





لرستان ۱۳۸۶  
 ۷۵ هزار ۷۵۰

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

۱۰۶۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه دستاویزهای حضرت امام خمینی (ره) فی الاوصاف  
 مؤلف: آیت الله العظمی الخلیفه الخامس محمد باقر مجلسی  
 موضوع: تفسیر - تفسیر قرآن

شماره ثبت کتاب: ۸۷۰۷۳

شماره قفسه: ۷۵۰۷۳

۸۸۱۴

۶



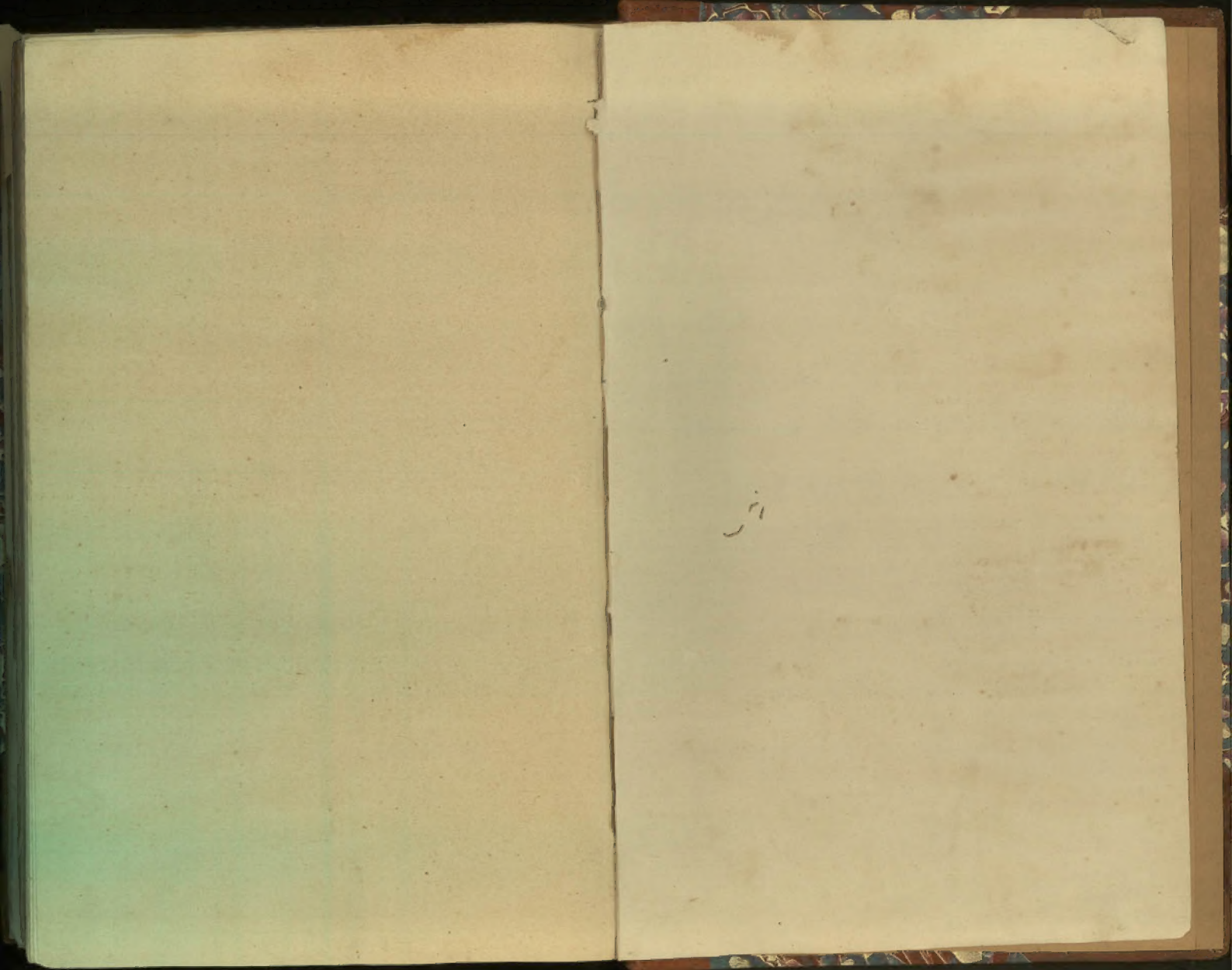
٥٥٧٦  
٨٧٠٧٤

الحمد لله  
١- متواتر الشهور

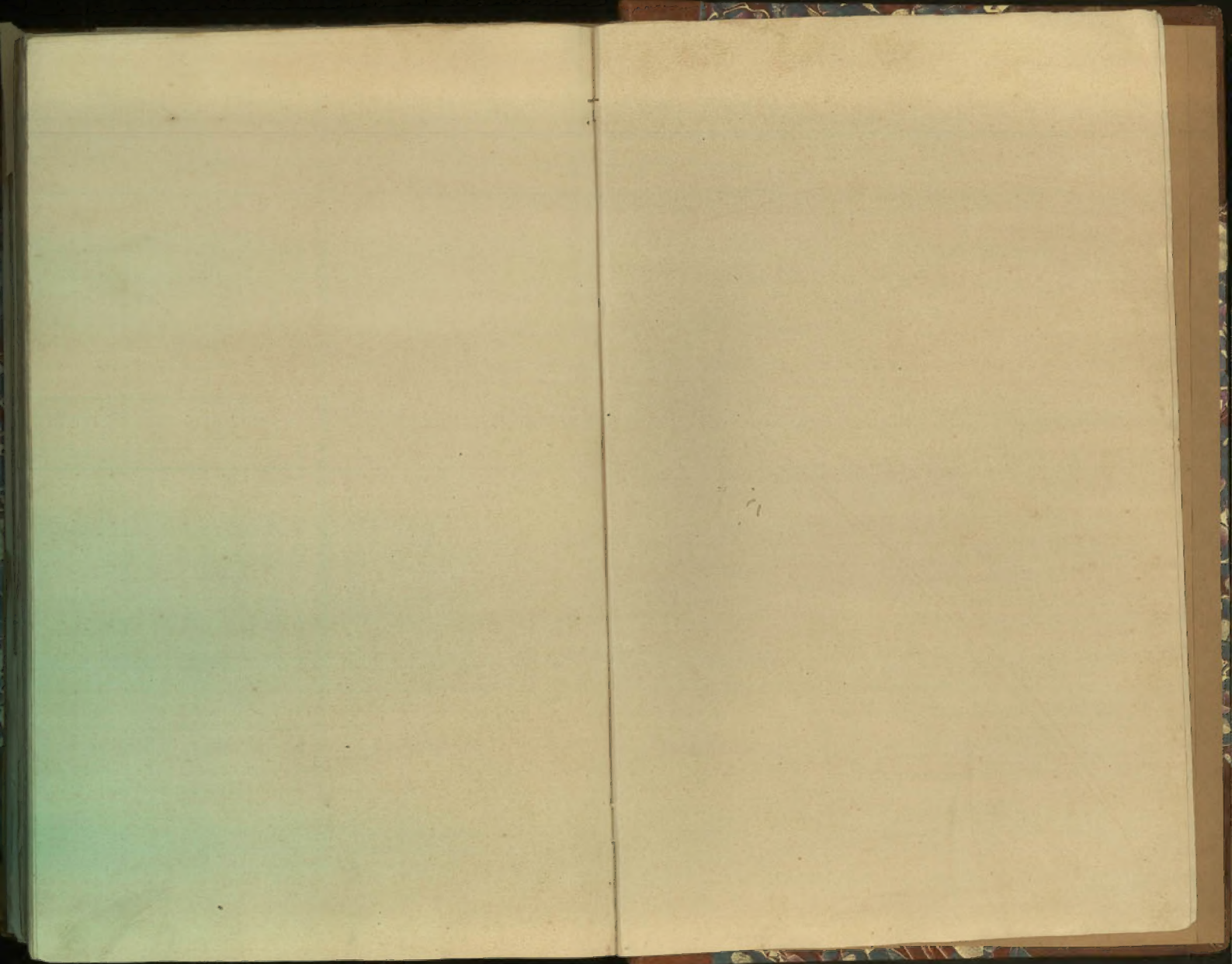
٢- ش: ١٠ و ١١ و ١٢ (حج و عيد)



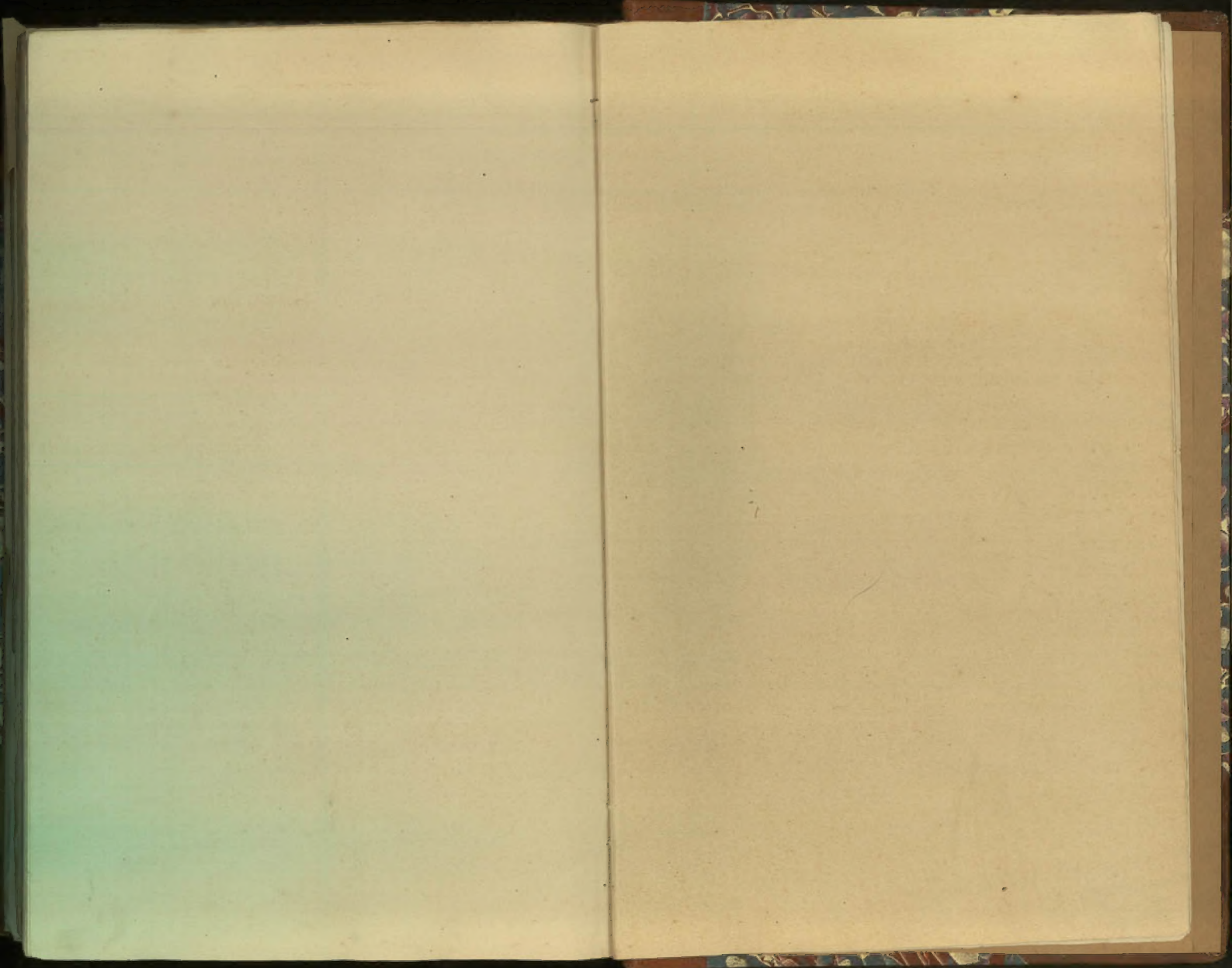




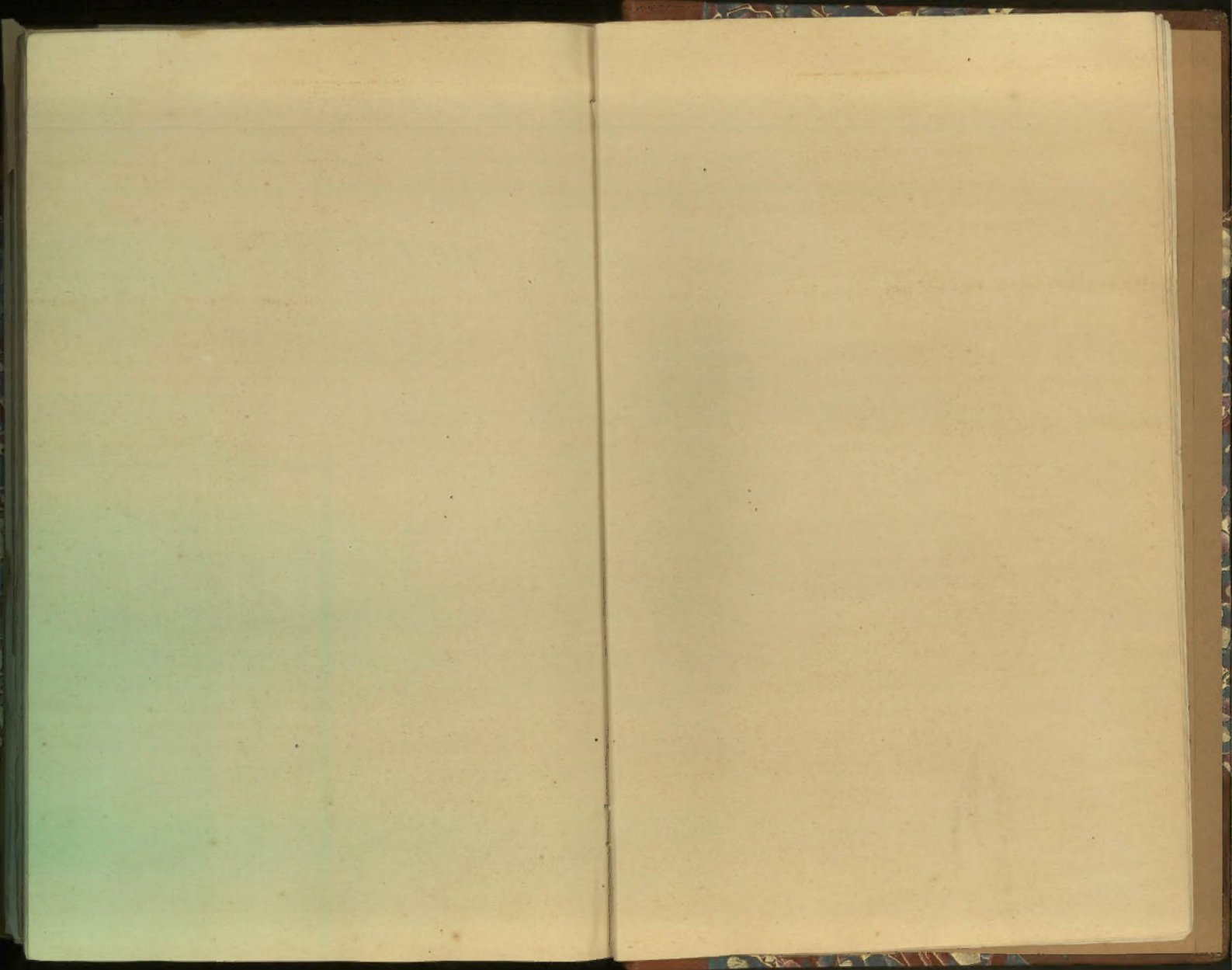




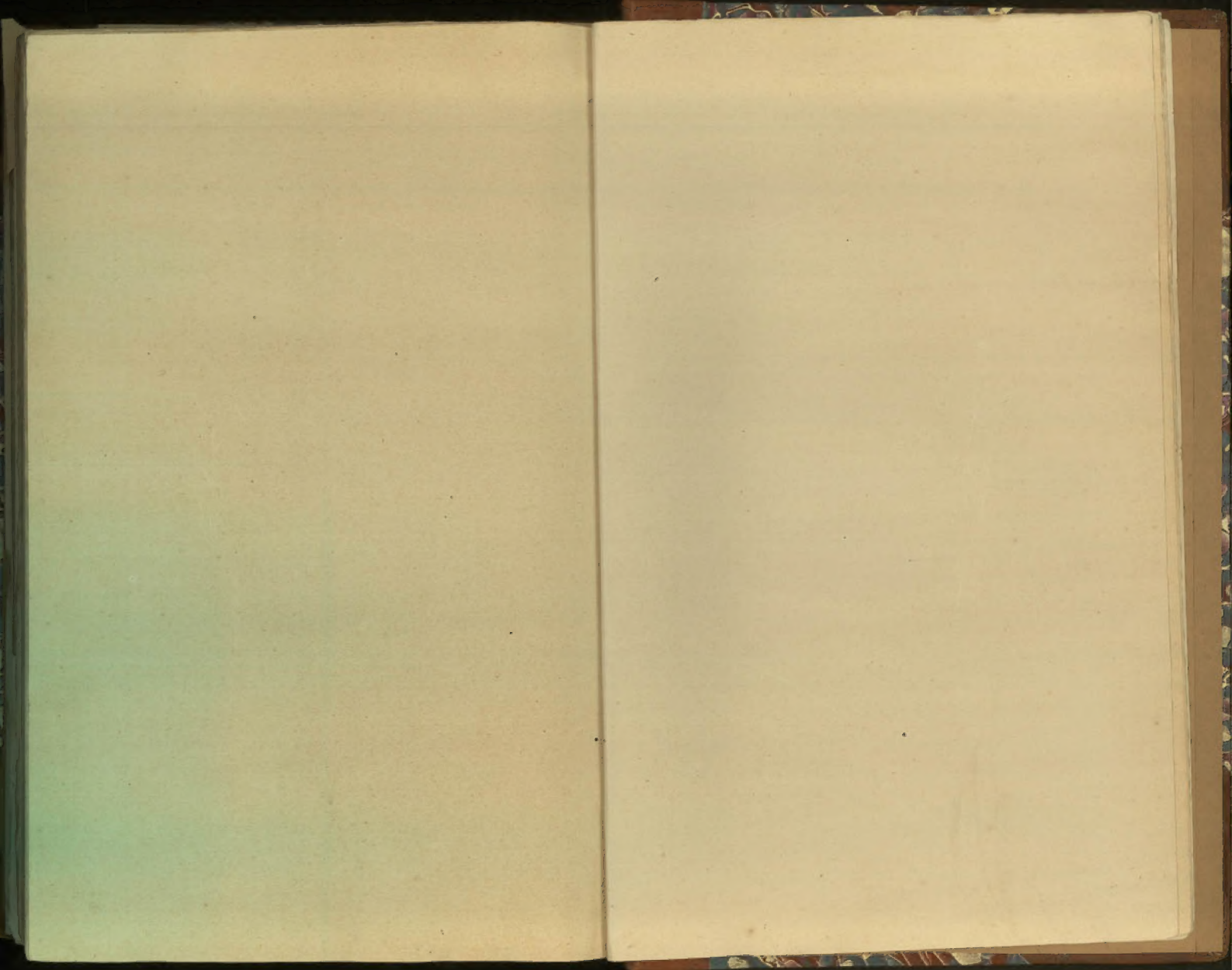




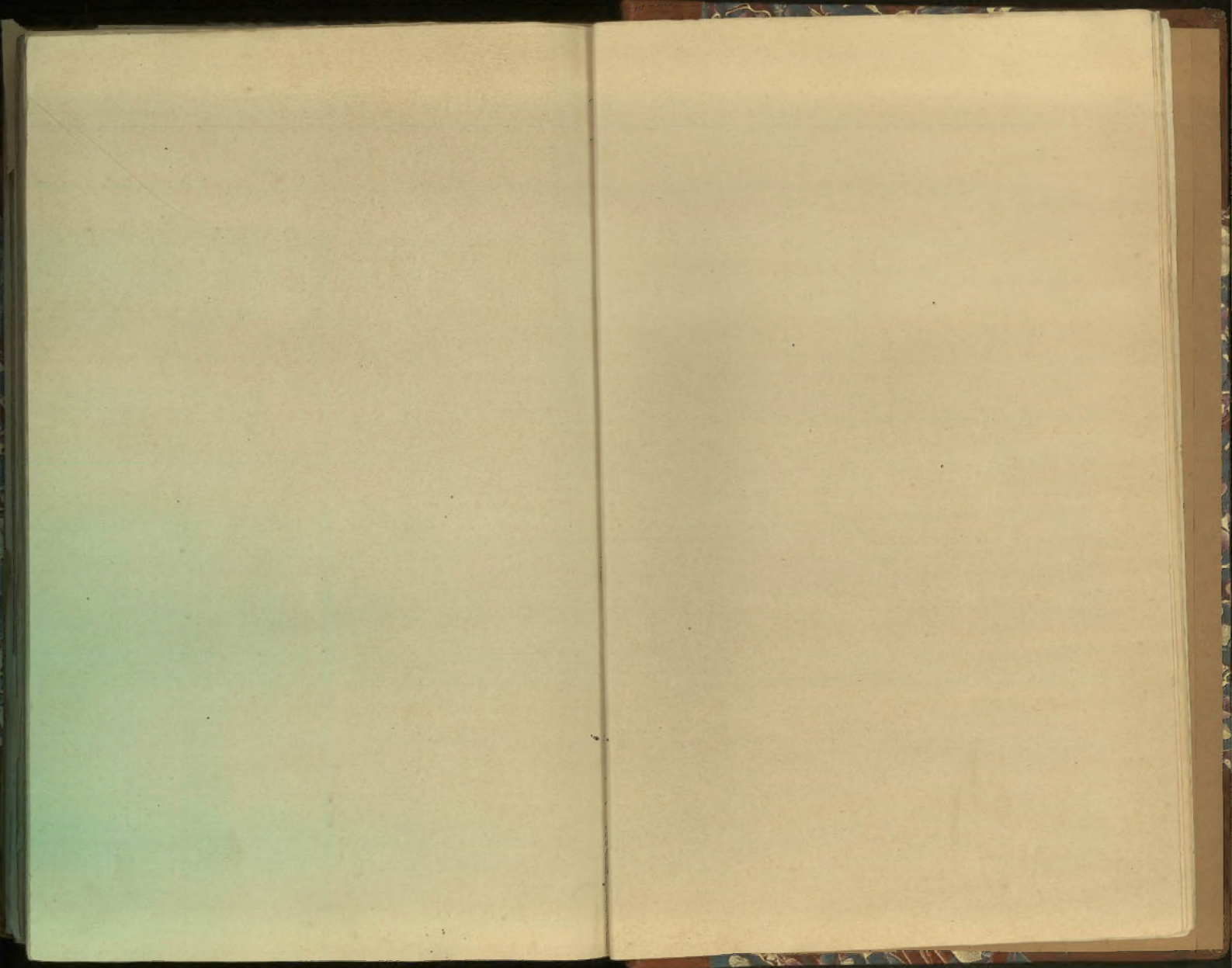




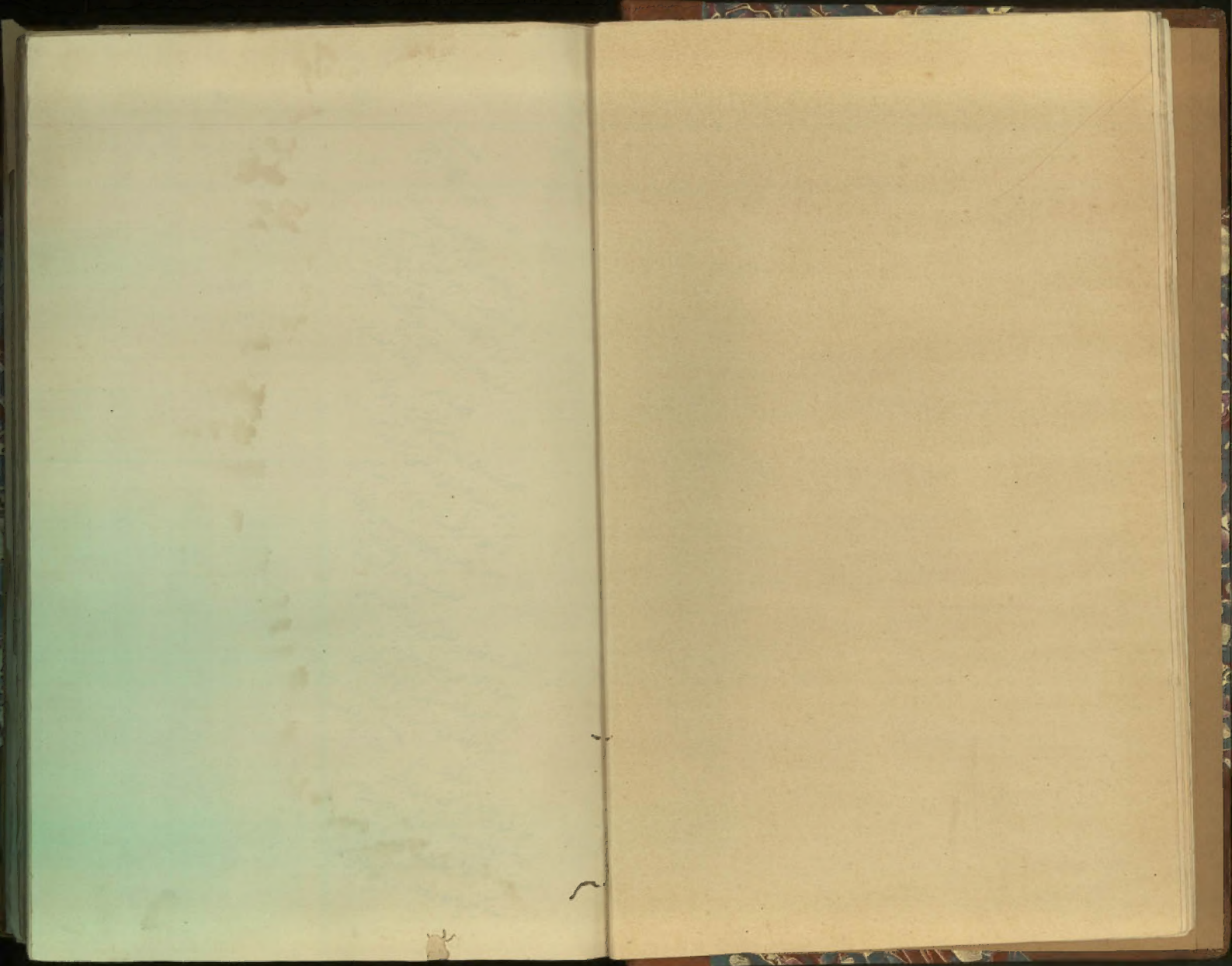












[illegible]

5944  
AVIVC





بسم الله الرحمن الرحيم **مهم الفجر**

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين ليلا يكون الناس  
على الهدى حجة بعد الرسل وخص من بينهم حبيب محمد بالهداية على  
اعدل الطرق واتوم استبيل واتمام على بناءه في نبوته شواهد صاو  
عاوله وعلى جلالة في رسالته ولآل قاطعته كماله وجعلها وسيلته الى  
محبة التي هي اصل كل سعادة وورثة التي هي غاية التي هي راس كل  
عبادة صلى الله عليه وعلى آله وسلم والى كل راس الصالحين بها  
ما ينبغي ان ياتوا به اتلون كلاما وسره الدارون وكلما غفل عن ذكر  
الغافلون وسلم تسليم كثير **اقام بعد** غوده مي آيد كه محبت كن  
از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادت است و حقیقت ایمان تصدیق است  
مضمون آن و آن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوحدا نیت حق سبحا  
تعالی و سر ویدن بان و دویم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی الله و سلم

و کردید بان و اول وقتی معبر است که متبسل از شکوة بنویسد  
و اگر بگوید دلائل عقلی آنگاه کند چون فلاسفه و از شکوة بنویسد  
مفید نجات نیست پس سر به دو لبها و سر به سعادتها اقرار و تصدیق  
بنویسد نحمد الله و آن تنضی ایمان است باور وای و اصل  
درین تصدیق و ایمان مناسبت نسبت است با حضرت و اصل فطرت  
و طبقات مردم در این معنی تفاوت اند بعضی از آن قبیل بودند که  
حکم آن مناسبت وراثت چنان قوی بود که بگردش بدو جمال با جمال  
انحضرت بی اقتراح بغیرت بعبادت ایمان بوی شرف شدند از عیلة  
ابن سلام رضی الله عنه آرنده که وی گفت که چون رسول صلی و سلم بدیده آمد  
رفتیم تا بوی نظر کنیم چون وی را دیدیم بشناختم که روی وی نه روی دروغ بود  
است امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مروی عن عبد الله بن سلام رضی الله  
عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفت آنا اعلم منی با نبی یعنی  
بعرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پس من زیادت  
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که  
بر ما در هر من حیثی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک  
شبهه راه نیست امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سر او را بوسه داد و از ابو  
رشته تبی رضی الله عنه آرنده که گفت بوی رسول معلم اندم ویرا من بخود

۱۰۰

چون وی را دیدیم گفتیم که این پیغمبر خدا است غرض جمل و از جامع بن شداد  
رضی الله عنه آرنده که گفته است مروی از امامه وی را طارقی نام بود گفت که  
رسول را صلی الله و سلم در مدینه دیدم و وی را نمی شناستم پرسید که چه چیز  
فروختی در این شهر ای این شهر را می فروختی گفت بچند گفتم بخندین  
و چندین و سق خرمای وی چهار شتر گفتم و برود چون وی برفت ما بیک  
دیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود  
گفت من خامن این شتر مروی دیدم چون ماه شب چهارده با شما  
خیانت نمودند و چون با ما آمدند مروی مروی مقدار خرمای آورد و گفت  
من رسولی رسول خدا یم معلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که  
ازین خرمای بخورید و بیایید و من نامه خود بیاورید **قال بعض العلماء**  
**تواله تعالی لیکن ادنا تیکم ایضی و لولم یکن فیهم فیما یزید**  
است که خدای تعالی برای رسول خود زود است میگوید نزد وی است  
که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن کنندیم  
چنان که این روایت رضی الله عنه گفته است لولم یکن فیما یزید  
بینة لکان منظره نبیک بالخیر و فایده است بدو آیات و معجزات  
در حق این گروه تا یکدیگر محبت و زیادتی کشف و یقین است **قال الله**  
**تعالی** لیزادوا لایمانهم و بعضی دیگر ازین قبیل بودند که اگر چه



مناسبت تمام با حضرت داشتند اما بسبب روح رسوم و عادات و نسبت  
ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده ما دام که مشایخ احوال و اقوال  
آیات و معجزات وی نگردند بدولت ایمان وی مشرف نشوند پیش بد  
آیات و معجزات در حق این طایفه در اول افاده اصل تصدیق و ایمان  
کنند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتیه بخان که در کرده اول  
و پوشیده مانده هم چنانکه مشایخ آن نتوانند بنوت و دلایل رسالت از اهل سواد  
و کرده بودند هم چنان مستحان آنها از عدول و ثقات و کرده اند هر  
از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و نسبت با حضرت چنان قوی  
افتاده است که چون بعد از قریبها شرح اقوال و احوال و اخلاق حضرت  
شنوند و اگر چه نه از قبیل معجزات باشد به بنوت وی تصدیق کنند تاورد  
نمای وی ایمان آرند و به بنوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر  
گردد و گروهی از این قبیل اند که ما دام استماع معجزات و تصدیق به بنوت  
آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق  
تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازیاده  
یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از  
ایشان متغی بود و نیز نسبت منطقی هر چند مشایخ آیات و معجزات  
پیش کردند طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون صنایع و دیگر

افزون

که اقتراف معجزات میکردند و بعد از مشایخ آن میگفتند که این از قبیل سحر  
و شعبده است و آن مشایخ در حق ایشان جز شقاوت و بد بختی نمیگویند  
و ملحق باشند جماعتی دیگر از ملاحده و زنا و قه که در قریبها دیگر انگار  
معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپردند  
معجزات را بکند بنوت را مطلقا نمکنند و بخش و نشرو قیامت و حشر و عذاب  
و غیر آن از آورو نایمی بجز صعلک ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه  
بانه شق و کسب از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما بهر حال  
میکشند و بر معنی ماحل میکنند که از آن جدا و عجز از قبول می برد و معجزات  
بلک حواری عادات را مطلقا نمکنند و عجب تر آنکه با وجود این انگار  
برای استمالت تلب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرات  
و حواری عادات میکنند و با نوع لید و تزویر اجلاف را بحد خود می  
سازند و خود را با الله من شری و انفسنا و من سیئات اعمالنا من پیروی  
الله فلا مضل له و من یضلل فلا مدی له و چون مشایخ آیات و معجزات  
باستماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سواد  
موجب اصل ایمان است و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتیه ایمان و اذعان  
لاجرم علماء و من و مفتیان آنها رسید امر سلیم صعلک شفعه علی الله عز و جلا  
فی متابعت سنده و در فکر نتواند بنوت و دلایل رسالت وی کتب ساقیه اند

در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات هر چند چون این فقره  
مطالع بعضی از آنها شرف شد و فایده مطالعه آنرا که توفیق محبت و  
داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر  
مسلمانان منتفع شوند و تخصیص غیر نرانی که این فقیر را نسبت بایشان  
صدق مجتبی و خلوص عقیده می هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب  
نجات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال  
شیخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتاب مبرک آمده بود  
تسبیلا للموت و در یکجای جمع کرده شد و تحمیل لغایده عبارت کتاب  
ایراد افتاده طلبا لا اقله خارج ف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده  
آمد و چون محال که تابعان را بر سطر متابعت حاصل می شود بحد  
متبوعیت و کرامت و فضیلتی که از اوست ظاهر می شود و از قبیل مجرای  
سفر ایشان است و در بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آن حضرت و  
تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان ضایع  
که گذشت علی حد کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده  
و چون ثبوت بنوت آن حضرت بواسطه تواتر اخبار بتبع معجزه بجای  
رسیده است که هیچ سعادتمندی را و آن و غنچه اشتباه نموده است  
پس فایده عظمی در این تالیف تقویت راه نور و ان راه طریقت و

چو آن مردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا **اشواق النبوة** بقوت  
یقین اهل الفتوة تحسین کنند و در معنی نماید و ترتیب این مجموع مقدم  
و بیعت رکن و خاتمه نباده شد **مقدم** در بیان بعضی نبی و رسول و  
آنچه تعلق بدان دارد **رکن اول** در بیان او دلایلی که پیش از ولادت  
آنحضرت ظاهر شده است **رکن ثانی** در بیان آنچه از وقت ولادت تا  
بعثت ظاهر شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت  
ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وقت وفات  
ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی از اوقات  
گذشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بر اوقات  
ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد و دلایلی که از صحب  
و ایام اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است **رکن هفتم** در  
بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده  
است **خاتمه** در عقوبات اعدا مقدم در بیان نبی و رسول و آنچه با  
تعلق دارد **بدانکه** ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که  
بر وی شریعتی فرو داده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن  
بان شریعت بیان کیفیت پرستش و یار خدای را عز وجل و چون  
ماور شود که آن شریعت را بغیر خود رسد و یار رسول گویند و فی



الباب الرابع عشر من الفتوحات المكية علم انك الله تعالى ان النبي  
هو الذي ياتي الوحي من عند الله يتضمن ذلك الوحي شريعة يجره  
بهما في نفسه فان بحث بها الى غيره كان زولا واولو العزم انما  
بعد از تبليغ رسالت مأمون بقتال و جهاد انانته ايمان نياور و نه  
ايشان قتال و جهاد نشده بخلاف بنوت رسالت كه در آن اين شرط  
نيست چنانكه در اويل بعثت رسول ماصعلم بود كه خطاب وقتي بوي  
چنين مي آمد كه ماعليك الا البلاغ و وقتي چنين كه قل الحق فمن شاء  
فليؤمن ومن شاء فليكفر و اما در اخر مامور شد بقتال و جهاد **قال**  
**الله تعالى** اقتلو المشركين كما نه و اقتلوهم حيث تقفتم منهم فاعلى  
است خارق عادت كه مقرون بشد بدعوي بنوت بي معارض و بانه نفيم  
كه مقرون بشد بدعوي بنوت بي معارض كرامت اولياء الله و استبراح  
مقبوران و مردودان برون نبوت رفت زير كه از اولياء الله دعوي  
بنوت نمي تواند بود از اصحاب استبراح اگر چه دعوي بنوت متصور است  
اما سنة الله بر آن جاري شده كه وجهي ان دعوي خوارق عادت از  
صادق شود و اگر فرضا صا در شود معاصي خواهد بود كه بر نقیض دعوي ايشان  
والله و بيان انبيا و رسل تفاضل واقع است بعضي از بعضي فاضل  
تراند **قال الله تعالى** انك الرسل فضلنا بعضهم على بعض و كان

بعضي فاضل

بعضي فاضل و مفضل مشروح نيست چنانكه رسول ماصعلم فرمود كه لا خير في  
الا انبياء مكر رسول ماصعلم كه فضيلت وي بر ساير انبيا نبض و حديث ثابت  
شده است چنانكه گفت انا سيد ولد آدم و لا خسر و مصلح سلكي  
و خاتم النبيين است و معجوت است بكانه ناسك بكت بانس و صحن و جلد  
اويان و ملل بظهور دين او موضح شده و حكم ساير كتب منزله با وجود قرآن  
كه هر منزل كشت زایل و باطل و كمال بنوت رسالت او هر زوال و انقطاع  
بر در بنوت رسالت نها و بعد از وي طريق بنوت مسدود است و همة  
ثالا و عوت او مردود و هر كه از طريق متابعت وي روي بگرداند احكام  
شرعيت و بر ابر خود واجب و لازم نداند ولي شيطان وعد و وعده  
و از جمله زائفة و ملاحدة خدا هم الله تعالى بشد و اگر از خوارق عادت بروي  
چيزي ظاهر شود بايد كه مكر استبراح خوانند كه كرامات فرعون وقتي كه بر  
كنار نيل ميرفت هر كاهم روان شدي نيل با و روان شدي و چون  
استادي نيل با و باستا و مي و شك بست كه آن نه از جمله كرامات براه  
قوم او را چنان مي نمود كه آن محض قدرت و عيان اجماز است بكنه مكر الهي بعد  
نا و در كفر خود راسخ تر مي شده و از قبول ايمان دور تر مي شد و چون عيسى  
عليه السلام در اخر الزمان ظاهر شود بموجب شرعيت بهر ماصعلم عمل خواهد كرد  
بعقد ضاي ان حكم خواهد فرمود و خير نرا حرام خواهد داشت و صليب را نخواهد

گشت و پسر ما صعلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پسران بود اما و عالم غیب  
اولی ایشان است **قال علیه السلام** گشت نبیاً و آدم بنی آله و ائمه  
و بیان این است که حضرت ذوالجلالی و الافضال در ازل ازل حیث گمان  
الله و لاشی بعد اول تجلی که بر خود کرد و لی آنکه وجود غیر و چنان باشد  
صورت شای بود مطلق کلی جامع بر جمیع شیون بعد از امتیاز بعضی  
از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اولی و حقیقت محری  
گویند و عقاب سائر موجودات همه اجز او تفصیل آن حقیقت اند و  
تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است و غیب علم انشمار و انبساط  
از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت  
اولاً در مرتبه ارواح جوهریت مجرّد که شارح معلّم تازه از آن بعقل و تازه  
بقلم و تازه بروج یا بنور تعبیر کرده است **حيث قال صلى الله عليه وسلم** اول  
ما خلق الله الحقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله جوهر  
او نور و شک نیست که اختلاف عبارات بنی بر اختلاف عبارات  
است زیرا که مرتبه اولیت خبریک جز را نمی تواند بود و صورت وجودی سائر  
حقایق مشتق از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی  
نیشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه  
اسلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام مادر کم که بصورت جسمانی

منفردی

عنصری در شهادت ظاهر شد نبوت موصوف گشتند بخلاف پسر ما صعلم  
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داد و شد و اعلام کرده اند  
بالفعل و هر چه شرایع علم ویرا دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب  
وی بودند چنانکه در عالم شهادت ابراهیم نبی علی و معاذ بن جبل  
الله علیه السلام است و یی پس رفته و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت  
نبوت نیست جز اعتبار شرح مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت  
وی بوده باشد که بر دست نواب وی تجلی رسیده است و چون بوجود جسمانی  
عنصری ظاهر شد شرح آن شرایع کرد که بحسب طعن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف  
اسم در تعدد ادوات و قابلیت تقاضی اختلاف شرایع است و اجماع است  
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هر یک از اولیاء صدیقان و  
ایشان سرسند اگر چه بلند باید و قوی باید بود البتّه بدست الله تعالی سرگشته است  
که از بنیایات الصدّیقین اولی احوال الانبیا و این معطای حتمه الله تعالی نیست  
است که ادنی مرتب المرسلین اعلی مرتب انبیا و ادنی مرتب الانبیا  
اعلی مرتب الصدّیقین و ادنی مرتب الصدّیقین اعلی مرتب الشهدا  
و ادنی مرتب الشهدا اعلی مرتب الصالحین و ادنی مرتب الصالحین  
اعلی مرتب المؤمنین و ادنی منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت از  
نبوت فاضلتر است بنا بر آن است که بنی را هم جهت است یکی جهت ولایت



که باطن نبوت و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و بنی جهت ولایت  
از حق تعالی عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است به  
خلق می رساند و شک نیست که روی و حق است سبحانه اشرف و افضل  
است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت  
نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت وی تابع افضل  
است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاهر انرا متبوع می  
شود که وی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل  
است بر وجه اکل از ولایت وی و مرتبه نبوت بران زیادت **قال**  
**بعض البهرا والعارفين قدس الله اسماهم اذ سمعت احدا من اهل الله**  
**او ينقل اليك عنه انه قال** الولایت اعلی من النبوت فلیس یزید الله  
**الا ان** ولایت النبی اعلی من نبوتهم او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول  
فانه یعنی بذلك فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی الله  
من حیث انه نبی او رسول لان الولی التابع له علی منه و اگر چه مجموع  
جهتین ولایت و نبوت نام همد شک نیست که بان معنی نبوت افضل خواهد  
بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواص محمد بن علی  
حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین عموی نیز  
بر آن رفته که نهایت الانبیاء هدایت الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا

در انکار

در انکار ایشان بحال می رسد چنانکه نبی صلعم در اخر کار گفته که الیوم  
الکلمه کلمه وینکم و ولی تا شریعت را به کمال نیکو قدم در ولایت نتواند نهاد  
و آنچه نبی را در شرایع باخر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بان  
احکام که در کمال نازل شده سلوک کند و با آنچه در مدینه نازل شده التفات نماید  
هرگز بولایت برسد بلکه اگر انکار کند کافر شود پس بدایت ولایت وی  
است نه آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید  
**مکن اول** در شرایع و ولایتی که پیش از ولایت ظاهر شده است **از ان**  
**جمله آنست** که عرابی بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم فرمود  
که من و خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز حیات  
لی روح بود و شمار از بعد از خال خود جزویم دعا و ابراهیم علیه السلام بوده چه  
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَوَعْدَکَ بِالنَّارِ  
عِیسَی علیه السلام که یا نبی اسرائیل انی رسول الله الیکم قصده قاطبانی  
یک کتی من التوریه و میسر ابراهیم رسول یابی من بعد منی اسمعه **احد**  
و خوالی که امنه مادر من دیده که نوری از وی ساطع شده که قهرمائی شام  
بنمود **از ان جمله آنست** که در جزو ثانی از سفر فاس توریه سبحان که به خوا  
کس از اخبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایست که ترجمان  
بعربی بدین عبارت است که انی مقیم بهم بینا من نبی اخوتهم مشکک اجری

قوله فيقول لهم امروه به والرجل الذي لا يقبل قول النبي الذي يتكلم  
بسمي فاني انتقم منه خدای تعالی باو سے علیہ السلام خطاب میکنند کہ ہر ایک  
من بپای منم و ہر انکرا من از برای بنی اسرائیل پیغمبری از سران و برادران  
ایشان کہ ان پیغمبر مثل تو باشد و روان کردیم قول خود را و روی و بر زبان  
وی و وی بگوید آنچه ویرانان فرمایم و ہر کہ قبول کنند قول ان پیغمبر کہ بنام  
من گویا باشد ہر ایک از وی انتقام کشم و ہر ہستند لال با بن آیت آیت کہ  
و جواب ایمان را بہ پیغمبری تخصیص فرمود کہ موصوف باشند بد و صفت کہ ان  
ہر کس خصوصیت بہ پیغمبر ماحکم بلی اند کہ ان پیغمبر از بنی اسرائیل کہ فرزندان یعقوب  
اند علیہ السلام باشند زیرا کہ خبر اخوت ہم مانند بنی اسرائیل است پس عمل ان برین  
اعمال باید کرد و از بنی اعمال ایشان بغیر از پیغمبر ماحکم کہ از فرزندان اسرائیل  
است برادر اسحق کہ بدر یعقوب است علیہ السلام از ہم کس آیات و علامات  
نبوت ظاہر شدہ است و دیدار اند فرمودہ است کہ ان پیغمبر می باید کہ مثل کس  
صاحب غم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیہ السلام پیغمبر  
صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ماحکم مبعوث نشد اگر انصاری گویند کہ ان  
پیغمبر موسی علیہ السلام بود جواب گویم کہ لفظ بنی اخوت ہم از ان مانع است **والیضا**  
عسے علیہ السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبودہ است و انجیل  
امدہ است حکایت عن عیسے علیہ السلام انی ما جئت لتبديل شرع موسی بل لتكميله

و انما المراد

**و انما المراد** کہ در جزو اخر کہ توبہ با ان تمام میشود ایست کہ ترجمہ آن  
بحر ی این میشود کہ جارا اللہ من سبنا و شرف علی سابعین و استغفر من  
جبال فاران پوشیدہ مانند کہ مراد از حجی اللہ تعالی و شرف و استعلا ان  
وی ظهور مظهری از نظار این اسم جامع تواند بود و ان در طور سبنا موسی  
بود علیہ السلام و در سابعین در موضع بیت از جبال شام عیسے علیہ السلام حج  
مقام وی انجام بود و در فاران کہ کوه مذہب است پیغمبر است صلعم **و انما المراد**  
کہ حقوق بنی علیہ السلام کفایت و توبہ با ان ناطق است کہ جارا اللہ بالبنیان  
عن جبل فاران و امتلاوات السموات من تسبیح احمد و امتہ بکلی خیلہ فی بحر  
کما یحیی فی البئر بائنا بکتاب جدید یعرف بعد ضرب بیت المقدس **و انما المراد**  
**آیت** کہ در کلام تسبیح است علیہ السلام را بت را کہ بنی اضا و انما الارض اضا  
علی حار و الاخر علی جبل را کہ حار عیسے است علیہ السلام و را کہ جبل پیغمبر  
ما صلعم **و ایضا** فی کلامہ یا قوم الی را بت صلوٰۃ را کہ البیض صلوٰۃ  
مثل صلوٰۃ القم و در وصایای موسی است علیہ السلام کہ بنی اسرائیل را تسبیح  
بنی سن بنی اخوت نامند صدقوا و منہ فاستمعوا و از ابن عباس رضی اللہ  
عنہما آرند کہ نام و صفت پیغمبر ماحکم در توبہ نیست کہ احمد الضحیٰ و انضال  
بر کتب الحیر و بیس الشمد و بکثری بالکثرة سیفہ علی عایقہ معین شوکت است  
کہ ہمیشہ خندان باشد و نفس کریم وی با پنچ پیش آید منقبض نہر و دکاه



بخندیدی که دنیا بنیادی آخرین دی معلم ظاهر شدی و وی گفته است معلم من  
 مزاج کنم وی جز راست حرفی نگوید روزی مجوزه را گفتم که عجایب بهشت و جیه  
 آن مجوزه بگفت فرمود که عجایب و خیران بگوشه نگاه بهشت و آینه و همانا که  
 اشارت عیسی است معنی است قوله تعالی فیما رحله من الله لنت لهم  
 و لو كنت ظظا و غلیظ القلب لا نفصن من حولك و معنی قتال است  
 که هر چه بود بر جبهه و باعداء الله و معنی سیف علی عیسی یعنی شمشیر وی باشد  
 است که وی شمشیر باشد و نفس خود بهشت بجای و کند امر انعمتین علی کم  
 الله تعالی وجه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی مایه رسول معلم باشد یعنی  
 و وی از بهر باعداء و کفر **و از جمله است** که او و علیه السلام در روز قیامت  
 اهلیم البعث یقیم الله البعث بعد از او و علیه السلام به پیغمبری که بعد  
 از قیامت شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد جز بهر ما معلم نبود و در آن  
 علیه السلام موافق است توره بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از قیامت **و از جمله است**  
 است که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انا و ایتیب الی ربی و ربکم و انما  
 تلیط جاد هو الذي یسجد لی بالحق کما شهدت که بالحق و هو الذي یقتلکم  
 کل شیء و هو الذي یطایع عمر راست معلم و معنی ان یعنی احمد نزدیک است  
 و ان یوحنا که دو سترین مردمان بود به عیسی علیه السلام بجهت رسیدن است  
 که گفته است اخبر فی المسیح علیه السلام بدین محمد العجری و بشری انه یكون من بعده

فمنا به الحارین

قیامت به الحارین فامنا به **و از جمله است** که عبد الله بن عمر رضی الله عنه  
 گفته است که در رسول معلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل الخفا  
 لیس لقط و لا غلیظ و لا صاحب فی الاثواق و لا یجری باسنة مثلها و لکن  
 یعفو و یصفح و لا ینهب حتی یقیم الله العوجار و یشهد ان لا اله الا  
 الله و عطا بن رب رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله  
 عنهما پرسیدم که صفت رسول معلم در توره چیست گفت چنانکه در قرآن است  
 یا ایها النبی انا ارسلناک بشهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا لایمن انت  
 عبدی و رسولی سمیت المتوکل است لقط و لا غلیظ و لا صاحب فی  
 الاثواق و لا یندفع السیة باسیة و لکن یعفو و تخفرون و لکن اقبضت  
 حتی اقیم یک الملة العوجار ان یقول لا اله الا الله نافع بک اذا نالها و ا  
 عبدا و قلوبا غلفا **و از جمله است** که جبر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که  
 چون رسول معلم بجهت شد من مکروه بعد بستم از از رساندن فرشتی مرا و  
 در آن مکان آن شد که ویراز و دوجوانند گفت بجا نب شام سیر و نهم  
 بدیری از ویرای ایشان رسیدم اهل ان دیر بهتر خود را خبر کردند فرمود که  
 ستم روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون ستم روز گذشت بهتر خود  
 را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرفی گفتیم بلی گفت  
 این شخص را که دمی نبوت میکنند می شناسی گفتیم اری دست مرا بگرفت

۲  
 ۳  
 ۹

و بدی در آورد که در آن صورتی بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در این  
این صورتها صورتی بصری که معیشت شده است بی نظری در صورت  
و بر اندیم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدی بزرگتر در آورد و در آنجا صورتی  
بیشتر بود از پیشتر گفت اینک بنظر که در این و در صورت او را می بینی چون  
نظر کرد صورت رسول را دیدم صعلم و صورت ابو بکر را نیز که عقب وی را  
گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که باو  
نویسم که آن که است تا به منم که وی چه میگوید گفت صورت وی انبساط  
و اشارت بی رسول صعلم کرد گفتم آری گفت خدا یا کواهی میدم که این  
صاحب شایسته است و این خلیفه درست بعد از وی اشارت بصورت ابو بکر  
کرد من گفتم بر نرسیده ام که چیزی بخیر میماند بشد مثل این صورت گفت  
تو می ترسی که ویرا بشد من گفتم همان من است که اکنون از قتل وی مانع  
شده باشد گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنها را  
که قتل وی خواهند و بر اینم خدای تعالی ویرا غلبه و قدرت خواهد داد و بر ایشان  
**و از جمله است** که هشتم بن العاص رضی الله عنه گفته است که اگر بگویند  
ابا بکر رضی الله عنه و عیسی خلیفت خود را با شخصی دیگر بکشت پیش بر قتل  
صاحب روم فرستاد و ویرا اسلام خوانیم چون بخاطر رسیدیم جلدی بی  
از امر او بر قتل انجا خود خوانیم که ویرا به نیم رسوی پیش ما فرستاد که سخنی

که در این باب

که در این باب و بی بگویند گفتیم والله که ما سخن نمی گوئیم مگر با جلد ما را  
بروی در آوردند گفت سخنی که در این بگویند بشد گفت است که من  
با وی سخن نگفتم و ویرا با سلام خواندم و دیدم که جانبای سپاه پوشیده  
است گفتیم هر سپاه پوشیده گفت سپاه پوشیده ام و گویند خود را  
که انرا ازین خود نمیشناسم از شما را از من پرسید من گفتم والله که  
این جای که نشسته خواجهم گرفت و بکشت بزرگتر را نیز است الله  
تعالی ما را بفر ما صعلم با این خبر کرده است گفت شما ان قوم نیستید  
این ملک را خواهند گرفت بکشت ایشان قومی اند که روز روز دارند  
شب افطار کنند بعد از آن از معیشت روزه ما پرسید و ویرا از این خبر  
و اویم زنگ وی سپاه بر آمد و گفت بر خبر دیدی و رسولی با ما روان کرده  
ما را بخشش بر قتل بر و چون نزد یک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را  
گفت که مثل را حلهای شمارا درین شهر نمی برند اگر خواهند شما را  
بر مرآب و بیکر سو اگر کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آئیم مگر بر  
روا حل خود این سخن را بخشش بکشت عرض کرد و کشت کردند ما را هم چنان  
بر روا حل ما ششیر جمعی کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بهای غرضه  
که ملک را انجا بود و را حلهای خود را بخوابانیدیم و ملک ما نظر میکرد گفتیم  
لا اله الا الله والله أكبر خدای تعالی میداند که ان عرق بخشش در آمد



چون درخت خرمایی که در آبادی باشد کسی پیش ما فرستاد که نمی باید پیش  
 ما بین خود را اظهار کند و اذن کرد که در آیند و رسیدیم وی بفرش خود  
 نشست و دو جامه بای سرش پوشیده بود و هر چه در آن غرض بود به سرخ  
 بود و جوی از بطنان روم پیش وی بودند چون بوی تر دشت رسیدیم  
 بخندید و گفت چه پیشد اگر به ما بخت میفتد چنانچه بر بید بگر میگویند  
 گفتیم سخنی که بر بید بگر میگویند رو نیست که بر شما بگویم و سخنی که شما میگویند  
 رو نیست که ما بگویم گفت قیمت شما و میان شما جلونه می باشد گفتیم سلام  
 علیکم گفت ملک خود را چون قیمت میگویند گفتیم به این کلام گفت وی  
 چون جواب میگویند گفتیم وی به این کلام گفت کلام برتر شما که است  
 گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلام بگفتیم آن غرض بخشش درآمد چنانکه  
 وی سر خود بالا کرد و روی بنویز می چید رسید که این کلام را به کلام در خانه بای  
 خود میگویند و چون این غرض بخشش درآمد گفتیم و الله که ما این هرگز ندیده  
 ایم مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلام را بگویی بخشش  
 در آمدی و یک نیمه ملک از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که  
 آن هنگام نزد دیگران بودی که از مقتضیات بنوت نبود وی ملک را بجا  
 و شجده بای مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم  
 پس از خانه و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزند و فرمود که برای

بی بنوا

منزلی نیکو بختی کردند و سباب بهمانی بسیار شدند چون سه روز اینجا بودیم  
 مار در شب طلید و هر چه رسید بود باز پرسید ما نیز جواب را اعاده کردیم  
 بعد از آن چیزی طلب داشت و حتی چهار گوشه بزرگ بزرگ اندوده آورد  
 و در اینجا خانه بای خرد بسیار بود بر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل  
 داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و انرا داشت و در اینجا صورت مردی  
 بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سر بزرگی کردن وی هرگز کسی ندیده  
 بودیم و مراد را ریش بنودیم کیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی افزیده  
 گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این آوست صلوٰه الله علیه بعد  
 از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت  
 مردی سفید روی بنویز روی سرخ چشم بزرگ سر می شناسید گفت این  
 را می شناسید گفتیم بی گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن دری دیگر  
 داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت مردی سخت سفید  
 چشمان خوب روشن پیشانی کشیده خنجر سفید ریش گویا که زنده بوده  
 تبسم میکرد گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این ابراهیم است  
 صلوٰه الله علیه بعد از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون  
 آورد و در اینجا صورتی سفید چون نگاه کردیم دیدیم که بفرمانت صحاح  
 و کتبه بر ما افتاد وی برای بای داشت و بعد از آن بنشست پس گفت گویند

بخدايي شما که اين پيغمبر است گفتيم آري اين پيغمبر است کوباده حال او را  
 مي بينم ساعتی تيز تر در ماکرست پس گفت اين آخرين خانه هاي هندو  
 است بياين من تعجب کردم در نمودن و تا به بنيم که شما چه نيکو ميديداريد  
 نيک خانه را و نيکست و در بهمان دستور صورت پيغمري از بهر آن درو  
 تا فر صورت جواني پيرون آورد محاسن وي نيکست بسيار در جوي جهان  
 خوب نيک و وي گفت اين را مي شناسيد گفتيم ني گفت اين عيسى بن  
 مریم است صلوة الله عليه بعد از آن از وي پرسيدم که اين صورتها از کجا  
 بهر شده است که ميدانم که موافق عليه انبيا است عليهم السلام زیرا که صورت  
 پيغمبر ما صلوات الله عليه وي بود گفت آدم صلوة الرحمن علیه از خدای شاه  
 و صورت که صور انبيا را از اولاد وي بوي نمايد صور بهاي انشان را بوي  
 فرد فرستاد و در خزانة آدم بود علمه السلام نزد يك مغرب شمس و القمرين  
 انرا از مغرب شمس پيرون آورد و بدانيال داد و دانيال علمه السلام انرا در قطعا  
 حيرت تصوير کرده اين صور بجهت تصوير و انيال است بعد از آن گفت من  
 دوست ميدارم که از ملک خود پيرون ايم و بنده بدخوي ترين شما بشتم  
 بغيرم پس ما را جاي ناي نيکو داد و بانه کرد ايند چون پيش امير المومنين ابو بکر  
 رضي الله عنه رسيدم و آنچه گفته بود گفتيم ابو بکر رضي الله عنه بگريست و گفت ميکن  
 اگر خدای تعالی بوي خيري خواسته است بر اينه بنده آنچه گفته است پس گفت که ما

لا اله الا الله

را رسول معلم خبر کرده است که بهود و نصاري نخت او را در نجيل و توريه يابيد  
**قال الله تعالى** بحدوثه ملئوا باعندهم في التوراة والإنجيل **و از خلد است**  
 که در سکنه ريه سکني يا بنده بر انجا نوشته آنا شد از بن عاونا الذي سکن  
 العباد و در باغي نهاده ام که انرا پيرون نبار و الا است **احمد و از محمد است**  
 که چون او سبن خانه تعلب بن عمر بن عامر را وفات نمودت رسيد قوم وي  
 عامر آمدند و گفتند در جواني زني نكوسته وي را فرزند ي غير از مالک بنت و يك  
 برادر تو خويش پنج پسر دار و گفت کم کس جان سپارد که چون مالک بدلي بگذارد  
 خداوند ي که انش از سنگ پيرون آوردن مي تواندت يده که شل مالک  
 را بسيار کردند بعد از آن روي مالک آورد و پير او ميآورد و در آخر بني  
 بودند که خانه آن از بن دوست بود **و** اذ انبعث النبوت من آل عايب  
 فيما بين رزم و البحر بينا لك تابعو نصره ببلادكم بني عامر ان العادة  
 في القفر **و از محمد است** که لعب الاخبار گويد که پدر من مرا تعليم نوريه کرده  
 که يك سفره انرا در صندوق نهاده بود و قفل کرده چون پدر من وفات يفت  
 ان سفره پيرون آوردم و روي نوشته بود که پيغمري در آخر الزمان پيرون ايد  
 و ي بگذار دست و پا ي خود را بنويد و از انيمان بنده و مولد وي مکه بشود و پيرت  
 کار وي طيب است و ي حمد گويد که ان پند خدای تعالی را بهر حال حمد گويد و بهر  
 بلندي که بگيرد گويد انشان را بهر انگر انند روز قيامت پيشانها و دستها و پاها



از اثر و نمود روشن و سفید از **انجیل** است که و بسبب این مبدء گوید که خداوند  
 به شجاعت از انبیا بنی اسرائیل و روحی کرده در میان قوم خویش خطیب است  
 که من زبان ترا بروی خویش روان سازم و ی خداوندی تعالی گفت و تسبیح  
 تقدیس و تهلیل و ی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین فاکو  
 باش و ای کوهها و صاری و هم اوزی کند که خداوند تعالی میگوید که باز نماید  
 حال بنی اسرائیل را که به نعمت خودشان برور دیده و از جهانیان برکنده  
 برامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطبهائی عقاب  
 امیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خاست و در آخر آن بود که من  
 تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمین را می افروزم که بنوت و غیر بنی  
 اسرائیل هم و ملک و بادشاهی را از ایشان بگردانم و محلی آن کرد و ی  
 سازم که جراندگان کوه سفید باشند و عزت را در جماعتی هم که خوار باشند و  
 قوت به جماعتی ارزانی دارم که ضعیف باشند و نگرانی را باطنه  
 و هم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهائی مرا  
 شتوا گرداند و دیدهای کور را بنیاس زد و دلهائی در غلاف را از غلاف  
 بیرون آورد و دی مده باشد و هم نگر و ی طبله و ملک و ی شام بنده باشد  
 متوکل بر نریده و بدی مده بدی مکانات نکند و لیکن مفعول کند و در اندازند  
 بر موشان رصیم باشد که بر چهار پایان کران بار و بر پوکان تیمم و گنار

ام پهلوی

ام پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد و امن و ی چراغ ششینه و اگر بنیای شش  
 را بر سر قدم سر دارانها آواز بر نیاید در اهل بیت و ی نیمس بقان و صدیقان  
 و شیدا و صالحین را و است و ی بعد از و ی بحق را بنیای شسته امر حضرت  
 و بنی منکر کنند نماز گذارند و روزه دهند و بجهت وفا کنند با ایشان ختم کند خبری  
 که آغاز کرده ام و لکنم و الک من فضلی نویسم من نشا و و انا و و الفضل  
 العظیم از **انجیل** است که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیرالمؤمنین  
 عمر رضی الله عنه پنج ستر شد در میان غنایم صدوقی یافتیم و دوری کنای  
 نصرانی با ما همراه بود و نعیم نام گفت انرا این فرستید نعیم این از کتب الهی  
 نباشد گفت بهست ماکد و در شستم که انرا بفروشم صدوق را فرو ختم و کتاب  
 بوی بخشیدم بعد از آن در ایام معاویه و بیت المقدس بودم سواری دیدم که  
 نعیمی مانت ویرا و از دادم که تو نعیم بیست گفت آری بهستم گفتیم هم خیار  
 بر نصرانی گفت بی حنفی شده ام با و ی همراه بدشقی رفتم و عمر افقت کعب  
 الاخبار به بیت المقدس باز گشتم چون اخبار رسید خبر نعیم و کعب شنیدند  
 پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانند فارسی ایشان  
 بخواند چون باخراق رسید غضب شد و انرا بر زبان زد و نعیم نیز غضب شد  
 و کتاب را بر گرفت و گفت این کتاب سرت قدیم و نه شده است و شما را نمی  
 دارم تا اخر انرا بخواند چون خواندند این کلام بود که و من یتبع غیر الی سلام

۱۵





سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر بر کس را که پیش او بود فروز تا بر  
روند پس دانیال را گفت چرا امر اسجد نکردی گفت مرا خدای است که مرا علم بجز  
خوابها داده است بشرط آنکه بخیر روی را سجده بنرم تا رسیدم که اگر تر اسجد بر من آن  
علم از من باز ستانند و از عهد و بخت خواب تو بیرون تو را نم آید و مرا بکشیدم  
که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین رو بچو اندوخته که درانی پس ترک سجده  
نکردم بم از برای تو هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتد  
تر نیست که بعد قضای خود و نماز کردی و خوبتر من مردمان پیش من امانند که بعد  
خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا تعبیر انرا میدانی گفت  
اری صبی بزرگ و دیدی که طرف اعلای آن از زرد بود و میان وی از قره و برین  
وی از سوس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و میان آن که تو  
در وی می نگرستی و از خوبی وی ترا شگفت می اندازد ماه از آسمان سنگی فرو  
آمد و بر تارک سر وی خورد وی را بکوفت چنانکه گوی آرد شد ز و نفقه و مس  
و آهین و سفال چنان بهم در اینست که چنان که آن بر وی که اگر همه انس و جن جمع  
شوند انرا از بجه انتقام کنند کرد و اگر با وی بوز و همه صف پر کنند ساز و نظر  
کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می باله و بزرگ می شود  
تا به روی زمین را خراش کند پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ  
هیچ نمید بدی بخت نصر گفت رخت بپوش خوابی که من دیدم بودم اینست تعبیر

آن که در فر

آن چیست گفت صم امم فتلوه است ز این استی است که تو درانی و نفقه انبی که  
تو بعد از تو مالک ایشان شود اما من اهل روم اند و این فارس و خال و ورت  
که باو شده روم فارس شوند اما آن سنگ که صم را بآن کوفتد و می است که در آخر  
الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیا را باطل کند و همه  
روی زمین را فرو گیرد و **از انجیل است** که ابوهره رضی الله عنه گوید که چون نبی از  
از قبر و غلبه بخت نصر در بلاد برانگیزد شده جماعت از فرزندان مارون علیه السلام  
که در کتابهای خود بخت رسول صلعم خوانده بودند و در سینه که ظهور وی در یکی از  
دنیاهای بلاد عرب خواهد بود که در اینجا دخت حرما بسیار باشد چون از شام برسد  
آمدند بر وی که میان شام و یمن بودی و بدیدند ترش را بآن صفت یا نقد انعامی  
شدند و امید صد رشته که بلفا و حضرت حرصعلا مشرف شوند و متابعت وی کنند  
پس انجا رفت بگردند و ایمان به محمد صلعم که دعوت خواهد شد و فرزندان خود را  
وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان  
و بر اباقتند و بشناختند و ایمان نیاوردند و **از انجیل است** که کعب بن لوی بن  
غالب که میان موت وی و بخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت  
و در خطبهای خود صفات و اخوت وی می گفته و از جمله سخنان وی است این  
بیت **شعر** علی غفله بآی الهی محمد بن فخر اخبار اصد و قاجیر **از انجیل است**  
که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جا بدیت چون

۱۸

۱۹

۲۰

نامش نهد و گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سوخت اند  
که یکی از ایشان من بودم نزد یک صوفی فرود آمدم و باید که سخن می گفتیم ملک  
سرمه رو کرد و گفت زبان شما زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قوی از بیم  
گفت نزد باشد که از میان شما بگری میجوئد کرد و بگری وی شنید و بدو خود  
از وی بگریید تا راه رست یابید بدو رسید که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه بود  
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی بگریید که از ما بگری و او محمد نام کردیم  
**و از بخت آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطلی مسی که گاهی بوده  
از اول آدم مثل ندرشته و در بدن وی هیچ سخنانی نبوده است مگر در کله  
سرمه کف دست وی جز زبان وی حرکت نمیکرده است حتی ساخته بودند از  
شاه و برکت درخت خرما وی نه در می خورد و بدند و بران سخت می بناوند  
و بر مانی که می خورستند پیر وند ویر (جمله آوردند چهار کس از بزرگان قریش  
بدین وی رفتند و برای وی بدید کردند و پنهان درشت و شب خویش را  
نیز پوشیدند و خود را به نسبت بجهله دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیل هستید  
بلک از قریش اید و پیریهائی پنهان درشته را اظهار کرد و پیش وی آوردند و ویر  
از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی پیر  
آید از عبد اعناف که مردمان را بر راه رست خوانده اضمام را نگویند ساگردند  
و خدای یگان را پرستند و پیر اخلافا باشند و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و

۲۱

بجای آنکه از روی

هر یک از ملوکی که بعد از ایشان باشد جز داد و تفصیلی آن در کتاب بسطوط مذکور است  
**و از بخت آنست** که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن پیر سید کاهنان و بختان  
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفت ایها الملک خود را خواب  
بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوید تا خاطر من قرار گیرد گفت این  
کار ما نیست این کار سطل و شوق است که در آن عهد و میدان کاهنان متعین  
بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطل آمد و خواب ویر گفت که چنان دیدی  
که چری کوئنه چون فاکستر یا انشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خورند  
و تعبیر آنست که جبهه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از  
شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را و ایم باشد گفت نه سیف  
وی یمن ایشان را بیرون گفت ملک و خاندان این وی یمن دایم بماند گفت  
ای سطل که شود گفت بک منقطع شود و گفت بگری که بجوش شود گفت از کدام قوم باشد  
گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک و قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا  
را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولی و آخرین را و هر یک از نیکوکار  
ان و بدکاران بخدای ضایع خود بر سنجند چون سطل از پیش ملک بیرون آمد شوق  
رسید و وی بام بر سطل گفته بود بجهت باز گفت چون ملک از سوال و جواب پشیمان  
نماند فرزند آن و اهل بیت خود را بجای فرستاد و ایشان را بملوک فارس رسانید  
نوشت ملوک ایشان را و در جیره ساکن گردانیدند و لغمان بن المند را از اولاد وی است

۳۳



و از آنکه گفت که عبدالمطلب گفته است که در حجره در خواب بودم خوابی دیدم که  
 بسیار ترسیدم پیش کا بنه قریش اندم چون بمن نظر کردند تعجب را داشت و گفت  
 سید ما را چه پیشو که رنگ وی متغیر است مگر ویرا حاضره رسیده است گفتیم ووشی در  
 حجره بودم در خواب دیدم که از پشت من درختی برکت که سر بر آسمان میرود و چای  
 آن به شرق و مغرب رسیده بود و بر کمر هیچ نوری از آن درختان نرنفیدم هفتاد  
 بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده میکردند هر  
 ساعت بزرگی دروشنی و بلند می آن زیادت می شد ساعتی بنیان میشد و  
 ساعتی درختان می کشید و دیدم جماعتی از قریش که بش چای وی درختی  
 بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخوار شدند از آب برند و وقتی که بان  
 نزدیک میشدند ایشان را باز میکرد و اینند خوابی که بر کمر از وی خوب روی تر  
 ندیده بودم پس پشتمانی ایشان را و چشمهای ایشان را میگردان و دست خود  
 بر درشتم تا از آن نفسی گرم و خنک مرا گرفت این نصیب آن جوان گفت آن کسی  
 را که بان در او نیمه اند و بر تو پیش رسیده اند پس بیدار شد و ترسناک عبد  
 المطلب میگوید که روی کا بنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب بود  
 باشد تر از فرزندی باشد که از شرق تا به غرب بکشد و همه مردم مرا و را شقاوت  
 شوند پس روی بابو طالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشد چون رسول  
 صلوات ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را میبافت و می گفت و الله ان شجره

والله اعلم

ابو القاسم است و بر این گفته تو ایمان نمی آری کیفیت من از ششام و عمار  
 ترسیدم و از آنکه گفت که عبدالمطلب پس رفته بود یکی از علماء و پیرو  
 ویرا دید که گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم  
 گفت مرا و ستوری میدی که در هر عضو از اعضائی تو بندم گفت آری اگر  
 اگر عورت نباشد پیروی گفت بنی و هم دست ترا میخوابم عبدالمطلب ویرا  
 و ستوری داد وی و بنی و هم دست وی نظر کرد و چنان پس گفت و یکدست  
 تو ملک و باو شای می بینم و در بنی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام غلبه کرد  
 آنچه گفتیم مگر به بنی زهره ای عبدالمطلب زن کرده گفت بی گناهت هر دو از  
 بنی زهره زن خواه عبدالمطلب از عین باز گشت و آنکه نسبت ایهب از  
 بنی زهره نکاح کرد و از آنکه گفت که خارجه بن عبدالمطلب پس کعب بن  
 مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پسران قوم ما گفتند که به  
 قصد حجره که میرفتیم پیروی پسیم تجارت با ما همراه شد چون بیدار رسیدیم آن  
 پیروی عبدالمطلب را دید که گفت ما در کتب خود که تغیر و تبدل را بان زن  
 نیست بافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را  
 بکشند همچون کشتن قوم عاود و از آنکه گفت که چون آدم علیه السلام که اول  
 افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند و صلب وی بصورت  
 ذرات اندراج درشتند بواسطه شمال صلب وی بر آن جزو ذری که ماوه

بدن جسمانی عنقریب نوری عظیم از جبهه مبارک وی بیافست و آن  
جروی ذری از صلب آدم علیه السلام بر حرم خود از آنجا بصلب شریف علیها السلام  
بم چندی از اصحاب طاهرین با حرم طاهرست و از احرام طاهرست با صلاب طاهرین  
می آمد و آن نور بجبهه انتقال بیافست تا نوبت بعید الله بن عبد  
المطلب بن هاشم رسید چون آن جروی ذری در صلب وی دلجست  
شد و آن نور از جبهه وی بافتن گرفت و بر اجمالی ظاهر شد که پنهان در شکم  
شقیقه و فریفته وی گشته است و استعدای ترویج وی کردند اما آن دولت شریف  
الله نیست و بسبب این عقید مناف شد چنانکه باید باشد و الله تعالی و از آنجمله  
آنست که میگویند و پیش اجباریه بود که در شام بودند جبهه بود از صوف سفید  
بخون کجی بن و کبر علیها السلام اوده و در رتب سالف خوانده بودند که کجا  
که خون از آن جبهه تنقاطر کرد و تمام سفید شد الوقت ولادت عبدالله بن  
عبدالمطلب خواهد بود که پدر محمد است صلعم چون آن علامات ظاهر شد  
ولادت و بر ایه تحقیق در گشتند و چون بچند از آن بر اید جماعتی از قریش  
برسم تجارت بشام رفته بودند اجباریه بود از ایشان استفسار حال عبدالله  
میکردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی بیافست کردند  
گفتند آن نور عبدالله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی مقولند که  
و تخیل اصنام خواهد کرد چون قریش آن نشینند بجبهه علامات و امارات که

۲۷

ن  
۵۲۰

۲۸  
مشاهده کرده بودند گفتند که برب الله که اجباریه است میگویند و از  
جمله آنست که چون پیش پیوسته به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است  
بقتادین از اجباریه و سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بکله روند و با جبهه  
را نشینند باز کردند شب مرفند و روز بهمان میشتند چون بنوا جی می گشتند  
ترصد میبودند و فرصت نکاد میداشتند تا نگاه عبد الله را در وادیهای  
مکه که بعید بیرون رفته بود تنهایی قصه بقصد بکاک وی بگردی در آمدند  
و بسبب بن عبد مناف را از آن خبر شد جمیع عرب در وی یکتا گشتند چنانکه  
رواد و ابریم که یکی از اشراف قریش هر دست طایفه از پیرو بکاک شود با جی  
از اتباع و ریشای خود باستخلاص وی شتافت و دید که گروهی از پسران خود  
آمدند که هیچ بر بنیان نمی ماستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند  
چون و بسبب انرا مشاهده کردند بنی نهد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد  
المطلب و کتوت فرزند خود آمدند را از برای جغت شدن با عبد الله بروی خضه  
کن عبدالمطلب انرا قبول کرد و کتوت و خیزی بمن عرض کردی که جروی بجای  
و مناسب عبد الله نیست پس پسران رنوی آمدند را که در عقب و جمال سپید  
قریش میخواندند با عبد الله نگاه بستند و از آنجمله آنست که چون عبد الله را  
زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن  
در اطراف و اکناف شام شریف تمام در شت و خضر باو شده شام ظاهر نام

۲۹



در حسن و جمال و جشمت و جلالت و رفایت کمال بود باقی باقی آن نور عظیمت مکرر  
 با جمعی از خواجگان و خشم و جوار و خدمت و جوار است الله فرود آمد بعد از چند روز با  
 عبد الله ملاقات کرد و آن نور و جبهه و بیست پده نمود عشق آن بروی نور افروز  
 بروه چنان از پیش بر داشت و دست دعا می نگاه کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق  
 غالب دید است دعا می وی را قبول کرد اما کونست بی مشورت پدر بعد از طلب این  
 کار نتوان کرد فاطمه را را می وی صوب نمود چون عبد الله شبانه نگاه بخانه خود باز  
 و بر ایامه میل اجتماع شد و آن جزوی و ذری خجری از صلب وی بر جمیع آنه انتقال  
 یافت و آن نور از جبهه وی سر بر زد و مادر و قصه فاطمه بعد از پدر کونست بان را  
 داد بوی فاطمه آنه ناراضی پدر را بوی بگوید فاطمه آن نور را در جیبش وی نبرد  
 و در از نهاد وی بر آنه کونست ای عبد الله آن نور که در جیبش نور احسان می کردم  
 دیگری اقتباس کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو مت پدید می نمود دیگر می خورد  
 بدو و باقی که ما را با تو من بعد سر این سودا نمائند آخر تمنا می ما فرزند و دختر  
 آرزو ما فرزند و آنکه از نیلی مراد ما یوس بوطن ما و مسکن ما یوس خود باز  
 گشت و در بعضی روایات چنین آمده که این بدست رضی الله عنهما کونست  
 آن وقت که عبد المطلب عبد الله را میر و تازن دید بر کانه که ویرا فاطمه خجری  
 گفته بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد کونست ای عبد الله هیچ توانی  
 با من و بهیمن زمان جمع آتی و ترا صد شتر بدهم عبد الله کونست اگر بگویم بی نیایی

قبول ندارم

قبول ندارم و اگر کمال می خواهی چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه غایب  
 بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمدند را نگاه کرد و دست روز ما وی بود ناگاه سخن بعد  
 خجری طردی آمد و نفس وی بان میل کرد پیش وی رفت کونست ای جوان  
 چون از نیکی گذشت چه کار کردی کونست پدر من آنه دختر و صوب را بمن داد  
 و پیش وی شتر روز اقامت کردم آن زن کونست و الله من زن بدکاره نیستیم  
 در روی تو نوری دیدم خوبستم که آن نور من فرود آید اما خدا می تالی انجا فرود  
 آورد که خواست **آنرا جمله کونست** که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود  
 علیه الصلوٰه و السلام در رحم آنه قرار گرفت همه بیای روی زبانی نگویند  
 سار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تحت ابدی کونست  
 کردند و وی را در ویرا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست  
 ایشان که بر نمید بجهلی بوقبیس بر آمد و جان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند  
 و همه آمدند کونست و ای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت  
 لات و طری و سایر اصنام باطل شود و نور تو خد جهان را فرود کرد و هم چنین همه کاهها  
 قریش و سایر قبایل عرب از صفت خویش محجوب گشتند و معنی کنایت از ایشان  
 معلوم شد و آن شب ندای از زبانی و آسمان شنیدند میشد که نزدیک آمد  
 برون آمدن بنی اضر الزمان با هر لرزیدن و هر گشت و نه ماه در رحم آنه قرار گرفت  
 که هیچ وجهی و المی بوی بر نشید و ولادت وی روز شنبه بوده که آنهم رجب الاولیای

و چون در مدینه از واقعه قبیل که ابرهه اشتم از برای خراب کردن بیت الله را دانست  
 شرفیاف و غیره را بکله آورد و در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشیروان بعد از  
 ولادت وی بهشت و همسالی برست و از آنجمله آنست **قصه اصحاب قبیل است**  
 و آن چنان بود که ابرهه از قبیل نجاشی در مین مقیم شده بود و بطریق امور مین  
 قیام می نمود و در صنایع مین کینه بنا کرد و قلیس نام نهاد و نجاشی نوشت که  
 بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن بنوده است میخوام که  
 چو عرب را با نجاشی باند گردانم و بگویم که کسی بعبیه رود چون این دو میان عرب  
 شربت گرفت شخصی از قبایلی عرب از سر عقیت بقلیل آمد و در اینجا بقضائی  
 حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از انوار انش کردند و عمارت قلیس را چوب  
 بود که زانند و کرده بودند با و باره انش با نجاشی بر دو تمام برفت ابرهه از سر  
 غضب بگرفتند و کرد که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک  
 قبیل بود بر واتی و قبیل و بر واتی هزار قبیل چون نزد یک با نجاشی رسید عطف  
 شد احوال آنها به بر ایشان عرض کردند تا باز کردند قبول نکردند و ساز شدند و قبلی  
 که در شش پیش انداختند اما هر چند قبلی را بجانب حرم میراندند غیرت و خوف  
 میزد و چون بطرف دیگر میراندند و دوان و دوان میرفت عاجز شدند و فرود آمدند  
 و کس فرستادند و مقدار دو بیت شتر از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب  
 بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر وی افتاد و بهتی بر وی میبوی

سخن

لله

شد پسید که این کیست گفتند این بزرگ تهاد است استقبال وی کرد و ویر ابرهه را  
 خود بهشت ند و پسید که حاجت چیست عبدالمطلب گفت شتران من گرفته اند بفرست  
 تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شماست  
 خراب کنم تا از خانه بیج نمیدوی و طلب شتران میکنی عبدالمطلب گفت شتران را  
 منست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوند است از بهر قوی تر که میافطت  
 وی میتواند کرد و شتران خود گرفت و باز گشت و انگاه بدر خانه آمد و حلقه و را  
 برفت و جنابا شغول شد تا که نظرش با آسمان افتاد و مرغانی دید که بر نرفته  
 بود بر مرغی را سنگی از خود فرو برد و از عرس بزرگتر و بفقار و دستک و دیگر  
 در هم چنگال و بر هر سنگی نام کافرنوشته چون آن سنگ بر سر کافرانیدی از سفلی  
 بلند شد و هدف شدی و اگر کو ابر بودی از سفلی مرکوب وی بلند شدی و هر چه ملک  
 گشته کفار میکرد خند و مرغان و عقب میرانند و ایشان را می کشند تا ابرهه بر بد  
 ترین حالی گشته شد و وزیر او که نیران قصد کتک کاه نجاشی کرد و قصد باز رفت نجاشی  
 پسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را بحدک کردند و وزیر را بحدک  
 دید که از آن مرغان یکی کرد و سراو میکرد و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان  
 آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد و فی الحال در نظر نجاشی بحدک و این همه بزرگت قرب  
 زن ولادت رسول معلم بود از امارات نبوت و از این عباس رضی الله عنه گفته  
 است که در خانه امپانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت با آن بازی میکردم



و چون پناه و بخود ازین واقع گذشت حضرت رسالت صلعم متولد شد و از وقت  
ولادت وی تا خیس علیها السلام شصت و هشت سال بود و از غیبت تا داود علیه  
سالم هزار و دهم است سال و از داود تا موسی علیهما السلام با نصد سال و از موسی تا ابراهیم  
علیها السلام هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد  
و هشت سال و از نوح تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار  
و هفت صد و پنجاه سال باشد **رکن تالی در بیان انزال سوره بعثت**  
**است و از این جهت** که آنکه والد رسول صلعم گفته است که در وقت ولادت  
وی تنها بودم و منزل خود عبدالمطلب بطواف بود و عبدالمطلب از ولادت  
وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در مدینه فوت شده بود و بهمانجا مدفون گشته  
تاگاه احسان کردم که خبری عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من پستی  
عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید بر خود بر من نالید و آن مرغ  
از من زایل شد شربت سفید بر من دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون  
شد بودم از آن شربت خوردم و زمانی دیدم بلند بالا و زیبارویی که بر خیزان  
عبد مناف نماندند و من در آمدند و تعجب حال من میکردند و بیابا می دیدم سفید  
از آسمان تا زبای او نیکه و شنیدم که قایمی میگفت بگریه و اوار از چشم مردمان و  
جوقی مرغان دیدم که می آمدند و منقارهای ایشان از زرد و بالهای ایشان  
از یاقوت و در آن حالت پرده از چشم من برداشته تا شارق و مغارب

۳۲

می

اولی انبی

رونی زبانی را دیدم و دستم علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر  
بام کعبه بعد از آن زمان بسیار کردم و در آمدند چون نیکه زبانی آمد سر سجده  
پناه و آنکشت خویش بوی آسمان بر داشت بعد از آن باره ابر فرود آمد چون بر  
خواست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد و بی عالم  
بر آورند تا هر خلق او را باسم و صورت و صفات بشناسند پس در یک چشم  
زبون آن ابر بنجای شد محمد را دیدم و صوفی سفید را از شیر و نرم تر از هر پس  
ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردمان و صیقل آسمان می شنیدم  
شادی میگفت محمد را گرد و همه جن و انس و سباع بر آورند و او را عطا دادند  
صفوت آدم و رقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف و بوی  
یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوه و السلام  
و در یک چشم زبون آن ابر نیز منجلی شد **و از این جهت** که عثمان بن ابی  
العاص از مادر خود روایت میکنند که گفته است من شب ولادت رسول  
صلعم در پیش آینه حاضر بودم و در آن شب تاریک هر چه نظر میکردم چون  
افتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم که نزدیک می آیند  
و کمان پرده که کشاید زبانی فرود آیند **و از این جهت** که صفیه بنت  
عبد المطلب چنان گفته است که در شب ولادت رسول صلعم قابله وی  
من بودم چنان دیدم که زردی بر زهره رخ عالم گشت و در آن شب شش عذمت

۳۳

۳۴

ش بد کردیم یکی اند چون زبانی اند سجده کرد و دویم اند سر برداشت و بر زبان گفت  
گفت لا اله الا الله انی رسول الله سویوم الله خانه را از نوری روشن دیدم  
چهارم اند خواستم که او را بشویم تا وقتی اولاد داد که ای صفید تو خوشتر من را رحمت  
که ما او را شسته سرودن آورده ایم نجم اند چون خواستم که اینجا بایتم که بر سر ایشان  
و خمر دیدم که هم خسته کرده بودیم ناف زده ششم اند خواستم که او را بفافیم بهر  
بخت او خانه نبوت را دیدیم در میان توف اولاد الله محمد رسول الله  
بر آنجا نوشته **و از آن جمله است** که عبد الله طلب گفته است که شب و لایق  
نجم طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام  
ابراهیم سجده آورده و او را ز کعبه بر آورده که الله اکبر الله اکبر بدرستی که  
آنکون پاک گردانیدند مرا از آنجا پس مشرکان و با کیهانی جا بدیت بر آن  
به اضماف فرود ریختند و من نظرم بر هبل در ششم که بزرگترین اصنام بود و سرش  
بر روی سنگ افتاد و ضاوی این ندا داد که آگاه بشوید که الله محمد را  
بزار بجانب صفای پروان رستم صفایا بهر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا  
طیور و سیاح را بکمر خشر کرده اند پس بطرف خانه آمدم و در راسته یافتیم او را  
و دوم در را بگشاده گفت ای پدر محمد متولد شد گفتیم بیا تا به چشم گفت و ستور  
نیست آینه گفت ای آینه این فرزند را تا سه روز هیچکس نباید شستیم  
و بخانه درون رفتند مروی دیدم شمشیر شیده و بر قی بر روی انداخته گفت ای

اداز

۳۵

الله الطاهر

عبد اعظمی از کرد تا ملائکه در میان و ساکنان عقیس از زیارت فرزند تو فارغ  
نشدند زهر بر من افتاد و من چنان شمشیر بدست سرودن آمدم تا قریش را جبر دار  
سازم زبان من تا بهوت روز از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت  
**و از آن جمله است** که یکی بد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبر کجا  
در ارضاء محمد معلم فرج کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عزوجل درین معنی گشت  
کردند که آدمی را دو سبب آن بود که چون رسول صلوات الله علیه متولد شد ندا آمد که  
ای معشر خلائق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا بهستانی که ارضاء وی کند و هر  
میان خلائق تر از هر خاست خطاب اند که از تر از اربع باز آید که حق تعالی مرضی  
او را بام از جنس انسی تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بر وایت ابن  
عباس رضی الله عنهما تویدیم که کثرت ابویب بود تا آمدن حلیه با رضای وی  
تعیام نمود و بعد از آن چهار ماه حلیه آمد **و از آن جمله است** که در شب ولادت  
رسول صلوات الله علیه ایوان کسری بچید و چهارده نفره از آن بیفتاد و دانش نارس  
بنا رسال بود که بر او ختم بود و هرگز نمرده بود و فرود و در یاجر ساده بر زبان فرود  
رفت و موبدان که اعلم جوس بود و خواب دید که اشتران کسرش مبارک کرده  
اسپان عربی را می کشند تا از و جلد بکشند و در بلاد متفرق کشند کسری از  
ایوان و افتاد آن نفر تا بهر سید اما خوشی در داری کرد و با خود نیارد و چون  
بامداد شد خبرش نمایند بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و وزامان و بزرگان

۳۶

۳۷



اور دو در آن سخن بودند که نادر رسید که آتش فارس فرود آمد و دوی زیاده  
 شد آنکه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه  
 تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه تریب پیدا شود پس کسری بنحان بن  
 المندر نوشت که موی را که وانا باشد با نچه از وی برسم بفرست بعد از پنج رانی  
 بفرست و کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خلیاست در شام  
 سطح کاهن گفت برو این را از وی پرسید بعد از پنج رانت چون بوی رسید  
 مشرف بروت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شغری کرد چون سطح شغری را  
 بشنید چشم بخت دو گفت تر کسری فرستاده است از جهت چندین ایوان و  
 افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرود آمدن آتش فارس میان و فرود آمدن  
 و ریاضت و آهنا همه امارات است که بنی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این  
 بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدو کنگرهای جعی بادشاهی کنند آنکه  
 دولت ایشان منقطع شود چون عبدالمجید این خبر را بکسری آورد گفت  
 تا آنوقت که چهار ده کس بادشاهی کنند بسی است که کس از ایشان و چهار  
 سال بادشاهی کردند و چهار و یکم تا خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله  
 عنه در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و  
 در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب انرا اخذای تهای میداند بگردن  
 بادا و کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر دود

قتل نادر

ملذمت وی سید شد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجیان بودند  
 و در میان ایشان موی بود از عرب سایب نام که در عیانت بهارت تمام  
 و شست و احکام وی خطای می افتاد و کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان  
 گفت که طاق ایوان من بی اندک بسی خطا بر بند شکست یافت و بنایی که بر دجله  
 کرده بودم خراب شد و در نیاب نگر می بیند که سبب این چه بود و باشد از پیش  
 وی بیرون آمدند تا در آن باب نگر می کنند همه را بهایی سحر و کلمات و نجوم  
 را بر خود بسته یافتند سایب و شب تاریک بر پشت بلند بالا رفت و در اطراف  
 و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید که از جانب حجاز برقی بر خیزد و غیرت  
 تا به شرق رسید چون بادا کرد و دید که زیر قدم وی مرطرازی سبز شده است  
 با خود گفت اگر آنچه دیدم درست آید از حجاز بادشاهی ظهور کند که تا مشرق  
 با حاطه وی در آید و در عالم خصب فراخی پیدا کرد و چون آن جماعت با یکدیگر  
 اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که بهیچری مبعوث شده  
 است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت  
 همه را یکشد پیش وی آمدند که آنک را ایوان و فراخی بنایی و جلالت آن بهیچ  
 است که در اختیار وقت بنایی آن خطای واقع شده بوده است ما وقتی  
 اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کردند چون  
 با تمام رسید و چهار کان دولت انجا جشینی ساخت آب دجله زو کرد

و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده سرون آوردند بر آن محبت  
 فخر و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خطا  
 کرده بودند ما نیز خطا کردیم باید دیگر اختیار کردند بنا با تمام رسید کسی ترسان  
 سواره برانجا بنداشت آن بنا از زیر پای او برفت و ویران نیم مرده از آب سرون  
 آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کردند گفتند سخن راست است  
 که بگری بگوش شده است با خود بد شد که سب زوال ملک تو شود چون انرا  
 شنید دست از بنای و جله باز داشت تا خراب شد **و از آنجا** که پیروی  
 بود کن مکه و آن شب که رسول صلعم متولد شد به مجلسی از مجلس قریش آمد  
 بر سید که در میان شما و شنیدیم فرزند می تولد شده است گفتند بنده ام گفت  
 اگر از شما در گذشت باکی نیست و شنیدیم بچهر این امت متولد شده است اگر از  
 شما در گذشت در غلط طبع خواهد بود میان دوش و دوش و دوش می جلد است بیای  
 و شب شیر خورد و در آنکه عفرتی از جن انکشت در دمان دی کند و ویران شیر  
 دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن تخیل کنان در خانه خود می  
 گفتند تاگاه خبر یافتند عبدالمطلب عبد الله بن را خدای تعالی پسری داده است  
 و ویران تمام کرده اند آن قصه را با پیروی گفتند پیروی بخانه آمده و آن  
 ملامت را بر میان و دشمنه رسول صلعم بدید به پوش بیفتاد چون بهوش  
 باز آمد و گفت و الله که نبوت از نبی اسرا میل سرون رفت پس روی بخوش

ادری

که و گفت شما باین شان شده و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر ان بگوش  
 و معرب برسد **و از آنجا** که حلیه رفیع رسول صلعم گفته است که با جماعتی  
 از زنان قبیله بقیعه و ایامی اولاد قریش متوجه شده شد و شوهر من با من بود با خود  
 در از کوشی به ششم ماه و نواقص سال یافته و پنج شیر نگیرد و آن سال خط بود و خلق  
 از سختی و کمرانی جنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر نبود که  
 فرزند من صخره که رفیع رسول صلعم آن خبر شنید و بنود و از کمره وی مرا  
 شب خواب نمی آمد چون بگیدم رسول را صلعم بر من عرض کردند از ناوانی  
 گفتیم که از برای احسان و اید پدیری باید کردیم و ویران اید زیت ناغایتی که همه  
 بهرمان من فرزند گرفته و هم فرزند دیگر نماند من شرم و شرم که بی رضی باز کردم  
 ویران قبول کردم آنکه گفت که بیشتر از این بسته شب آینده مرا گفت که وای  
 فرزند خود از منی سعد گیر که از آل دویب باشد من گفتم که من از منی سعد  
 و پدر من دویب است و شوهر من ابو دویب آمده دست مرا گرفت و بخانه  
 آورد و محمد را دیدم صلعم در صوف سفید عبیده و از روی بوی مشک می آمد و آن از  
 طلعت وی بر توست عادت می یافت بر هر بر سر خفته پستان خویش بگشاید  
 وی نهادم چشم مبارک پشت و نوری میدیدم که از چشم وی بهمان بالا  
 رفت روان روی ویران پس شنیدم و انرا از آمده مشهور و ششم بعد از آن  
 ویران بر دوشم و پستان راست دروین وی نهادم بگیدن آغاز کرد بعد



از آن پستان چپ در میان وی نهادم بخور و این عباس رضی الله عنه گفته  
است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد و در آن شب شریک  
درشت لاجرم پستان را برای وی باز گذاشت **حلیه گفته است** که پستان  
را بست را به تخت میدادم و پستان چپ را بفروزند خود صخره و بر کمر فروزند من  
بیشتر از آن شریک نمی خورد **و از جمله آنست** که حلیه گفته است که چون نشسته  
را بشیر دادم پستان من چنان بر شریک شد که محمد را بشیر میدادم و صخره را  
بشیر میدادم و هم چنان پستان من بر شریک بود و ما قوس که یک قطره  
شریک نمیداد و شریک او رفته بر طرف که در منزل ما بود و بعد بر شریک خست  
شهر من گفت ای حلیه بر لقی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی  
ما غنائی ظاهر کرده و این همه برگشت و وجود این فرزند سعادت مند است **و از آن**  
**جمله آنست** که حلیه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب و یک روز  
شب سوم دیدم که مروی جابهایی بسز نوشیده بود و نور از جنبه وی میافت  
بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید شوی خود را از آن آگاه کردم و گفتم ای  
حلیه این را بپنهان دار که هیچکس نتواند تراز مایه بار باز نخواهد داشت **و از آن**  
**جمله آنست** که حلیه گفته است که چون غریبت مرا جویست کردم بر و از آن گوش خود  
سوار شدیم و محمد پیش خود گرفتیم آن دراز گوش را دیدم که رسته باریک بایست خانه  
نکته سجده بر وجد از آن سر برداشت و از همه مرگسای هرمان در گذشت چنان

الف

۴۴

۴۱

۴۲

میرفت که همه از وی باز می ماندند و بیگفته ای حلیه عنان مرگب خود نشیده  
دارا آخرین پستان مرگب است که هزار حلیه از جایی نمی جنبید من گفته چنان  
کمان می برم که این همه از برگشت این فرزند است **و از جمله آنست** که حلیه گفته  
است که در بیع منزلی از منادیل بنی سعد فرو نیامدم که نه اینجا بسز رسته بود  
و طراوت و نظارت افروزد و حق سبحانه و تعالی به چهار پادمان مرا برگشت و او را  
بای کوسفندان مرا بر شریک کرد و تا غنائی که به من بنی سعد با شایمان خود عتاب  
کردند و چرا کوسفندان ابو ذریب فریه و شریک است و کوسفندان ما  
لا غرو بی شریک شما نیز تا جایی که کوسفندان ابو ذریب میچند **و از آن**  
**جمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون ترویک شد که سخن گوید از بهر  
شران بود که آواز بر داشت و گفت **الله أكبر الله أكبر الله أكبر الحمد لله**  
**سبب العالمین** و چنین آورده اند که رسول صلعم چون دو ماب شد نشسته  
بر طرف خرخرت رفت و چون سینه ماب شد بر پای می ایستاد و چون چهار ماب شد  
بر دیوار نهاد و رفت و چون پنج ماب شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون  
شش ماب تمام شد تیر تیر رفت و در بیعت مابلی بر طرف خوش میدوید و  
چون بهشت ماب روی گذشت چنان سخن می گفت مفهومی میشد و در نه مابلی  
سخن نصیح گفتی آغاز کرد و چون ده ماب گذشت با طفلان بهم تیر می آمد  
**و از جمله آنست** که هم حلیه گفته است که در ایام رضاع از تعجد وی در سایش

۴۵

بودم هرگز بر هیچ چیزی بولی نکردم که اگر باید شست بکنم و هر شب با روزی در وقتی معین  
 میبار ببول میکردم و مادر و دیگران وقت میسر میدادند و **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته  
 است که چون از مکه بیرون آمدیم بر آبی تشرلی کردیم شخی از بدلی ایجا حاضر بود و هر دو  
 مرا گفتند آن خرابی و عجیب را که مادر محمد را زده گفتند است ازین شیخ کوالی که گفتیم  
 ای شیخ ما در این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من بداند که همه  
 چیز زبان نوزاد برکت و چون بزای آمد یک قبضه خاک از زای بر داشتند و آن  
 سر برداشت و روی بوی آسمان کرد شیخ بدلی فریاد بر آورد که ای آل بدلی  
 این طفل را بشنید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بر دی  
 اند آسمان امری مازنی شود **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون  
 محمد دوساله شد و وقت فطام وی رسید و بر پیش مادرش برویم تا بوی  
 سپاریم اما نمیخواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم هر دو کسین  
 برکت تر نماند ایم و از کر ما و با و مکه این نیستیم و بر ایم با سپار وی را باز با  
 سپرد و یکسال دیگر ما با و روزی بر جای از نصاری جسته میگذاشتیم محمد را  
 دیدند و تبر تبر روی نگاه کردند و کارهای خود را انداخته و بهیچ حال وی در  
 آوردند و در میان کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان و بر او بدند از من  
 پرسیدند که این فرزند تو از در چشم شکایت میکند گفتیم بی گفتند سرخی چشم  
 وی هرگز مضارقت میکند گفتیم بی گفتند هر چند مال میطلبی بهم و صد هزار منت

۱۰۰۰۰۰

بر جان خود نیم این سیر را بجا بده تا بجسته بریم که ویرا شانی عظیم خود را مادر  
 کتب خود را بهین یافته ایم که یکت بیخبر ماندن است که مولد وی حرم خواهد بود و طاعت  
 میریم که او بوجود آمده است یا نزدیک است که بوجود آید حلیه گفته است که از  
 ایشان پرسیدیم و از ایجا بشکیر کردم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است  
 که چون محمد شش ساله شد میل کرد که با برادران بر عای گو سفندان رود و بر روز  
 عصابری رفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم  
 می آمد یک روز بهو بسیار گرم شدند تا ساف می خورد و که امروزی بسیار گرم  
 است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شش گفت ای مادر خرم خود را پیش  
 وی رفتیم و برادر میان بزرگان و بدم باره ابر بر سر وی سایه کردند و بر طرف  
 که میرفت با وی میگفت **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که روزی با برادر  
 بر عای گو سفندان رفتیم و در میان روز برادر وی خمره سرمان گفت  
 ای مادر برادر قریبی مرا در یاب که زنده در میان و بر افشک می بینم قصه است  
 گفت در انشائی آن که با هم بازی میکردیم مروی ویرا از میان ما دور بود و  
 بیالای کوه شاد رفت و شکم ویرا بکار و شکانت من و ابو و ویب بدویم  
 ویرا بیالای کوه دیدیم چهره بر افروخته و چشم در آسمان و خسته پیش وی بر وی  
 ورافتا و دم و بوسه بر شانی وی دادیم و گفتیم ای جان مادر حال صبرت و صدمه  
 از ارتوبست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند



در دست یکی اهریمنی بسجین و در دست دیگری طشت از زمهر بر برف مرا از میان  
 برادران در بود و بیالای کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه  
 مرا ناماف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتیم دست در درون من  
 کرد و دل مرا بریدن آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون  
 آلود بر دهن آورد و به بنداخت و گفت در وجود تو این بهره شیطان بود  
 انرا بنیداختیم و ترا از دوسه و فریب وی این ساختیم پس دل مرا بجای  
 باز نهاد و بخاتم از نور مکر در دهن من نور سردی آن خاتم را در عروق و نهاصل  
 خود احساس میکنم مردیم بر خاست و گفتم شما دور شوید که کار خود کردید  
 پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من و آن شکاف فراموش  
 بایکی از آن دوسه گفت که ویراناده کس از امت وی برکش بر کشیدین بپریدم  
 پس گفت او را بمن از کس از امت وی برکش بر کشیدین بپریدم پس گفت بعد از  
 که اگر با همه انقش بر نیخی نخواهد چرید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس دست  
 بر سر و پشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای من ترس نباش از  
 اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا اهرانیه روشنائی چشم تو به  
 یغزاید پس بوی بالابر دانه کردند و بعد از استخوانها را آمدند آنرا خواهد وضع  
 و آمدن ایشان را بشما بنمایم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون  
 این احوال را حفت بده کردم و با مردم گفتیم مرا گفتند و بر الکا هنی باید بود

بناد  
 در دست یکی اهریمنی بسجین و در دست دیگری طشت از زمهر بر برف مرا از میان

که همانا طایفه از جن بر روی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و وی را

که همانا طایفه از جن بر روی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و وی را  
 الکا هنی بر دم و صورت حال وی را تباهی باز نمودم ان کا هنی فی الحال از عای  
 خود بخت و محمد را بسینه خود بر داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایند  
 و بلای که بشمار روی داده و فلو را آن نزدیک رسیده است و فتح کنید این سر  
 را بکشید و مرا با آن نیز بکشید که اگر او را بکشید و بعلی بجال برسد بر این  
 دین شمارا بر اندازد و بدینی خواند که بر کشیدید و بدیناخته حلیه گفته است  
 چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا الکا هنی باید بود و چون  
 تو نرسد که دیوانه شده اگر هر زده کوئی ترا امید استم بوی تو نمی اندم من فرزند خود  
 بکشتم نمیدم تو کیسه پیدا کن تا ترا بکشند پس ویرانده شستم و بمنزل خود آمدم و  
**از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که بعد از آنکه بدن این احوال بر سر دم و چون  
 که محمد را بکشیدم و از عهده امانت بر دهن آیم چون غریبت کردم از منای  
 شنیدم که گفت بیالاک باطلی و مکر و از نو یقین و جمال دین و جمال اقبال  
 و بهاء و عز و جلال بتو باز فزاید گشت و بعد از این ابد الابدین حزن و آلام و کفر و  
 ظلمت برفت احوال تو راه نخواهد یافت بد را که گوش خود بر نشستم و ویران کشیدم  
 جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بخت بعضی کارا که در شستم بر نشستم که از  
 سبکای بگوشت من اند بخیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتیم ای کرده مردان کوهی که

۵۱

اینجا که نشسته بودم کی شد گفتند که ام کو دکت گفتن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا  
آورده بودم تا بعدش بسیار کسی بیازند و ایشان را بکشد و نام او فریاد  
برداشتم که و انچه آه و انچه ناله گاه پری دیدم ضعیف نحیف گفتم ای سعید  
من ترا بیست نشانی دهم که داند که فرزند تو کی است و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم  
روحی فدایت آن کسبت گفتم آن صدمه بزرگتر که نام وی بهیست ویرا دعائی  
بدرادم و گفتم تو مگر ندانستی آنچه در شب ولادت وی بر بهیست و سایر اقسام گشت  
گفتم ای سعید تو میتوانی شده حالی بر بهیست در ایم و از وی در خواهم که فرزند  
ترا بتو باز بدهد و بهفت بار سر و بهیست طواف کرد و بوسه ببرد و داد  
و گفتم ای سعید من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از فرشتگان قطع  
نشده است این ضعیفه سعید میگویی که فرزند وی هرگز کم شده است چون نام محمد  
بر زبان راند بهیست و سایر اقسام سرنگون بر زبان افتادند و گفتم ای شیخ  
پلنگ ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و نرزان باز گشت و گفتم ای سعید  
فرزند ترا بر در کار بست که ویرا اضلاع نگذار و دول تنگ نباش و بابت تنگی طلب  
کن حلیه گفته است نه بسببم که پیش از من جز عیبه المطلب سید پیش وی رفتم و گفته  
گفتم ویرا احسان شد که مگر فرشتی بکردی کرده اند شمشیر بر کشید و بیاکت بلند گشت ای  
آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف جواب طلب

دی انچه

وی کردند هیچ جانی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بکشد و تنه  
حرم درآمد و بهفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند انچه را  
بس باز گردان ناکاه از میان زمین و آسمان آتقی آواز داد که محمد را بر در کار  
بست که ویرا اضلاع نگذار و عبد المطلب گفت ای شاف محمد کی است گفتم  
و او بی تاهاست نزدیک فلان درخت عبد المطلب بوی آن و او بی تاخت و تاراج  
بن نوفل ویرا در راه پیش آمدیم هم با اتفاق انجا رسیدند ویرا دیدند و در زیر  
استاده و با شام و برکت آن بازی میکرد عبد المطلب گفت ای پسر تو کسبت  
کسیست گفتم من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفتم ای فرزند من چه تو را  
ویرا پیش زمین نشاند و بیکه رسانید و بعد از آن حلیه را بانویح اکرام و انعام به  
تجسید نمود باز گردانید و امیر المومنین عباس رضی الله عنه و بعضی از مدعیان  
بنی معلوم باین قصه اشارت کرده است اینجا گفته است **شعر** من قبلها  
طبت فی الضلال و فی مستوح حین یخطف الودق **و انچه آه** که امیر  
المومنین عباس رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله است که در ابرین تو خواندند که نود  
کهوار بودی و بماند سخن بیکفایت و بوی دی با گشت خود اشارت میکردی بهر قباب  
که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود من با وی حدیث میکردم  
و وی با من حدیث میکرد و مرا از کربانه میداشت و آواز از آنرا که وی در تحت  
العرش سجده در می افتاد و می شنیدم **و انچه آه** که چون آن رسول صلی الله علیه و آله



بدینچه بر پیش احوال وی و ام ایمن با ایشان بود و بگاه انجی انامت نمودند چون  
 رسول صلعم بعد از بیعت بدینچه رسید بعضی انوریه که در وقت انامت بر وی  
 نشسته بود یاد میکرد و میگفت که بدو می گفتم که روزی مرا بتیادید  
 و گفتم که ای غلام نام تو چیست گفت احمد درشت من نظر کردمشم که میگفت  
 این پیغمبر این امت است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را بپایان  
 گفت مادر من بهر سیدار ندیده هر دو انیم و ام ایمن گفت است که در وقت  
 مدینه بودیم و در وانه بود و در میان روز اندند و گفتند احمد را برودن او بر سر  
 آوردیم بوی نظر کردند و درشت و روی وی بسیار زیاده است پس یکی از ان  
 مردیکه را گفت که این پیغمبر است و این باده از بیعت وی خواهد بود  
 زود باشد که در این بده ارتقل و اسرار عظیم واقع شود **و از جمله است** که  
 چون در وقت مراجعت بکلمه وضع ابوا که بیان مکه و مدینه است رسیدند  
 آنکه بهار شد رسول صلعم بر این وی نشسته بود ناگاه پیشش شد و بعد از آن  
 به پیش آمد و بر وی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از جمله  
 است **شعر** بَارِكْتَ اللّٰهَ فَبَكَتْ مِنْ غَلَامٍ اَنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْغَلَامِ  
 فَاَنْتَ تَبْصُرُ اِلَى الْاَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بعد از آن  
 گفت هر زنده میرنده است و بر نوبی کنی بدینچه است اگر من میرم ذکر من  
 زنده خواهد بود زیرا که بگفته نهادم و نیکو کاری یا دعا کردم ششم چون وی به

۵۴

و از جمله است

ادوات

مرد آواز نوحه جن می اند که بروی میسر بستند و میگفتند **تکلی الفتاة البرقة**  
**الانیه** روجه عبد القد و القرینه **ام نبی الله ذی السکینه** و  
 صاحب الجبر بالمدینه **و از جمله است** که چون سیف ذی الیزن بجز  
 مود رسول صلعم بر جسته مستوی شد و سلطنت انجا بر وی قرار گرفت  
 عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشرف قریش تنبیت  
 وی بصلحای من رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی و آمدند عبد المطلب  
 تزویج وی نشست و اذن کلام طهر و در تنبیت و دعا و ثنا و وی داد  
 و صاحت داد و بر انوش اند پر سید که تو بستی گفت من عبد المطلب بن  
 هاشم و بر ابشر خواند و تزویج شد و بر وی و بر سایر اشرف قریش اقبال  
 نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آمد و نزلهای لایق ایشان بپایان  
 کرد و بای انجا ماندند که در دیر او دیدند و نه اذن باز کشن یافتند بعد از یکماه  
 بحال ایشان انسا و کسی پیشش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و جلوت  
 پیشش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان  
 می نیهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو و پدری بودی انرا ننگیست اما چون  
 تو سعدن آتی ترا بران مطلع میکردم باید که انرا بپوشیده داری که چون وقت  
 آن در آید خدا یتعالی انرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت و کتاب مکنون  
 و علم مخزون که انرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خبر تو

۵۵

و عاقله ناس و ران خواهد بود و آن خبر است که مملو شده است یا درین نزدیکی  
 مملو خواهد شد و تنها که کوهی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی میزند و بعد و  
 هم وی کفالت وی کند خداوند تعالی و بر این خبر اند و ما را انصار و اعوان وی  
 گردانند و ستان خود را بوی غیر نرسازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی به  
 معاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد و آید و هر که خواهد نرسد و خایر  
 و نفایس را بتصرف خود در آرد و آتشهای کفر بسبب وی فرو میرود و هر طریقی  
 پرستش خداوند تعالی گیرد و شایطین را مجرم و مدحور گرداند و اوقات بجزر و  
 قول قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد  
 یعنی در راستی قوی باشد و کامل معروف است که کند و خود را کتاب آن نماید  
 و از فکر نمی کند و خود را از آن اجتناب فرماید عبدالمطلب چون آن بشنید  
 دعا و شاکست و لغت ای ملک این سر را روشن تر بگوی این وی یزید  
 سو کند عظیم خور و لغت یا عبدالمطلب آنک کی که من بخیر نذیب عبد  
 المطلب چون آن بشنید سجده در افتاد این وی یزید گفت سر را که دل تو  
 آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت درستی که آن نسبت گفت بی  
 مرا بسری بود شایسته و خیر و هب را از قوم خود بوی دارم از وی بسری آید را  
 محمد نام کردم پدر و مادر وی وفات کردند من و عم وی تربیت وی میکنم این وی  
 یزید گفت هر چه بگو گفتیم چنانست که گفته ام حال او را بنمایان دارد با قوم پدر و من

ملازم دینی

ملازم دین دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را  
 نیز باین جماعت که با تو هم آه اند آشکارا کن که از کبد ایشان این نیستیم صابا  
 که چون بداند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود ملک است وی  
 خوانند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دوستی  
 که پیش از جنت وی مرا جلی خواهد رسید سوار و پیاده خود را به شرب بر می  
 و اندازد و ملک خود ساختنی و مکر و حیانت وی برستی زیرا که در علم سابق  
 و کتاب مطلق یافته ام که در ملک وی مدینه خواهد شد و کار وی ای است حکام  
 خواهد پذیرفت و اعوان انصار وی از اینجا خواهند خواست و مدفون دی ها  
 جا خواهد بود اگر نه بر وی از آفات ترسیدی حال ویران طلبا کردی و عرب و طبع  
 متغایر وی گردانیدی و لیکن این سخن را بگو باز ندانم که از تو تقصیری خواهد بود  
 بعد از آن بر یک آزان قوم را ده غلام و ده کنیز و ده جلد بر و صد شتر و پنج  
 رطل نقره و ظرفی بر از جنه عطا داد و عبدالمطلب را ده بر این همه و لغت بنیاده  
 که سال دیگر بیانی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبدالمطلب  
 با قریش گفتی بر من حد میرسد باینکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت  
 با شرف و کبری که مراد فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسید  
 که اندک است اظهار نکردی و از آن خبر است که روزی رسول مصلح با کوه کائن  
 بازی میکرد و قومی از بنی مدیج ویرا دیدند و پیش خود خوانند و در قدامی وی نظر

زرد و ده رطل



کردند و آخر قدم و بر احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذشتند و دیدند که ویران  
 گمار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند ویران فظمت  
 کن که ما هیچ کسی نمی بینیم که قدم وی باشد بگذشتند و در مقامی ایستادند و از آن  
**جمله است** که روزی عبدالمطلب در حجره نشسته بود و استغفرت بخواند دوست  
 وی بود پیش وی نشسته بود و میگفت که مایه بایم در کتب خود صفت پیغمبری  
 باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان دلاوت اوست گفت  
 وی چنین و چنانی است در این سخن بود که رسول صعلام اینجا رسیده است گفت بوی  
 نظری کرد و چشم و پشت و قدم ویران احتیاط نمود و گفت آن پیغمبری که نفتم است  
 این فرزند کیست عبدالمطلب گفت این فرزند من است استغفرت گفت می باید  
 پدر وی زنده باشد عبدالمطلب گفت وی پسر پسر من است مادر وی بنویزی  
 استی بود که پدر وفات یافت عبدالمطلب فرزند آن را گفت برادر زاده خود  
 را می فظمت نمائید می شنوید که در شان وی چه میگویند **و از آن جمله است** این  
 عباس رضی الله عنه گفت است که بر ای عبدالمطلب در سائیکه جبهه فرستید  
 و تعظیم و احترام و بر کسی بر آن نه نشسته و پسران وی کردند آن نشستی نادیده  
 برون آمدی و بر آن نشستی پس رسول صعلام کوک بود و پسران می آمد و میخواست  
 که بر آنجا نشیند احکام وی مکنند رشتند عبدالمطلب میگفت و عوا اینی نوالله ان  
 له شانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که بر جا بنشیند که مرا و کارهای بزرگ

و از آن جمله است

خواب و لغتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این بوز که در جبین وی  
 می بینم نویصی کسی است که از وی سروری و برتری مردم آید پس روی ابو طالب  
 کرد که تو و عبد الله از یک مادر بودند و لغتی یا ابو طالب این کوک را کاری  
 عظیم در پیش است او را نکند از تانکر و بی بوی برسد و او را هر کس چون خود نشاند  
 و طواف کردی و چون درستی که اولادشان را مکره میدارد ویران پیش ایشان  
 بر روی و چون عبدالمطلب در پیش او قدم سالکی و بر وایتی در صدد و کالی  
 وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت پدر بتجدد و تربیت وی قیام نمود  
 چنانکه مشهور است **و از آن جمله است** که رسول صعلام بعد از وفات عبدالمطلب  
 ابو طالب بود و آنوقت هشت سال بود ابو طالب ویران بسیار دوست میداشت  
 و چند عیال ابو طالب بایندید با تنها طعام خوردندی سیر شدی و چون بار رسول  
 صعلام طعام خوردندی سیر شدند پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام  
 دهد با ایشان گفتی بکشید که محمد حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی  
 همه سیر شدند و خیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر خیال می شیر بودی اول  
 رسول صعلام بیانش آمدی پس کاسه شیر را بجایال و فرزند آن ابو طالب دادی  
 پس سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستی آشامید پس ابو طالب  
 ویران گفت که ای فرزند تو بس مبارکی **و از آن جمله است** که چون رسول صعلام  
 باسد از خواب برخاستی و جمیع فرزندان ابو طالب را بجمالی خود مبارکست

۵۹

۶۰

همه را بیدار هم شکسته بودی و نگران بر هم بسته و بر او بی خبری چشم چنان بین  
بی شانه شانه کرده و بی سر سر نهانست که رسول صلعم بس و در آن سبکی  
رسیده بود و ابو طالب را غریب سفر شام شد بر رسول صلعم مغایرت عم  
و شوار آمد با وی گفت عم من مرا با نیما بعتما که بکنار در چون ما و پدر شفی ندانم  
مرا بده می سپارد ابو طالب را رقتی پیدا شد که گویند خورد که او را با خود ببر و در آن و  
خواهش ملامت کردند که وی خورد و سالت و طاقت سفر ندارد و فرود شد و  
خواست که ویرا بر روی رسول را صلعم و بد که تنها بگریست از وی پرسید  
سبب گریخت رسول صلعم خاوش شد شاید که گریه تو از اندیشه مغایرت  
من باشد گفت آری ابو طالب گویند خورد که بعد ازین هرگز مغایرت تو  
اختیار نکنم و بر او با خود برود و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضع فرود آمدند  
از زبانی شام که آنرا بگری گویند و اینجا را می بود که ویرا بگری می خوانند و اعلام نهایی  
بود و آن قافلہ بسیار بر روی گذشتند بودند و وی هرگز انفعالت نکرده بود مگر آن  
سال زیرا که چون قافلہ نزدیک رسیدند و بدید که در آن قافلہ شخصی هست که ابری  
سفید بر وی سایه کرده هر جا که میرود با وی میرود و چون در پای و رفتی نزدیک کرد  
آن ابر بالای و حنت بیست و شش افیمای و حنت نیز بالای سروی بیکر بود  
تا وی در سایه آنها باشد چون بگری آن بدید طعامی ساحت و قافلہ را طلبید  
که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از حور و بزرگ تخلف نکردند چون جماعت حاضر

شماره ۱۰۰

شدند و بگری چند نفر که مقصود خود را ندید با ایشان گفت میباید که هیچ کس از  
شما تخلف نکنند گفتند نکرده است مگر تو کی بگری گفت ویرا نیز حاضر نشد چون  
حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلاست و غری گویند خورد که از مردم و رفت  
و در است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم  
چون بگری نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود و حارث و مطلب وی رفت  
و بگری می نگرست و بدید که چون از زیر و حنت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان  
شد چون نزدیک به مجلس رسید بگری را فرامست و به عظیم تمام ویرا تقدیم کرد و نیز  
نیز در وی می نگرست و من به نشانه ای که در کتب سابقه درسته بود می نمود  
چون از حارث اطلاع یافت فارغ شدند و متفرق گشته بگری با وی گفت ای کوکب  
بلاست و غری که هر چه ترا برسم مرا جز و بی دران گویند نقلید آن جماعت کرد  
رسول صلعم گفت بر من بلاست و غری گویند مده که پیش من هیچ چیز بنوعی از  
لاست و غری نیست پس بگری گفت بخدای بر تو که از هر چه برسم ترا مرا  
جز و بی رسول صلعم فرمود که از هر چه خواهی بر پس بگری از خواب و بیداری  
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلعم جواب گفت همه را با آنچه از صفات  
و سمات وی درسته بود موافق یافت بعد از آن خود است که هر بیروت را  
شاید که کند رسول صلعم گفت ببارگشت را نمی کشد و ابو طالب گفت ای  
فرزند کشف خود را بگشتی چون بگشت و هر بیروت را بهمان صفت که در کتب



البته خوانده بودند که در آن روز واد و کرمان بایان با ابوطالب گفت  
 که وقت با تو چه نسبت دارد گفت پس من هست بجز آنکه گفت او پس نسبت باید  
 که بدو واد و او زنده باشد ابوطالب گفت برادر زاده من هست بجز آنکه گفت  
 میگوی پس گفت این سرفخی چشم وی بر کز دور شد ابوطالب گفت آری  
 بجز آنکه گفت راست میگوی بعد از آن ابوطالب گفت این برادر زاده تو بجز  
 این است خواهد بود وی را زود بشیر خود بر ویر از بهر دلکاهار که اگر  
 آنچه من درستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب این گویند  
 عید و یشاق بسیار است ابوطالب گفت آن عید و یشاق از شما که گرفته  
 است بجز آنکه گفت که خدا بقیه ای در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده  
 است چون ابوطالب از آن سفر عید باز آمد و دیگر وی را بسفر خبری و اگر از وی  
 احصا ستم مفارقت کردی خود نیز به سفر رفتی **و از آنجمله است** که چون  
 رسول صلعم در سن سبت و نیم سالگی از ترویج هدیه رضی الله عنهما با علم وی  
 بمیره نام سفر شام بیرون رفت بمهری رسید و رسایه و خنثی که نزد ویست  
 سطور را بهب بود و زود کرد و بمیره را می شناخت گفت ای بمیره این  
 کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف  
 قریش و بزرگان بنی هاشم گفت عفا که در زیر این درخت جبر بنمیزی نازل  
 نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرفخی هست که نه از دور است و نه نزدیک

داد و نداد

دور شو و بمیره گفت همت نکند خورد که وی به سفر افراسیاب است و  
 خاتم الانبیاء است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت  
 اسلام متابعت وی نمودی **و از آنجمله است** که چون رسول صلعم در سن  
 سفر خبر دور و درخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافتی  
 افتاد آن شخصی رسول صلعم را گفت اگر راست میگوی بلات و غری گویند  
 یا دکن رسول صلعم گفت من هرگز بلات و غری گویند نمی خورم و هیچ چهره  
 از ایشان دشمن نرسمید ام آن شخصی گفت قول قول است پس پرسید که تو  
 از اهل حرم هست گفت بلی پس آن شخصی بمیره خلوت کرد و گفت و الله  
 که این همراه تو بهر خدا راست و خاتم انبیاء است بمیره بوجوب فرموده است  
 شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت به تمام  
 نمود **و از آنجمله است** که چون در راجعت از بن سفر بر مظهران رسیدند ابو بکر  
 رضی الله عنه در آن کار و آن بود بمیره گفت که از برای بشارت و قدم فافله  
 محمد را بجز بجز فرست بمیره قبول کرد چون ویر اروان می ساخت ابو جهم نیز  
 آن فافله بود و گفت ای بمیره وی خود رسالت مبادا که راه نکند و دیگر  
 را بفرست بمیره گفت اگر سال خود هست بعقل بزرگ هست ویر اروان  
 ساخت چون مقداری بر رفت ویر ابر بالای شتر خواب است از راه برود  
 رفت حق سبحانه تنای جبر ایل را امر کرد که چهار شتر ویر بگیرد و راه راست

۶۳

در آرتش روزی راه را بیک روز قطع کن چو نیل چنان کرد و اشارت باین  
معنی است **توله خدای** و وجب که ضا لا فیکدی رسول معلم پس در میان  
روز نهامه سیر را بنید بخور ساند و در میان روز باز نشست و چون بکار روان شد  
رسید ابو جلی ویر اوید شلوان شد و گفت ای مسیره سخن من شنیدی  
انکه محمد راه غلط کرده است و باز نشسته ابو بکر رضی الله عنه و مسیره غلطی شد رسول  
صعلم بکار روان رسید و مکتوب خدیو برسانید مسیره ابو جلی را گفت معلوم  
که تورا غلط کرده که محمد غلط نکند ابو جلی شرمند شد گفت من برین نامه  
اعتقاد ندارم که چندین روز راه را دیگر در قطع کردن محال است من علام  
خود را میفرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد **و از انجمله است**  
**قصه قس بن ساعده الایادی** چون وفاداری پیش رسول صعلم آمدند از ایشان  
پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ایهم  
ویر ای شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویاید روز  
بود که در سوق مکار بر آشنی سرخ نموی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصایح  
نیکو میگفت و به توحید خدا تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیستی چندین می انداخته بآن  
من بآن روان نمی نمودم و می برخواست و گفت یا رسول الله من آن ایهاتر از وی  
شنیده ام مرا نهایی نمی تواند بود که از انخواهم رسول صعلم فرمود که اشعر اکلام فحشه  
حسن و قبیح قبیح پس آنرا گفت که از وی شنیدم که میگفت **نظم** فی الذابین

الاولی من

الاولی من القرون لئلا بصایر طاریت مرار و العواث یسلس لها  
مصادره و رایت قوی نحو هالسی الکاب و الا صاعقه لا یرجع العاصی  
الی و الا من اباق من غایره القیت الی الاحی لاجت مصاد القوم صابر باشد  
از ان رسول صعلم فرمود که نیست که زیادت کرد و اندامات ایمان قس بن  
ساعده را مروی و دیگر از میان قوم برخواست و گفت یا رسول الله روزی در  
ویرا خود بلوی بر آندم دیدم که در وادی وحش و طیر بسیار هیچ آمده اند  
قس بن ساعده عصای بدست بر خسته ایستاده و میگوید که کند بخدای  
آسمان که نخواهم که نشیت که قوی پیش از ضعیف آب خور و بیک می باید  
اول ضعیف آب خور و بعد از ان قوی گویند بخدای که ترا بر استی بخلی  
فرستاده است که من دیدم که آن قوی بود از وحش و طیر بازی است و ضعیف  
آب بخور و بیک جانب بر رفت پس قوی آب بخور و چون وحش و طیر از  
کرد و در شدند پیش وی رفتند و میان دو قبر ایستاده بودند و میگرد  
گفتم این چه خانه است که می گذاری که در ب این را فید انداخت این نماز است  
که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزری خدای  
هست بزرگ و زک و می متغیر شد و گفت و در ثواب من ان السماء الهما  
عظیم الشان هو الذي خلقها فمواها بالکواکب منینها و بالقمرة  
العنبر و الشمس اشرفها بعد از ان از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را در این



موضع می پرستی نیست صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینها منتظم تا آنکه  
 ایشان رسیده است از موت من نیز برسد بعد از آن کنت زود بشد که فراسد  
 شمار حق از این جانب و اشارت بجانب کت کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود  
 کنت رحل من و دل و لوتی من غالبید مگویم الی کلمه الاخلاص و میسر الدب  
 و نعیم لا یستفقد فاحسوه پس کنت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی رستمی اولی  
 که بوی ایمان آوردی من بودی و پیش از همه با وی بیعت کردی رسول معلم  
 فرمود که پسندیده است از کت یعنی قس بن ساعده امتی بود خدا بتعالی فردایی  
 قیامت ویر انتباه خواهد نمود **در روایت دیگر چندی آمده است** که یکی از  
 انصار بر کنت و کنت من شتر می که کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می  
 گشتم شب در آمد و من در وضعی بودم که مانند نزدیک بصره افتی آواز داد که  
 یا ایها المراند فی الدلیل الاخر قد بعث الله نبیا فی الحرم من اسم اهل الوفا  
 و الکرم یملو و جنات الدیاری و الیهیم هر چند که در جانب و اطراف نگاه کردم  
 هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها الهاتف فی درجی الظلم ابلأ و سهلا بک من طیف  
 العربین صدق الله فی الحزن الکلم ما ذ الذی تدعوا الیه یختمنا  
 ساه آوازی بر آمد که کسی میگوید **عشر** ظمه النور و بعث الله نورا یجور صاحب  
 العجیب الاحمر و الوجه الاغر و الحی جیب الاقر و الطرف الاخر بعد از آن  
 کنت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث **و** لم یخلقنا سدی من بعد

بنی المزن

عیس و انشرث **و** ارسل فینا احمد اخیری بنی تد بعث صدای علیه الله  
 ما له سکت و حیث چون بباد داشت از شادی و سرور شتر خود را فراموش  
 کردم و روان شدم ناگاه بجای رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی  
 نشسته است و جوی بدست گرفته و بر سنگی میزند و خبری میگوید نزدیک و شتر  
 و سلم گفتم جواب داد دیدم که اینجا چشمه است و مسجد است میان دو قبر و دوشتر  
 برکت اینجا خود را بر روی میمانند و وی تبرک میجویند یکی از آن بر لوحی نشسته  
 روان شده تا آب شور و دیگری در عقب وی بر پشت قس بن ساعده جوی که در  
 دست درشت بر روی زد و گفت جندان با است که انکه پیش از تو رفته است باز  
 کرد و چون وی باز گشت دیگری رفت و آب حوز و بعد از آن از وی پرسیدم که این  
 قبرها از آن کیست گفت من و برادر و شتم که در این مکان با من خدای را می پرستیدند  
 و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انظار می  
 برم تا ایشان برسیم **و از جمله است قصه زید بن عمر بن نفیل** زید بن عمر و قومه  
 بن نوفل سفر کردند در طلب دین و در وصلی برای رسیدند و رفته نظرانی شد اما  
 زید را نظر انیت ملایم نیفتاد و متول نکرد چون از اینجا سفر کردند برای دیگر رسید  
 را حبیب از وی پرسید از کجا می آئی گفت از خانه ابراهیم علیه السلام بنا کرده است  
 یعنی کعبه پرسید که برای چه چون آمده گفت بطلب دین گفتم باز کرد که  
 آنچه تو می طلبی نزدیک آمده است که درو یا رتو ظاهر کرد و ویر استعجاب ساز

است مشعل بر توحید و توحید ابعالی و ایمان بر روز جزا و وی پیش از بعثت رسول  
 معلم بقول شد و من سجد بن زید رضی الله تعالی عنه قال سالت ابا محمد بن  
 الخطاب رسول الله معلم عن زید بن عمر بن نفیل فقال یاتی یوم القیامه  
 وحده **واراد الله** است که امیر المؤمنین عرضی الله عنه گوید که روزی در مجلس سجد  
 با رسول معلم نماز کرد و نه بودیم روی مبارک با ما که نمازگاه دید که اعرابی شتر سوار را چاه  
 سیاه شمشیر چاه کرده روی بر بسته از بالائی کوه فرو می انداختند و می بیند آنچه  
 من می بینم گفتیم تو دانستی یا رسول الله فرو می اندازی از کوه کوه می آید نزدیک  
 است که عبد الله خفاق باشد هنوز رسول معلم صلواتم خود تمام نکرده بود که آن اعرابی  
 بدر سجد رسید و شتر خود را بجا بایند و آستین ایشان و دامن کشان پیش  
 رسول معلم آمد و بخت بنوت گفت رسول معلم گفت لا ینقض الله ما کنت لا  
 و اذلی ایست پس وی او را خلعم خورست او را یافت گفت یا رسول الله بانی  
 از قوم خود قصد حضرت و اشتیاق در شب می تاب بر فرتم و بنور ماه را به پیران می بزم  
 نمازگاه ماه فرو رفت و ما بودی بهونان رسیدیم بودیم که غلغل و دلوله بر آواز  
 شتران و کوسفندان و میبل اسبان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان  
 نمازگاه تا فی اواز داد که یاربک الهمما و الله که قیامت نزدیک آمده است  
 پیغمبری ظهور کرده است که بتبار می شکنند و دینهای باطل را محطل میکنند  
 نیکوخت آن کس است که متابعت وی میکنند و بد بخت آنکس که در مخالفت

دعا میخواند

وی میگویند ما گفتیم خدا تعالی بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت نکلال جنیم  
 از وی پرسیدیم که این آواز را چه بود گفت نفی چند از جنیان اند که پیغمبری که از  
 قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بلند  
 کردیم و به بیابان درآمدیم و در آشنای رفتیم و دیدیم که شخصی از دور نیاید بهر زمان را  
 گفتیم شما بشنید تا به بنیم که آن نیست بر چیزی که در شتم گوار شدم و شمشیر چاه را  
 و بجانب وی رفتیم سری دیدیم که بر سر کوه پشت شده و زمین را می کند و در  
 پای جیت من بشنید سر بالا کرد و از وی چیزی پرسیدیم مستوی شد بایات قرانی  
 تعوذ کردم و بر تو صلوات فرستادم پس گفتیم بر جگه الله با جماعت سازیم  
 که راه کم کرده ایم ما را بنیادی و با شریکی که با آن وضع شدی بنیم باراهی بنیاد  
 من نه خانه دارم و نه خیمه که شمارانگاه و هم و نه شیر و نه آب که شمارانگاه نام اند  
 راه پیش شماست بر فلان درگاه کوه پروان روید پس گفتیم تو کیستی گفت من  
 عبد کلال بن یغوث الحمری گفتیم حال قوم تو چه شد گفت اکنون شصت سال است  
 که از ایشان خبری ندارم و در قبله ما زن فرو آورده ام و در میان ایشان پیر است  
 که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خورده است که قوم ما و ما  
 در این وادی جوی آبی بوده است که سده و شده است و اکنون سده سال است  
 که زمین بیکدم و انرا می جویم و از آن هیچ نشانی نمانده است اما شصت سال است که ما را  
 نوشته تو خط می خوانی خواندیم اری یا ربک را پس و او در اینجا و در دست قوم

خط میخوانی



عاود و بخت نوشته و بر لوح دوم در دست قوم صالح و عقیق ناز و بخت دیگر نوشته  
 و بر لوح سوم نقل آن بعد از آن دست مرا بخت و مرا بجای بر دوسری از آن  
 سرخ بناده و بر آنجا شخصی بخت افتاده و بر میان دو چشم و بی نوشته که بنماید  
 بن عاود صاحب ارم ذات العباد نیز از سال رسیده و نیز از شهر باروم و بانم از شهر  
 بکر صحبت داشته و مالک نیز از قنطار شد و نیز از شهر بخت و سلطنت شرق  
 و غرب بر من قرار گرفت نه و بنیاب من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماند باید  
 بعد از من هیچ کس بدینا مغرور نگردد و بعد از آن دست مرا بخت و بی بی بخت  
 بر و آنجا سیری از نومه دیدم که بناده و بر بالای آن جاریه بخت افتاده و بر شانی  
 و بی نوشته که بنماید و خضر شد و بن عاود بر که بر ما در ایمنی باید چشم اعتبار نگردد  
 بعد از آن مرا بجای سبکی بر دوازده بر آن صحیفه بر دل آورد و گفت این را  
 خوان و آنجا نوشته بود که و اذ اظهر انبی الاقر علی الجبل الاحمر یدعوالی العزیز  
 الاکبر فلیس البلاء لمن خلفه بیلا و لا یو دله جیل و لا و اذ خلو وجه من الرضا  
 بتا من کان بد بر بجلی علی عاصم ان قال صدق و ان سکت وفق یدک  
 له الملوک و یوضح له الشکوک بعد از آن خواست که باز کرد و بوی در او نیم  
 و گفتیم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تواز است  
 گفت طعام من کباب و این پشیمان است و آب من باران بعد از آن و بر او و او کردم  
 و بر رفتم و هم سال و خضر فوت بود چون در وقت مراجعت با بنی رسیدم زمینی

۲۰۰

دیدم بجز و خرم و جوی آب روان و آنجا خبری بناده و جمعی زبان کردند آن در آمده  
 پرسیدم که حال عبد کلل بن یغوث چه شد گفتند در و این خبر بخت فز و آدم  
 و زیارت وی کردم بالای سنگی دیدم بر وی نوشته **شعر نازالت** احقر بیه عاود  
 جا بهدا حتی بلغت القعر بعد اباس و کشف عن ما کان مذافه و عمل  
 مصفی لذة للناس و قضیت بجی بعد واک و لد اعد و جفان اخوانی  
 و قل موااس و توبیت بای جنادل و صفای اکل التراب محاسنی و المر اس  
 چون این بختم رسول صلعم بخت و گفت رحم الله عبد کلل بن یغوث بن  
 سرخ بختم یوم القیمة امة واحدة **رکن ثالث و بیان انجا از بخت با جود**  
**فان بنده است و از انجا از بخت** که چون ایام وحی و منزل جبرئیل علیه السلام می رسید  
 رسید از جابر بن سمره روایت است که بای که رسول صلعم از مکه بیرون آمدی بر  
 بر سنگی که بنده شیت از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله  
 رسول صلعم از مکه بیرون آمدی بر بر سنگی که بنده شیت از آن سنگ آواز آمدی  
 السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم بر طرف نگاه کردی و بچکس ندیدی  
 و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا کار رسول صلعم خوابی است بود که بر  
 و بدی چون روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت و دست میداشت و  
 و شبهای بسیار در غار حرا عبادت بسر می برد و چون لوی خدیج رضی الله عنهما باز  
 شستی زاد چند روزی برای وی آمده کرده بودی اثر اهرامه وی روی

در این کتاب بخت است از آن که در این کتاب بخت است از آن که در این کتاب بخت است

کردی در راه رمضان بنا بر آنکه کرده بود که مردی اندک جادویشی را و از جبرئیل است  
 که یقیناً جبرئیل از خلف آنحضرت آواز داد و خبر داد که آنحضرت جبرئیل را  
 نظر کرد و هیچ نظر نیامد باز جبرئیل آواز داد و گفت تم با محمد انوقت حکم رسانیدن جبرئیل  
 انقدر با قیام و بزرگ شد که بانی و بی در زمین بود و سردی در آسمان و بر بانی خوش  
 بخت و در از مشرق تا مغرب را حاطه کرد و پشتانی جبرئیل با جلا و صفائی رضا و بخت  
 نورانی و دندانهائی سفید و موی سر سبز رنگ مرجان و کلاه بلند از بافت و دستان  
 و چشمی و نوشتن لا اله الا الله محمد رسول الله و مراورایش که بسیار بود و جبرئیل  
 مبارکش مملی و نور و جود او در ملک که مانند آفتاب و مراوریشش لکت باز  
 و هر بازو را چند هزار هزار که نور و تریس بر بانی و ای از مشرق تا مغرب پیوسته و بانی  
 بود جبرئیل را بر سر او برت قدرت مملی چون جبرئیل آنحضرت را دید و رسید  
 من انت لم اری شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن قال انا روح  
 الالهی انت الی جمیع النبیین و المرسلین از ویام و در دست رسول صلعم گفت  
 بخوان رسول صلعم گفت که من کفتم من خواننده نیستیم آن جادویش را بر زمین  
 انداخت و چنان سر و روی مرا گرفت که نیکو شدم هنگام مردنت پس آن جادویش را  
 من باز گرفت و گفت بخوان من کفتم من خواننده نیستیم دیگر بار آن جادویش را  
 بر سر من انداخت و بدستور بر سر من نهاد که باز بخت و گفت اقر او باسم  
 سبکت الذی خلق خلق الانسان من علق اقر او وسبکت الا لکرم

الذی خلق

الذی خلق بالقلوب عالم الانسان ما لک تعلم بعد ان باز استاده و آنچه از وی شنیده  
 بودم در دل خود مستطوریافتم پس بانی خود را جبرئیل بر زمین زد چشمه آبی سدا شد و  
 سافت خنجر خضه و رشت شاق در روی دوستانه و باها بخت و مسخر نمود و  
 حضرت را هم و ضوایح و دو رکعت نماز بلندارد و آنحضرت صلعم با وی افتد  
 کرد پس جبرئیل آنحضرت گفت که نماز پنجگانه است و گفت جبرئیل که بشنیدان الا اله  
 الله و عدد لا شریک له و انک رب العالمین آنحضرت فرمود که رسیدم که امر البعیر و جنون است  
 کنند و یکس چون جنون و شاعر بخوش من بود و خواستم که خود را از سر کرده  
 بنده از یکس که بر آدم و در آن اثنای از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد  
 تر رسول خدائی و من جبرئیل ام نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت  
 مردی دیدم و قدم خویش بر افق آسمان نهاد و یکگوید که ای محمد تر رسول خدا  
 و من جبرئیل ام پس در میان راه بیستادم و از خاطر انداختن خود را سر کرده باز آمدم  
 به طرف و از اطراف آسمان که روی متافتم انصورت را بر او خودی یافتیم  
 تا نماز شام بدین احوال در مقام حیرت بودم و در بیخفت خدیجه به طرف آسمان  
 بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل را به  
 شد من بوی خدیجه باز شنیدم و حشمت زده و لرزه بر اعضا افتاده یکبار  
 زانوئی او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و غفتم می ترسم که ناله گاه گاهی  
 شوم خدیجه گفت معا و الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو خبر خیر خواهد مید



میدادم که پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه که برخواست و بوی درقه بن نوفل  
 که این هم خدیجه و قاری کتب سابق بود رفت و احوال رسول صلعم با وی گفت  
 و درقه گفت بحق خدا منی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر در این محله  
 صادق محمد پیغمبر این امت است و ناموس الی که موسی علیه السلام می آمد بوی خواهد  
 آمد بعد از آن درقه بوی را صلعم اطواف بیت الله دید گفت ای فرزندان از آن  
 چه دیدی خبر باز ده چون خبر باز داد درقه گویند یا ذکر کرد که البته ناموس الی که احکام  
 الهی بر تو خواهد آورد چنانکه موسی علیه السلام آورد تو پیغمبر این امتی و به تو از  
 قوم تو آزار نخواهد رسید و تر از وطن تو پسران خواهند کرد و طایفه انوفیق  
 نصرت و فتح خواهند یافت و اگر عمر من و فاکر و دی بر این دست و زبان و مال  
 جان بسیاری و اذن تو بر خواستی بعد از آن در سه بر تارک مبارک رسول صلعم  
 داد و رسول صلعم با طحیسان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها رفت **روایت است**  
 که اول ایمان بر رسول خدا آورد خدیجه الکبری رضی الله عنها است و آن آنست که  
 گفت ای خاتم رسالت من یقین دارمستم که تو پیغمبر خدای و خاتم انبیای و بزبان  
 فصیح گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنحضرت صلعم برخواست و او را به  
 چشمه که حیرتیل از زبان اب برای و خنوبه یاد داده بود خدیجه را آنحضرت همراه خود  
 برد و آنحضرت تعلیم و تشریح نماز که حیرتیل آنحضرت را اموصفته بود تمام خدیجه را با محبت  
 پس خدیجه از اسلام سرفرازی یافت و شد و گفت با رسول الله تو خاطر محمد را

که او را می خوانند

که او سبحانه و تعالی است و خوف کافران هیچ مکن پس اول از مستورات ایران الله  
 خدیجه است و اول از منسج ایمان آورد و صدیق ابر است رضی الله عنه **و انما محمد ان**  
**است** که چون خبر صحبت رسول صلعم بوی رسید خواست که پیش رسول صلعم آید  
 نوم وی گفت که تو بزرگ تر مانی سبکی مکن و کس را از قوم خود پیش رسول صلعم  
 نرساند و تا نسب و اخلاق و احوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز شنیدند  
 و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت  
 گیرند بر دیگران شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن  
 باندک وقتی وفات کرد **و انما محمد ان است** که ابو سفیان گفته است که البته بن  
 ابی الصلیب در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ابی ریحبه میکرد  
 و من جواب میدادم و وی استفسار میکرد چون از من وی پرسید گفتیم که کبر سن  
 رسیده است گفت آنست عیب وی گفتیم چینی مگوی که کبر سن ویرا بیفزود  
 است مگر شرف و فضل نیست فاموشش باش تا سر این را با بگویم ما در کتب  
 خوانده ایم که از زبانی ما پیغمبری بصحبت خواهد شد و شک نداریم که آن من  
 خواهیم بود چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم و دانستم که وی از منی عیناف  
 خواهد شد هر چند در منی عیناف نظر کردم هیچ کس را از من عیناف نگرفت  
 بن ریحبه را چون تو گفتی که کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که  
 از اربعین تجاوز کرده و بصحبت نه نشسته چون از من سخن زد کار می برد

این

در رسول صلعم معجوت شد با هم تجارت بجانب يمن ميرفتيم به ابي عبد بن ابی القلب  
 بگذشتيم بر سبيل استنراقتم بغيري که انتظار مي برد معجوت شده است گفت بد  
 که دي حق است و درست ميگويد متابعت دي کن نفتم تو چرا متابعت دي مي  
 گيت گفت از زنان قبيله خودم مي دارم که هميشه با ايشان ميگفتم که آن بغير  
 خودم بود و اکنون مرا به بنده که متابعت غلامي از عبد مناف ميگم و گويانه  
 مي بنيم تر ابي ابوسفیان که باوي مي گفت گفتم که ريسان در گردن تو گنه  
 اندم چنان که در گردن بزغال گشود و پيش دي آورده اند و بر تو حکم ميکنند چه  
 ميخواهد و آورده اند که دي پيش رسول صلعم آمد و قصيده آورد و دي زد که  
 ابتدای خلقت آسمان و زمينی آورده و از احوال انبيا عليهم السلام خبر از  
 داده و ختم آن بر مدح رسول صلعم و بر اوردن تصديق کرد و سوره طه بر دي  
 خواند انيده گفت من گواه مي دهم که اين کلام بشر نيست و يک من بر او را  
 دارم مي خواهم که بي مشورت ايشان بهي کار کنم رسول صلعم فرمود که و چنگ  
 بمن ايمان آورد متابعت را درست کن گفت زود بگو يا زکرم و شتر خود را  
 سوار شد و به تعجيل تمام بشام متوجه شد تا بکلبسي که جمعي را بهبان بجاي است  
 مشغول شد رسيد و صورت حال را باز گفت يکي از ايشان گفت اگر اين  
 کس را ميگويي بشي ايشا سي گفت آري ويرا خانه بود که بر ديوارهای دي صور  
 انبيا عليهم السلام تصوير کرده بودند انيده را بان خانه درون برد و يک صحنه

دي کرد

ابي القلب

را بر دي عرض کرد چون بصورت رسول صلعم رسيد انيده گفت اين دي است را بگفت  
 و چنگ زد و بر کرد و بوي ايمان آورد که دي رسول خداي عالي و خاتم النبيين است چون  
 باز گشت و به حجاز رسيد غرزه بدر واقع شده بود و شرف قرينش گشته شده بود  
 گفت اگر دي بغير بوي انراف قوم خود را نکشيد و هر کي شنگان بدر رفته گشت  
 و بطايف رفت و چندگاه انجا بود بيار و در بيان روز و خواب شد و خواب دي  
 پيش دي بود و دي که سقف خانه شکافته شده و در مرغ سنجيد فرو افتادند و  
 يکي از ان دو بر شکم دي نشست و جانه و بر از شکم دي دور گردان و ديگر  
 و بر آگفت دي شنیده است گفت اني گفت البعد الله جانه و بر از شکم دي  
 رست کرد و هر دو بر پشت و سقف خانه فراهم آمد و خواب دي و بر ابدا رخت  
 و از ابا دي بگفت گفت بمن خبري خورستم بودند از من که روا نیده شده  
 از ان بشام رفت پيش آل خنجه و بدراجي ايشان مشغول شد و دي را  
 در خانه مي دانست روزي با ايشان بر شرب خمر مشغول بودند ناگاه غرابي را انجا  
 بگذشت و بانگي کرد زنگ انيده بغير شگفتي گفت چه شده گفت اگر انچه غراب مي  
 گويد راست آيد من چندان خواهيم رست که دو در شراب بمن رسد از بر اي  
 تدبير دي و شراب در دادن است حال نمودن چون دو بر بانگس رسيد  
 پهلوي انيده نشستند و داييم بر زمين افتاد جانه و بر ابر دي پوشيده چون  
 از ان جاده را بر ورشتمرده بود و نبض دي حرکت نمیکرد و بعد از ان مردن

دي کرد  
 دي کرد  
 دي کرد



این دو بیت بر زبان وی گذشت **شعر** طالع پیش در آن تطاول و هرگاه صابره  
 ای ان نزل الله یثیبت لک قبل ما قد بدی فی قلال الجبال و یبعول الله  
**از اجل** که عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از آنکه  
 رسول صعلک بقره تجارت بر من رفت بودم بر عثمان بن ابی العوام فرود آمدم  
 و وی بر من بود سال بفته و از ضحی چون جوزه شده بود و هرگاه بر من میفرست  
 بروی فرود می آمدم بر باران من پرسید که در میان شما هم مردی پیدا شده است  
 که بر اثر شرف و شهرتی باشد یا بشمار و من مخالفت کرده باشم بگفتم بی چون این  
 بار بروی فرود آمدم از بیشتر ضعیف تر شده بود و کوشش وی گران گشته بود  
 وی و فرزندان فرزندان وی جمع آمدند و وی را باز نشاندند مرا گفت نسبت  
 خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمان بن عوف بن عبد مناف موف بن ابی ش  
 بن زسر که گفتم بر من بسنده است تر ایشارت و هم بخیر که بهتر باشد از شریعت خدا  
 تعالی از قوم تو بخیر می برانگیزد و راه ندانسته و در راه خلی بر گردید و کتابی  
 بروی فرو فرستاده از بر سندن انعام نمی میکنند و با سلام میخوانند بگویند  
 و از باطل باز دارند و گفتم وی از کدام قبیلیم گفت از بنی هاشم و شما احوال  
 و نبدای عبد الرحمان سبک باش زود باز کرد و با وی موافقت کن و ویران  
 گوی و از مددکاری غانی و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله ان بیت  
 است این است که بیت **شعر** اشهد بالله ذی العالی و طالق اللیل بالقیاح

اشهد بالله رب

اشهد بالله رب موسی **انک** اسرسلت بالبطان **انک** شفیعی الی  
 ملک **انک** یدعو الیه بالصلاح **انک** به تعجیل بر چه تمام تر کفایت بهات  
 خود کردم و مرا جعت خودم چون بکر رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم  
 و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدا تعالی محمد بن عبد الله را بر ما است  
 به خلق فرستاده است پیش وی روی رسول صعلک و خانه خدیجه بود و رضی الله عنه  
 عنها انما رستم و اذن خورستم مرا اذن داد و در آمدم چون را دید بجنبید فرمود که  
 روی می بینم که از وی امید فر میدارم گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل  
 بدیده کرده با از کسی است آورد و بیا را از **انک** بدان که آن حمیری از خواص  
 مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بروی  
 خواندم و از سخنی که گفته بود فرمودم فرمود که رب مومنانی و مارتانی و صدق  
 بی و ما شهد رضانی اولیک صفا اخوانی و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه  
 را در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوط گفته است **والله**  
**است** که این مسعود رضی الله عنه گفته است که یا رسول صعلک به صفا بگردن  
 آمدم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جحیل نیز در میان ایشان بود و انجا  
 حننی بود که انرا می پرستیدند رسول صعلک عیان ایشان در آمد و گفت ای  
 معشر فریشتان بگویند **لا اله الا الله** و لید بن معیره با ابو جحیل گفت میخواهی  
 امروز مخدر را چهل سالم ابو جحیل بگویند بوی داد که البته چنان کن و لید آن

۴۳

ضمیم را بر کردن خود گرفت و روی بر رسول صلعم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای  
من نزدیکتر است من از جبریل الوری و انبیک خدای من بر کردن من است خدای  
تو که است تا به بنیم بعد از آن دید آن ضمیم را بجای بناد و فریاد و بر اسجده کردند  
مناجات و در گشتند که ای خدای ما و سید ما ما را مدد کاری کن بر قتل محمد ناکاه از  
درون آن ضمیم آواز بر آمد و بیتی چند در مدح رسول صلعم و مذمت اسلام  
اهل آن خواند که گرفت رسول صلعم باز گشت این مسود و رضی الله عنه و آله  
که من نیز و عقب رسول صلعم باز گشتم و گفتم فدک ای و ای یا رسول الله  
شنیدی که آن ضمیم جلوت فرمود که بلی یا این مسعود آن شیطانی است که  
بر دهن اضم و رمی آید و مردم را بر قتل انبیاء بر می انگیزاند و هیچ شیطان را  
بطعن و لعن انبیاء را زنگند مگر آنکه خدا تعالی ویران و دلاکت کند بعد از آن  
شب یا شب شب پیش رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه آینه آمد و گفت السلام  
یا محمد ما کلام ویرانی شنیدیم و ویرانی دیدیم رسول صلعم پرسید از اهل آسمانی گفت  
نی فرمود که از جنایی گفت آری فرمود که چه کار آمد که گفت من غایب بودم و بی  
روز مر اخبر دادند که شجر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب دی  
بودم تا ویران و دیک به صفا بانتم بشیر روم و یکشتم و ترا از وی را ندیدم یا رسول  
الله فرود اجماع با دوستان خود و صفا حاضر گشت تا بشنوا که ترا از یاقان شده و  
شوی رسول صلعم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سیم رسول صلعم فرمود که

و بیتی از

بج

که میگوئی که ترا نام بهتر از این بهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام  
بنام بعد از آن برشت این مسعود و رضی الله عنه گوید که هرگز به ما شبی از آن دراز  
نشد شسته چون با مداد و دیم هم راه رسول صلعم به صفا برون رفیق و مشرکان به آن  
جامع بودند رسول صلعم عیان ایشان در آمد و فرمود یا معشر قریش **قوله**  
**والله الله** قریش بر خود گشتند و پیش آن ضمیم سجده در افتاد و تضرع در فرستند  
و رسول را تویم آن بود که امر فرستیم چنان آوازی خواهد آمد که بیشتر آمده بود  
ناگاه از درون وی آواز آمد که **شعر** انما عبد الله و ابن الصیوة انما قلت  
و البیض مشعر انما یشتد نبینا اعظم انما چون مشرکان اثر شنیدند آن ضمیم را  
نامسز الله و گفتد هیچ خدایم اینش از تو به صفا نرسیدیم سحر محمد در تو اثر کرد  
ویر و زویر آمدنت کردی و امر و زنجیرت میگوئی پس ویر ابرو شد و بر زویری  
زوند و شکستند پس روی بر محمد رسول صلعم آوردند و دستها و زانو زدند و  
چینی بدارک ویر اخون آوردند ناگاه سری جدا شد و صافی سنان و ادر  
دست گفت ای معشر قریش شنیدام که محمد قوی است ترا نیز دیک وی رسانید  
تا این عصا بر شکم وی زدم چون عصا را بلند کرد و دست وی در هوا خشک شد  
و رسول صلعم از شر آن ملعونان برست **و البیض** گفت که بغیر بن سعید رضی الله  
عنه نعمه است که در زمان بعثت رسول صلعم با طایفه از نجاران طایفه سکنه  
زخم آنجا استغنی بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیمار آن خویش را بوی

م



وی می بردند و طلب شفا از دعا می وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ معجزی از اینها  
 باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم اینها باشد و میان وی و عیسی اندک  
 زمانی بود و بلند بود و نه کوتاه و نه سیاه و نه سفید و در چشمش دی سرفی بود و وی  
 سرفی و در کمرش چهار کوه بود و هر کوهش آید بخت ندارد و بنفس خود بداشت  
 قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و بر از فرزندان دما و پدر خود  
 دوست تر دارند و از زبانی قرطی بر وی آید و از حریم بحر می رجعت و محاجرت  
 کنند و می بزنند بشور که گناه روا کند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام  
 معجزه رحیمی الله علیه گفته است که در کفر و ایمان کس در وصف دی گفت از  
 بر میان بند و هر بنی بیعت بقوم خویش بود و بیعت بکافران پس بدو  
 روی زمین و بر اسب بود و چون آب نیابیم کند و غار بگذارد و معجزه رحیمی  
 علیه گفته است که بعد از آن که در سکنه ریه بر کتب و ایدم و از هر اسقفی ضعیف  
 و صعب را صلح و اکی کردم و همه را یاد کردم و بعد از مراجعت بدین همه را پیش رسول  
 صلح حکایت کردم رسول صلح را خوش آمد و هر گشت میداشت که از اصحاب  
 وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم و  
 از آنجمله است که ابراهیم بنی عمر رحیمی الله علیه گفته است که با او جلی و با شیشه  
 بودم ناکاه ابو جلی بر خاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد را بران  
 شمارا و شما میباید و بسفا هست و نادانی نسبت میکنند و میگویند بران شما

در دوازدهم

در دوازدهم و هم چون خزان در آتش دوزخ بروی وی افتد هر کس خطی را باند  
 و بر احد شتر سرخ نوی میدم و صد شتر سیاه نوی و هزار اوقیه نقره من بر خاتم  
 و گفته ام ای ابو الحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجلی است نه اجل من گفته ام که کند  
 بدات و عمری که من این کار را میکنم ابو جلی دست مرا گرفت و بگفت که بعد در اقرار و  
 و بهیله را بر من گواه گرفت و بهیله بزرگترین انعام ایشان بود و بر وقت سفری با جلی یا  
 صلی با نکلای چشم میکردند چشم وی می اندند و با وی مشورت میکردند و بر آگاه  
 میکردند پس من شمشیر جلی کردم و رسول را صلح می طلبیدم ناکاه بجای رسیدم که  
 کوساله را می کشند اینجا بیستادم تا بگویم که چه میکنند شنیدم که از درون آن کوساله  
 آواز آمد که خوش کار است مشغول بر فتح و فیروزری کردم و با او زبند و زبان فصیح  
 خلق را بان خواند که کوهی دهند با نکه خدای یک است و محمد رسول او با خود گفته که  
 هاتل که باین سخن مرا اینگونه بعد از آن برده کوساله بدو شتم از میان ایشان نیز  
 آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون کوساله میاید میگوید با خود گفته ام و الله  
 محان نمی برم که مرا و بان غریب باشد چون از آنجا گردشتم به صحنی رسیدم که دیر افتاد  
 یکصد نفر از درون وی باقی آواز داد و گفت **شتر ترا** الضاد و کان بعد  
 وحده بعد الصلوة علی النبی محمد ان الذي ورث النبوة والهدی  
 بعد ابن مریم من قریش همدی **یا سمیع** قول من بعدی الضاد و مثله  
 نیست الضاد و مثله که بعد **یا ناصر** ایا بعض فلانک اسرو **یا نیک** غیر

من نبی عیسیٰ لا تقبل من فانت ناصه وینه... حقایقنا باللسان وبالبدن  
 انترمان برقیس درستم که قصود از آن سخنان منم بجهت خواهر خودم و او در آن  
 وقت است قرآن بخوش ایام میخواندم بر دروازه استاده قرأت او  
 را شنیدم و عاشق گشتم بر ایت کلام آبی چون اندرون خانه رفتم خواهرم را  
 مانده از من خفیه داشت من از او پرسیدم که چه بود و بخوان او عذر و خوف  
 من در میان آورد و گفت لا والله من ترا اجازت دادم که بخوانی هرگاه که خواهر  
 من بخواند ولی من فریفته عاشق او شد و در ایام ایمان در سینه من جوش زد  
 و منوسا فتم جناب بن العرب رضی الله عنه انما نود و شوهری سعید بن یزید  
 چون مرا دیدند که شمشیرهای کمرم بر سینه من کفتم با کی سخت جناب رضی الله  
 عنه نعت و بخت ای عمر اسلام او را آب طلب کردم و خوشایتم و از رسول  
 صلعم سوال کردم گفت که خانه ارقم بن الارقم است باخا رفتم و در خانه بنردم حمزه  
 رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیرهای کمرم دید بایک بر من زد و وی در وی  
 مبین بود من نیز بایک بر وی زدم پس رسول صلعم بیرون آمد چون مرا دید سر مرا  
 دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آوردن کفتم  
**اشهد ان لا اله الا الله و انك محمد رسول الله** رسول صلعم در صفا  
 دی سرور شدند و از من جمله من شدم از مسلمانان و این است نازل شد  
 که با ایها النبی حبیبك الله و من اتبعك من المؤمنین من کفتم یا رسول الله

آمدن بی کلام

بیرون آتی گویند بخدای تعالی که دیگر مشرکان بر کمر مرا غالب نمی شوند پس  
 بیرون آمدم و بیکر کفتم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلعم طواف خانه کرد  
 و بعد از آن پیشه با یکیک از مشرکان نهاد میگردم تا خدا اینعانی دین را غالب  
 گردانید **و انرا جلد است** که سفیان بدلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی  
 در راه شام بر ختمم و در وقت صبح فرود آمدم تا خواب کنم ناگاه دیدم که یزید  
 در میان زمین و آسمان استاده میگوید ای خواب کنده کاران بر خیزید که وقت  
 نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مرود و مطرود شدند ما ترسیدیم  
 با وجود آنکه همه و لیس بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلاف واقع است  
 که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام احمد **و انرا جلد است** که عمرو  
 بن المخرمه آنچه رضی الله عنه گفته است که در ایام جا بلیت برچ بیرون رفتم و یکبار  
 خواب دیدم که از تعبیه نوری ساطع شد چنانکه کوههای منیر را دیدم و شنیدم  
 که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلمات و سطع النور و بخت خاتم الا  
 انبیاء بعد از آن نوری دیدم ظاهر شد چنانکه قصور جزوه و مدد ماین را دیدم و  
 از آن نور آواز آمد که ظهیر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام و مدار  
 شدم ترسان با قوم خود رفتم و الله که در بیان فرشت امری حادث خواهد شد چون  
 بیلا و خود رسیدم خبر آمد که مروی احمد نام مبعوث شده است پیش دی هم  
 و ویرانرا دیده بودم خبر کردم و سلام آوردم **و انرا جلد است** که مروی

خواب  
 چنانکه



بابل بکشد و چهار بانی خود با بویصل فرستاد و بویصل در ادای سخن تا خبر رسید در روزی آن  
 مرد بایلی به مجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و بویصل از من خبری ندیده است  
 و من آن نیکو بکسرت که حق من است نه رسول صلعم و آن نشسته بود قریش از برای  
 استناده و بایلی را بویصل ندادند که آن مرد را بگوئی که بهم ترا تعایت کند پیش  
 رسول صلعم آمد و قصه خود را گفت رسول صلعم برخاست و گفت بیای حق ترا به  
 ستانم قریش و کس را در عقب ایشان فرستادند تا شد بده احوال ایشان کند  
 رسول صلعم حلقه بر در خانه بویصل زد و گفت کسرت رسول صلعم گفت من محمد بن  
 عبد الله هستم و بویصل فی الحال در بخت و زحمت روی او تنگ شده و لرزه  
 بر اعضا می آید و گفت حق وی را بده گفت بدیم رسول صلعم گفت اینجا  
 بنشینم تا حق وی نمیدهد بویصل زد و بخانه درآمد و حق او را سپردن آورد و تسلیم نمود  
 رسول صلعم برنت آمد و بایلی به مجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری حضرت رسول  
 صلعم بگفت و گفت خدای بخیر و داد محمد را که حق مرا از آن ظالم بستاند بعد از آن آن  
 کس آمدند و قصه باز گفتند بویصل و عقب ایشان رسید و گفت در خانه است  
 که محمد حلقه بر در زد و دل من از جای برنت سپردن آمدم به بالای سر وی نشینم و بوم  
 تعایت عظیم دهان باز کرد که اگر یک غلط در ادای حق او نمود و توقف میکردم سران  
 تن من بر سید شربت قوم گفتند این نیز از سخنانی محمد است **و از جمله است** که مردی را  
 بنی اسد شتر آورد که بغیر شد بویصل از وی خریداری کرد و من ندانم رسول صلعم در

محمد بن عبد الله

نقشه

۴۹

مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلعم پرسید  
 شتران تو کجا است گفت در بازار رسول صلعم برخاست و به بازار آمد و شتران  
 و بر اعضا می آید و بویصل زد و بخانه درآمد و حق او را سپردن آورد و تسلیم نمود  
 رسول صلعم برنت آمد و بایلی به مجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری حضرت رسول  
 صلعم بگفت و گفت خدای بخیر و داد محمد را که حق مرا از آن ظالم بستاند بعد از آن آن  
 کس آمدند و قصه باز گفتند بویصل و عقب ایشان رسید و گفت در خانه است  
 که محمد حلقه بر در زد و دل من از جای برنت سپردن آمدم به بالای سر وی نشینم و بوم  
 تعایت عظیم دهان باز کرد که اگر یک غلط در ادای حق او نمود و توقف میکردم سران  
 تن من بر سید شربت قوم گفتند این نیز از سخنانی محمد است **و از جمله است** که مردی را  
 بنی اسد شتر آورد که بغیر شد بویصل از وی خریداری کرد و من ندانم رسول صلعم در

۱۰

۸۰

۸۱

درده بود رسول معلم رقیه با ام کلثوم را لعنته بن ابی لمیب داده بود چون بیان  
رسول معلم و قریش خصوصیت بالا گرفت قریش و اماوان رسول معلم را لعنته  
و خزان محمد را خوار ساختاری کردید و باری از وی بر درگشته اینها را بوی رو  
کشید تا او در سجافند و تراب کلام از خزان قریش را خواستند شما دهم ابو العاص  
گفت من از زود خود مضارقت نمیکم و هیچ زن قریش را با وی بر این عهد انیم  
رسول معلم و بر ایشانست و این کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص  
را بمن و بند دختر محمد را طلایق دهم و دختر سعید را بوی دادند آن بدخت نمود  
با دختر رسول معلم نشست بود پیش رسول معلم آمد و گفت این و اما و تو را بگو  
یا اللهی و بی شکلی فلان قاص قوسین او بی و آب و نان نامبارک خود بخواب  
رسول معلم انداخت و دختر رسول معلم را در و در سخنان خوش گفت و باز  
گشت رسول معلم بر وی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کل باطن کاذب  
ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادر زاده من بچه حیل ازین دعا تو ای است  
و بعضی گویند که عتبه را گفت ای برادر زاده من تو ازین  
دعای بد چه فایده عتبه پیش پدر آمد و از او ای بگفت پدر اند و بگویند  
شد بعد از آن هر چه با هم تجارت غرخت شام کردند و در غزلی فرو و آمدند  
را بهی ایشان را گفت و آفتب بشید که در این موضع سباع بسیار اند و بوی  
همه را آن را گفت مراند و کاری کشید که از دعای محمد این بستم جمیع بار را را

یا کلثوم بنی هاشم

بر میگردد بنهاند و عتبه را بالای آن خوابانید و کرد اگر دوی بخفتند نم نشد  
که شیر می آمد و بر اینک را پیوستند و بر بالای بار با جست و بخت نیم شکم  
وی را بدید عتبه فرمود بر آورد و جان مالک و درخ بسیر و وحش بن شاه  
رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است **و آزار**  
**جمله است قصه نجاشی بر عتبه الله تعالی** که دویم بار که اصحاب رسول معلم عتبه  
بهجت کردند بنهاند و دویم مرد و بهجت و کفران بودند و جعفر بن ابی طالب و ام  
سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا امت  
کردیم نجاشی بن حبیبی اظهار دین خود کردیم و بجاوت خدای شغول می  
بودیم بی اندر دهمی با رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بگردد رسید قریش  
با اتفاق عمر بن العاص و عبد الله بن ابی ریحید را با بایا نجاشی و بطارق را و نجاشی  
امرای وی فرستادند چون آن دو مرد را بخار رسیدند و بایا رسدند با بطارق  
گفتند که جمعی جوانان سفید مغارقت وین اما و جدا و خود کردند و گفت  
وین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند ما ملک  
ایشان را بهر آه ما بگردد باز کردند بطارق گفته شما صورت حال خود را بگویند  
باز نمایند تا ما مدد کاری کنیم آن دو تن و حضور بطارق صورت حال پیش می  
باز نمودند بطارق گفته حال این طایفه را ایشان می شناسند بایشان می باید  
سپرد تا بمرز نجاشی در غضب شد و گفت بخود شنیدن این سخن بایشان

نشان



نشان سپهر و این طایفه شاه بخوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیدم و از  
حقیقت حال ایشان کوای کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این قوت تغییر کردند  
ایشان را بانیان سپهریم و اگر برخلاف این باشد رعایت جانب ایشان بیک  
و از تعرض این قوت من بپسنداریم ام سلمه گوید رضی الله عنه که بعد از آن نجاشی  
اس قفه یعنی علما را جمع کرد و همه کرد اگر در نجاشی کتابی بود پیش نهادند پس  
اصحاب رسول را صلوات الله علیهم طلب کرد و جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی  
الله عنهم اینجا حاضر شدند اس قفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز  
تغظیم کرد و التفات نمود از کیفیت حال آن شخص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت  
ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و در داری خردم  
و شمار میکردیم و انواع کارهای ما پسندیده از مادر وجودی امد حق سبحانه تعالی  
به فضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیزد بکمال حسب و نسب و وصف  
بپوشش و دیانت معروف ما را بتوحید خدا تعالی خواند تا ما را برستیم و در  
پرستش وی شرکت نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و پیروی  
خود قیام نماییم و در او ای امانت و صلوات هم کوشش کنیم ماینر بوی ایمان آوردیم  
و متابعت وی کردیم قوم ما با ما جمع و است برخاستند و انواع خصوصیت و وجهی  
پیش گرفته تا باز ما را بکنف و سرک باز گردانند و یکسر طاقت او را بی ایشان  
نداریم بنده باین دیار آوردم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی

جعفر از آن

جعفر را گفت بخوان از آنچه بر سر شما فرو آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد  
**که** جعفر چون مقداری دوایت و شسته است بخواند نجاشی چندی  
بگریست که محاسن وی تر شد و اس قفه چندان بگریستند که کتابی ایشان  
تر شد پس نجاشی گفت والله که این نوریم از آن مشکوفاست که نور میس  
بود و سر چشمه هر چه نیست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را  
بشما می سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمر بن العاص گفت من  
بهمان بر سر اصحاب محمد ارم که همه از دنیا و بر افتند بعد از آن ابی ریحان  
ای عمر چنین مکن که هر چه چند تا گفت ما کرده اند اما نجاشی و صلوات هم در  
بیان است عمر نشنید و به نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده بی  
خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم باز بطلبید و از ایشان  
پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویند جعفر رضی الله عنه گفت همان میگویم  
که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی مکرّم الله به است و روح او که بر هر مملکتی  
است نجاشی آن سخن را بشنافت که از حضرت حق سبحانه است گفت که بگویند  
خداوند که جز ما و سوا گویند روایت که عیسی نیز به ما میگوید که تو نعمتی بر او بدو  
این مملکت ایمن باشید و هیچ کس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را  
گفت که برای من این دو کس را باز گردانید که ما را با آن حاجتی نیست پس آن دو کس  
پیش نجاشی قرار و جمل مرد و و ابدا به و بیخوش اله را به بیرون آمدند و جعفر را باز

اصحاب رضی الله عنهم باخترترین حالی در آن و باران نامت نمودند **و از آنجا که**  
 که اساقفه از نجاشی حازت طلبیدند و بعد آمدند ایشان بهشت شد بود و غیر  
 را صلح و مقام ابراهیم شسته یافتند پیش روی بنشیند اسقفی که نام وی طابور  
 بود با رسول صلعم گفت تویی که حکام می بری که رسول خدای گفت اری طابوریت  
 خلق را بچوای گفت بخدای که او را هیچ شریک نیست بعد از آن قرآن برایشان  
 خواند همه بگریستند چندان که کسی ایشان ترشد طابوریت من کو بی میدهم  
 خدا بکست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب وی نیز همین کو بی دادند و تصدیق کردند  
 چون اساقفه از پیش رسول صلعم برخاستند ابو جیل و اوسه بن خلف با جمعی از پیش  
 بایشان گفت خدای تو نمید کرد اند کسی را که شما را از برای نفع دین فرستاده  
 شما آمده اید تا جز این مرد برید عقل شما نیست که در مجلس وی بنشیند از دین  
 خود برکشید و بر هر کس گفت تصدیق وی کردید مدتی دو سال است که این دعوی  
 میکنند هیچ کس از ما بگویند و دیده است مگر گوئی به عقاید و کدای بی سر و پای اساقفه  
 گفتند سلامتی بر شما باد و حق کسی ضایع نمی گردد و بقول جا بلان از حق که بر ما رسیده  
 شده است سر نمی بچید از آن قرآن و احکام شریعت اموشند و به زیور  
 اسلام از استمبولایت خود باز گشته **و از آنجا که** که چون رسول صلعم  
 در سال ششم از بعثت قصه ماجر باقرش باز گفت و در آنجا آمد که در  
 آن شب پس بر اقصی رسید است چنانچه نفس قرآن بان مطلق است و قریش

بگویند که نبوی

میدانستند که وی بر سر از انبیده و آنجا رسیده از وی صحت بیت انعقد سر را  
 بر رسیدند جبرئیل علیه السلام زبانی بیت انعقد سر را در برابر او بدشت و هر یک رسیدند  
 جواب آن از سرش بدید باز گفت و کاروان بشام فرستاد و بودند از حال آن رسیدند  
 رسول صلعم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس  
 بر سر شتر نشسته بود و سر بایست از غلام خود و حکیم طلبید و من نشد بودم از کوزه فلان  
 کس آب خوردم و فلان کس خری کم کرده بود و چون ما رسیدیم کم کرده خود را باز یافت  
 و شتران کاروانیان از براق ما رسیدند و متفرق گشته که کاروانیان در طلب آنها  
 روز کار بر نند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس به اینجا برسند قریش از آن اخبار  
 تعجب کردند و نظری بودند چون وقت مومود رسید قریش و کرده شدند که وی  
 چشم بر آفتاب داشتند و گردوی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه آواریز آمدند  
 که اینک کاروان رسید و گردوی دید بایست کردند که اینک آفتاب بر آمد همه  
 استقبال کاروان کردند و از قصه حکیم و کوزه آب و رسیدن شتران و یافتن  
 کم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بودند که آنحضرت صلعم خبر داده بود اما با وجود  
 تقلبای که بر دل نای ایشان بود گشاده شدند بلکه دشمنان و دستگیر می افروخته  
 و در حجب و انکار میان نمی نمودند **و از آنجا که** که روزی ابو جیل بعد از نماز  
 و شاجرات بسیار باقرش گفت ما و کاروان من مرد معدود گشتیم و الله که اگر بعد  
 ایوم به بنیم که بدستور گذشتیم بنماز نیام نمایم سنگی بگیرم و سراور بگیریم تا از شر او



خلاص با هم می باید که در اخلاص دست از نماز بدارند و در نماز دست و شمنان  
نسباید همه بگویند عظیم خودند که ای ابوالحکم هرگز دست از نماز ندارم و در اینست  
و شمنان نسباید چون با خدا و رسول صلوات بر او آید آن لعین سنگی است  
گرفته و عقب وی روان شد چون رسول صلوات بر او آید و نماز استاده بود وی نزدیک  
رسید رنگ روی تابناکش بشمار گشت و در زبان باز پس انداخته گفت چه شدی  
ابوالحکم گفت والله که از جانب دی اشتربت بر من حمله کرد که من بگریه بلند می  
گویم وی گویند ندیده ام و بدو شربت و تیزی دندان وی دندان نشینده از ترس  
ترامدی بر این مراهک کردی رسول صلوات بر او آید گفت است لاف ده یعنی  
اگر نزدیگت بمان شربت شدی بر اینده او را بگریه که چه شربت مرا چسبیده بود  
**و از آنجمله آنست** که روزی دیگران ملعون با قریش گفت که هرگز نمی بینیم شما  
روی خود را خاک آلود می کنند یعنی نماز می گذارند و گفتند ای کنت سو کنند  
بان کسی که بوی گوشت می خورد که اگر من و میرا چنان برینهم هرگز نکرده ای با پی  
خود بگویم گفتند انکه انجا نماز می گذارند و بجانب دی روان شد و بوی نارسیده  
قبعا باز گشت و بدست چربی از روی خود و روی دیگر و در آنوقت ای ابوالحکم  
چه حال شد گفت میان خود و وی خندیدی از آتش دیدم پس خدا بی تعالی اینست  
فرستاد که آریست الذی یبغی عیبی اذ اصلک الی آخر السورة **و از آنجمله آنست**  
**است** که روزی رسول صلوات بر او آید حکم بن ابی العاص می گفت حکم از پس اینست

تقدیر می شود

تقدیر می میکرد و خود را بچسباند رسول صلوات بر او آید بنویست و آنست  
که کم جنبی باش بر جانجا وی را خوشه گرفت و هرگز از وی عافیت نکرد  
**و از آنجمله آنست** که روزی رای قریش بر آن قرار گرفت که کم کس را پیش  
ببرند و فرستادند از احوال رسول صلوات بر او آید و نمودند چون اجبار بر او داشت  
رسول صلوات بر او آید و دانستند که بچه می خواند گفتند وی را از دست هرگز نماند یکی  
تقدیر صاحب کبف و دیگر تقدیر و القریبن و دیگر تقدیر و محبت اگر ازین سه سال  
جواب گوید بداند که وی بنی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بداند که  
وی دروغ گویت هر چه خواهد بگوید بگوید چون قریش این سوالات کردند  
رسول صلوات بر او آید فرود انشا را خبر بهم دانست الله گفت و بر روزی قطع  
شد قریش آغاز شمانت کردند و آن بر رسول صلوات بر او آید و شوار آمد  
بعد از آن جبرئیل آمد و سوره الکہف آورد و شتملی بر جواب انچه پرسیده  
بودند رسول صلوات بر او آید آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند یا شنیدند و همان  
طریق نفوذ و جود می در زیدند **و از آنجمله آنست** که اسود بن مطلب و عاص بن  
الوایل و ولید بن مغیره و ابن الطلائع و سحرید و استبر ابان حضرت صلوات بر او آید  
بسیار نمودند روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی رسول صلوات بر او آید و درین  
جماعت و طواف بیت الله بودند و ولید بن المغیره بر جبرئیل می گفت جبرئیل  
زخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بودند مل شده بود و اشارت کرد و چون



از آن روان گشت و بر آن بدگشت شد بعد از آن عاص بن وایل بدگشت بگفت  
 پانی وی از خمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود و بر نیل در آنجا نگاه کرد آن خم  
 تازه شد و همان بدگشت شد بعد از آن او و بن عبدالمطلب گذشت و در قیاس بر  
 بروی وی انداخت که شد بعد از آن ابن طلحه گذشت و اشترت بر او و فرمود  
 از آن روان شد و همان بمر و حق سبحانه تعالی و در شان ایشان این فرستاد که  
 اِنَّا لَفِيْئَةٌ لِّلْمُسْتَشْفِرِيْنَ یعنی ما کار اهل استنار برای تو نگه داشتیم و  
**از آنجا که** آنست که روزی رسول معلم از خوف قریش بیرون آمد از حصار  
 سیاهی دید چون نزدیک رسید کلاه شتران بود و در میان آن شتران و آن  
 و شتران رم کردند ابوشران که بر سر آن شتران بود که در شتران بر آمد  
 به نعل بد و همان شتران درآمد رسول معلم را و بدگشت کیست که شتران مرا  
 بر نماند و فرمود که من سر آدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گشت و تو چه  
 کسی رسول معلم فرمود که مردی ام که خواهم ساعیت شتران تو انس گیرم ابو  
 شران گفت ترا آن مرد می بینم که میگوید دعوی پیغمبر میکند رسول معلم  
 فرمود که بخوانم ترا بشهادت آن **لا اله الا الله محمد عبده و رسول الله** ابوشران  
 گفت از میان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان  
 باشی رسول معلم از میان شتران بیرون کرد رسول معلم و بر او دعای بد کرد  
 گفت اطل بقاه و شفا بهی که سال شد و آن روزی مرگ می بردی

فصل فی بیستم

گفتند نمی بینم ترا اندر آنکه بدگشت شد و بخت دعای که رسول معلم بر تو کرده  
 است گفت کلاه بدگشت شده بشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول معلم  
 آمد و ایمان آورد و بر او دعای خیر کرد و دستخوار کرد و لیکن دعای اول  
 سبقت گرفته است **و از آنجا که** آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار بر  
 رسول معلم رسانیدند و روی مبارک و بر اخوان آلوده خسته جانی به  
 نشست بسیار اند و یکی جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بد رختی از درختان  
 وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول معلم انداخت را به  
 خواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول معلم بیست و پس بر  
 گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول معلم فرمود که بهیچ پس  
 اندم **و از آنجا که** آنست که چون قریش بخت حمایت ابوطالب از معاضه  
 و مجادله رسول معلم عاجز آمدند جمعی سب خسته و عهد نامه نوشتند و تمام خدای  
 در آنجا گویند و روزی که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلا  
 رحم نمکشد و دختر با ایشان نهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری کنند و  
 سخن نگویند و آن عهد نامه را در حجره بچهند و در موم کوفته و مهرهای خود  
 بر آن نهادند و در کعبه بیا و بخشد چون ابوطالب انرا شنید با بنی هاشم  
 و بنی عبدالمطلب جز ابولهب لشجری که مخصوص ایشان بود و در میان دو  
 و آنجا نهادند و آنست که در آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که چه

۹۱

۹۲

۹۳



کس نسبت با ایشان نیکوی نکرد و ابوالعاص بن ابرهه و اما رسول معلم  
که گاه گاه شب کاروان کردند و خرمایان شنبه روی و رسول معلم در آن  
کاروان استخوان وی کرده است و محبت وی لغت چون حال بر ایشان  
ننگ شد و سنجید به نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عیدانه فرست  
کاشت که هر چه نوشتند بودند بهم را بخورد و خرمای خدای هیچ نگذشت رسول  
معلم از او رفت و عم خود ابی طالب را از آن خبر کرد ابوطالب با همه سنی  
باشم و بنی عبدالمطلب جاهلانی فاخر بودند و بسوی حجر آمدند و در  
جسمش قریش نشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابوطالب گفت  
ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعد از انصاف  
با ما کار کنید گفتند از این گفت محمد را خبر داده است که خداوندی جانوری  
بر عیدانه شما کاشته است که خرمای خدای در آن هیچ نگذشته و هر چه از  
جسمش قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیدم  
در آن صیغه نظر کنید اگر درست میگوید از خداوندی برسد و ازین طریقه  
نابندیده باز آید و اگر دروغ میگوید ویران شما بسام و دست از حمایت  
وی باز دارم تا هر چه خواهد بکنید قریش گفتند ای ابوطالب از دیشبه نیکو کردی  
که را فرستادند تا آن عیدانه را آورد و کشت و در وی خرمای با شکم نهادیم  
هیچ نمادیده بود ابوطالب زبان ملذست با ایشان دراز کرد و همه خاموش شدند

بنی نضیر

و هیچ نگفتند و از آن عید بر شدند پس رسول معلم با همه قوم خویش از آن  
شعبه بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق حواریت داشتند و رفتند **از آن**  
**جدا رفت** که مشرکان پیش رسول معلم آمدند و گفتند اگر تو دین یهودی  
صادق می مانی ما را بدو نیت کن رسول معلم گفت اگر ما را بدو نیت کن ایمان آورید  
گفتند آری و آنوقت شب چهارم بود رسول معلم از پدر و کار خود دور  
که ماه بدو نیت شود ماه بدو نیت شد همانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس یک نیمه بر  
کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندانم که یکت می بود که ای فلان و ای  
فلان بپسندید پسند چون بدیدند ایشان را شایسته کردند گفتند محمد را سخن و پس  
گفتند از ما فرانی که از اطراف می آیند این را بر سپید اگر گویند یا نیت این  
را شایسته کردیم راست است و اگر نه سحر است و دروغ از هر ما فر که بر سپیدند  
خبر داد که ما نیت چنان دیدیم که شما دیده اید **و از آنجا رفت** که رسول معلم رگانه  
بن عید زید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری بنحو ای که سحره بنمایند  
آری نصف فلان و رخت را بخوان تا بیاید رسول معلم نصف آن رخت  
را بخواند اندر رخت بشکافت و یک نصف وی بیاید بعد از آن و هر کس  
باز کرد باز رخت و آن نصف دید متصل گشت را وی گوید من و رخت را  
دیدم محل اتصال و نصف وی چون رشته اورا می نمود چون رگانه آن  
مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو گفتمی بیکم اگر مرا ایند آری بنیت

۹۳

و عوی

آن

۹۳

کوفته اند من آنرا تو رسول صلعم و بر این دست یکبار دیگر رکعت طلب کنی  
که و باز بیفتاد پس بار رسول صلعم گفت چون بفرستی کسی چه جوابی گفت گفت  
خوابم گفت رکعت را بیدار افتم و نصف کوفته اند و بر آن فرستم رکعت یکبار  
که مرا دشواری آید بگو که بمن بخشید رسول صلعم فرمود که دروغ چون گویم رکعت  
گفت تو بر تو دروغ نمی گوئی پس سلمان شد **و از آنجمله آنست** که شبی دعا  
کرد که اللهم اعن الاسلام باحب العجلین الیکت بجزین الخطاب و  
بابی جلی بن حشام چون با او شد عرضی الله عنه آند و اسلام آورد و  
**آنست** که رسول صلعم شبی در میان بطحی بخوابیده مشغول بود و  
قرآن میخواند بهفت نفر از من نصیبین بروی نمیداشتند و قرآن استماع کردند  
بعد از آن چون مدتی نگذشت باز همان نفرها سر روی دیگر از من نصیبین بر روی  
رسول صلعم آندند و با علای مد فرود آمدند و یکی از ایشان بسوی رسول صلعم  
آمد و روی با صاحب نشست بود فرمود که می باید یکی از شما بمن بیایند که در دل  
وی شغالی در غل غل بنو و عبد الله بن مسعود و رضی الله عنه بر ناست و مطهره کرد  
را صلعم که پرسیدند بود و پنداشت که بر آست با فرمود بر رسول صلعم با علای ملک  
سردن آمد خطی بنشیند و عبد الله را گفت که ازین خط سردن نیامی و ازین  
نرسیده عبد الله رضی الله عنه است که من در میان آن خط نشستم و از دور  
مجلسی می دیدم که آن شخص نشسته بودند چون رسول صلعم نزدیک رسید همه بجا

و السلام

و شرا بط حضرت بجای آوردند رسول صلعم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن  
بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای عبد الله بن مسعود و گفتم چگونه نشستم و چرا  
متابعیت فرمان تو کنم که سعادت و جهان در موافقت فرمان است بعد از آن  
و شخص از آن طایفه بسوی رسول صلعم آندند رسول صلعم فرمود حاجت شما  
را نکایت کردم برای چه آندید گفتند آندیم تا در نماز بهتر آندیم رسول صلعم  
فرمود که با تو هیچ آب هست گفتم نه بعد تر هست یا رسول الله فرمود که شکر که  
طبیعه و ما و طهور و وضو است و نماز که از او باز گشت گفتم یا رسول الله اینها  
نیکانند فرمود چون نصیبین الله اسلام آوردند و جزو اختلاف در شد بیان  
ایشان حکم کردم را و طلبیدند استخوانها را و ایشان را شتم و روشت را علف  
و آب ایشان کردند بعد از آن از استنجایی و روشت نهی کرد **و از آنجمله**  
**آنست** که هم این مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلعم دست را  
گرفت و میطبخانی مکه سردن رفت پس مرا جانی بر نشاند و خطی کرد من کشیدم  
فرمود که ازین خط سردن میامروان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگو  
که ایشان نیز با تو سخن خواهند گفت بعد از آن رسول صلعم رفت و من به  
نشستم تا کاه دیدم که مروان می آیند چون بمن می رسند خط درون نمی آیدند  
بسوی رسول صلعم می روند چون شب با فر رسید رسول صلعم آمد و یکس هزار نفر  
من کرد و خواب شد تا کاه دیدم که مروانی جابهای سفید و بر در جمال خردی



بخدی که خداوند تعالی دادند اندک بعضی از ایشان بالای سر رسول معلم نشستند و  
 بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داد  
 باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و وی پیدایش وی  
 چنانست که باو شاهی قهری بنام دو سفره نهاد و مردمان را به طعام و شراب  
 خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت  
 نکرده و بر اعداب و عقاب گردید پس ایشان بر سر رسول معلم نهادند  
 و پرسیدند که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که هر کس که بود که گفت  
 الله و رسول را علم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان بودند  
 است که خداوند تعالی بهریت را بیا فرید و مردم را با نجا خواند هر که اجابت کرد  
 بهریت و آید و هر که اجابت نکرد و معاقب و محذوب شد **و از انجیل**  
**است** که از مشرق رحمة الله تعالی پرسیدند که رسول معلم علیه السلام این کتاب  
 قرآن کردند از حال جن که آگاه کرد و اندک یکی صحابه کرام را هم از این کتاب  
 کرد که درختی ویرا آگاه کرد و این **و از انجیل است** که ذباب بن حارث  
 رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنی در شتم که می پرسیدم و می  
 در شتم از جن که اخبار عرب بمن می رسد و وقتی پیش منم خود خفته بودم  
 تاگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع الصبیخ  
 صبیخ بالکتاب یدعو ابلکة فلا یجاب و هو صادق غیر ذاب ذباب گفته است

از آن در حق

۹۸

۹۹

که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر دادم تاگاه آیدند آمد و خبر  
 رسول صلوات الله علیه و منم خود را بشنیدم و بشنیدی سوار شدم و بوی رسول معلم  
 چون میرا دیدم سیه را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم و بوی از جیب مبارک  
 وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتیم  
 آمدیم تا پیغمبر ما را فرمان بدهم از قصه صنم و آن جنبی جزو او و آن روز را قیام کرد  
 گفتیم **اشهد انک رسول الله** فرمود که اول بگوئی **اشهد ان**  
**لا اله الا الله** پس بگوئی و انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و بگویم شعر  
 و عارایت الله اظهر دینه اجبت رسول الله جبین و عانی بتعت  
 رسول الله اذ جاب بالهدی و خلقت اضامی بدار عوالمی شد و  
 علیها شدة فترتها کان لم یکن فی الدهر و حدثان فیس بلغ  
 سعد العشرة اننی شریک الذی یبقی باخرفانی **و از انجیل**  
 که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم  
 رسول معلم فرمود که یدخل کل من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب حمل  
 الاحمر ما بر فیتیم تا به بینم که آن کسیت مردی را یا فیتیم که شتر خود را کم کرده بود گفتیم  
 بیای بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیایم و دو ستر میدارم از آن که بیعت کنم  
**و از انجیل است** ما زن بن العاصی رضی الله عنه گفته که در میان قوم ما صبیخ بود که  
 و برای هر سترند روزی نزدیک وی قربانی کردم از ورون وی آواز آمد که

۱۰۰

است

با مان تر ظمیر خبر **ما** و بطن شربت نبی من مضربین **ما** الله الکبیر  
تجنا من حرمت من حرمت **ما** از آن بهر سیدم و ما خود کفتم این امری عظیم بود  
بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزد یک دی قربانی کردم و یک باره از درون دی  
آواز آمد که آقبل الی و آقبل تسع مایا بجهلی هذا نبی مرسل بوجی منزل فامن  
بله کی بعد از آن حرمان شعل و قودها با بجهل **ما** با خود کفتم این خبر است که  
بن خواسته اند بعد از چند روز شویج بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در  
مکه مروی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید  
اجیبوا داعی الله هان میگوید که با خود کفتم که والله نیست بیان این من  
درون صم شنیدم بر خاستم و آن صم را باره باره کردم و راحله خود را بر شستم  
تا رسول صلعم پیوستم و سلام آوردم **و هم وی گفته است** که من مروی بودم  
بسیار بر طرب در سماج غنا و شرب خرم و موافقت با زنان فاحشه بولع و استیلا  
فخطیر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و در از نزدی بود رسول صلعم  
و خودم گفتم که دعا کن که خدا بتعالی حرص بر طرب و شرب خرم و میل فواحش را از من  
بر و **و در میان** باران بار در رسول صلعم گفت اللهم ابدله بالطرب قرارة القرآن  
و بالمحرام و الحلال و بالجهر یا الاثم فیه و بالمعهر عفة و الفرج و التهم بالجماد  
و عصب له و له اخذ بتعالی آن همه دعا را در حق وی استجاب کرد  
**و هم از وی آمدند** که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد و نیت

۱۰۲

۱۰۳

ما ظمیر خبر

بر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سکه روز و رانجا عبادت کردی و بر ظلم دعا  
بدر کردی البته آن ظلم نزد وی مروی یا مروی شدی و آن مسجد را بر حق کشیدی  
**و من دیدم و بیان این از حضرت تا وقت ظاهر شده است و آن قسم است**  
**قسم اول** در بیان شواهدی و دلایلی که اوقات ظهور آن درستی که ماخذ  
این کتاب افتاده اند شجایی بود **و از آنجا آمد** که چون رسول صلعم هجرت  
از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از  
مکه بیرون آمد که کار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بانه دی در  
و بر آمدند چون وقت خفتن شد به قوم آمدند و بر در خانه دی صلعم نظر  
می بودند تا خواب شود و آن شب اول سوره یسین نازل شد رسول صلعم سینه  
خاک گرفت و بیرون آمد و آیت **و جعلنا من بین ایدیه سد** از من  
خلفیم **سد** ایشان خواند و خاک بر سر چشم آن خاک سار آن افشا  
و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی از او دیده بود  
با ایشان گفت خدا بتعالی شمارا نمیدارد و نیت بخیر را ندیدید و آنچه با شما کرد و نیز  
ندیدید بهر بر خاستم و خاک از سر روی خود می افشانند **و از آنجا آمد**  
که چون آن شب رسول صلعم با ابوبکر رضی الله عنه بدرغاری که در جبل ثور بود  
رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من بیشتر و رانیم تا تر آفرندی نرسد چون بخار  
در آمد هر دو را می که میدید آنکشت و ران میکرد تا بسورانی بزرگ رسید بانی خود

۱۰۴

۱۰۵



اینجا که تا بران رسید پس با بی پروا آورد و بر او ایستاد و بر او پاره میکرد و در هر  
 سوراخی پاره استوار میکرد تا برین وی تمام شد و یک سوراخ ماند بپای خود را در اینجا نهاد  
 و هر تقدیر آن شب و بر اما که نزدیک گشت یا رسول الله در آنی که از برای تو جای گشت  
 کرده ام رسول صعلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه از  
 زخم مار و درد آن مشغول و ناخوش بود چون با آمد و شد رسول صعلم و رم آن  
 تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار زنده است یا رسول الله فرمود  
 که چرا مرا خبر نکردی گفت نمیدانستم که خواب ترا بیدار کردم رسول صعلم در میان گشت  
 بر تن ابو بکر مایید و در وقت ورم فرو گشت **و از آن جمله است** که چون رسول  
 صعلم با ابو بکر در آن قرار گرفت همان شب بر آن غار و رفتی از زمین بر گشت  
 و عکبوت بر در غار پاره تنیده و کم کبوتر و صیغ بیان پرده عکبوت و آن  
 درخت بنشیند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از قبیله از  
 قریش جوانان با عصا و کمانها و طلب ایشان بر و ن آمدند تا بجای رسیدند  
 میان ایشان و غار دو بیت کز مانند و بر و این بنیاده کز یکی را فرمودند تا بغار و آید  
 چون نزدیک غار رسید باز کردند گفتند چرا باز کشید گفت دو کبوتر و صیغ پر غار  
 دیدم دانستم که در غار کس نیست رسول صعلم دانست که مشرکان بسبب آن کم  
 کبوتر بغار و نیا آمدند و حق آن دو کبوتر و صیغ کز یکی را فرمودند تا بغار و آید  
 و حرم جای داد اینجا بیضه نهادند و بسیار شدند **و از آن جمله است** که سر قذریس قوم

۱۰۶  
 غار

بنی مکه

بنی مکه گفتند است که در میان قوم خود نشسته بودم شخجعه آمد و رسا علی کعبه  
 دیدم مخان می برم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است اما گفتیم ایشان  
 نیستند بکند فلان فلان اند که خبری کم کرده اند می طلبید بعد از آن بجای رفتیم  
 و نزدیک خود را فرمودم تا بسپ مرا بر و ن آورد من نیزه بر دوشتم و سوار شدم و  
 بتافتم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراوت رسول را صعلم می شنیدم  
 رسول صعلم باز نمی نگرست اما ابو بکر بسیار می نگرست تا گاه دیدم که با پای پی  
 من تا بشکم بر زمین فرود رفت فریاد کردم که شما و حق من دعائی بکند و دعا  
 کنید که خلاص شوم و گویند خودم که هر که بطلب شما آید من باز کردم پس دعا  
 کردند خلاص یافتیم و باز شنیدیم و بر که پیش آمد باز کردانیدم و در مدوت دیدند  
 است که سر قذریس رسول را صعلم گفت بگو سفندان من خبری رسید هر چه خبری بگو  
 فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمی کنیم **و از آن جمله است** که در این سه سوره  
 ام معبد رسیدند و وی رسول را صعلام نمی شناخت رسول صعلم و بر آن گفت ای  
 ام معبد نزدیک تو هیچ شتر نیست گفت ای والد که کوسفندان ما و درند رسول  
 صعلم نظر کرد و در خیمه وی پیشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است  
 که از ضعیفی و لاغری از کوسفندان باز مانده است رسول صعلم فرمود که او را  
 می کنی که از وی شیر بدوشم گفت والد که هرگز هیچ کوسفند نر با وی جفت نشده  
 است اختیار تر است رسول صعلم آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک

۱۰۸

به پستان داشت آن پیش فرود آورد پس طرفی طلب کرد و چندان شیر برد و بشید  
 آن طرف بردند همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان  
 ام معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا که کرد و آن **جلد آنت** که ام معبد گفته است  
 که آن کو سفید مبارک پایش بر چنان درختان بود و سال را در آن امر نمودن  
 عمر این خطاب رضی الله عنه مامور شد تا شش می و ششیدیم و در جلد قبایل آن سال  
 حاصل نمی شد **و آن جلد آنت** که در خوشی و کتاب بر سه الا را رویت کرد  
 از بند خواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد رویت کرده است که گفت رسول صلعم  
 در زمین من خواب کرد چون پیدار شد آب طلبید و هر چه دست بدارد خود را شست و  
 مضطرب کرد و آب مضطرب را در خار بینی که در طرف خیمه بود ریخت چون بآمد او گریه  
 دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی  
 آن چون بوی جزو طعم آن چون طعم شمشیر اگر گرسنه بخوردی سیر شدی اگر تشنه  
 سیراب گشتی و اگر چهار خوروی بصحت پیوستی و هیچ شتر و کوسه برفت آن را  
 بخوردی سیر شدی بسیار شدی و ما امر اسبار که نام نهاده بودیم و از بیم با دیها به  
 طلب شقایق چهاران بوی مای اندند و از میوه آن نژادی گشتند و بآمد و گریه  
 میوه ای آن ریخته بود و به کهای آن خورده بسیار ریخته بودیم تا که خبر ذات رسول  
 صلعم رسید و چون ازین واقعه شش سال گذشت میفرمود بآمد و گریه دیدیم که از پیروی  
 تاشی وی به نام آورده است و میوه ای آن ریخته تا که خبر قتل امرالمونینان ملکی هم

۱۰۹

۱۱۰

روز

خار

الله یوم یوم

الله و صبر رسید و بعد از آن میوه نذر اما از برف دی نفع میگردیم و یکبار بآمد  
 کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و به کهای وی بر  
 مرده شده و در میان آنکه ما بسیار هموم و غم بودیم تا که خبر قتل امرالمونینان  
 حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد و ناهنجار گشت  
 ز خوشی گفته است شب است که این قصه بچو قصه کوسه شد است  
**و آن جلد آنت** که اهل مکة مکه از آنکه رسول صلعم با اصحاب بخیمه ام معبد رسید  
 نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توفیه نموده اند در آن روز بیلای کوه ابو قیس  
 نشینند و آواز گنده را ندیدند بیستی چند خوانند که از جمله آنها این هم بیت است  
**شعر جزئی** الله خیر و الجبر و یقفیه **اس** قسطنقین قالا فی حین ام معبد **عفا**  
**اس** کمالا بالحق و انشرا لایله **تد** افعل من اسبیه رفیق محمد **پس** اهل مکة در  
 که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و آن جلد آنت** که هم در این راه بریدند  
 اسلامی بافتاد و کار از قبیل خود رسول را صلعم پیش آمد چون رسول صلعم برید  
 را دید نام وی شنید تعال کرد و فرمود که هر دایم را و چون درشت که از قبیل  
 اسلام است فرمود سمناس بریده اند رسول صلعم پرسید که تو کیستی فرمود  
 که محمد بن عبد الله رسول بریده گفت **اشهد ان لا اله الا الله انک صبی**  
**و رسول** که جماعتی که با وی بودند همه سلام آوردند و چون بآمد و شنید بریده رسول  
 صلعم گفت نیاید که بی علم مدینه در می و ستار خود را بر بنزله است و پیش رسول

۱۱۴



معلم می را ندانیدند و در آمدند و رسول معلم بریده را گفت تو بعد از من نباش  
 در شهری نزدیک که است و از او تقریبی نمانده است و از امر و کونند و فوات  
 تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محضر نور اهل شرق و قیامت  
 تو باشی پس چنان که رسول معلم فرموده بود و بعضی از غرضت نیز قول  
 کرد و بهما وفات یافت و بعضی از اصحاب گفته اند که از اعدایت که در  
 شان شهر را دارند و شده است بصحبت نه پیوسته مگر حدیث بریده و غیر  
 بریده نزدیک بغیر حکم بن عمر و غفار است که وی نیز از اصحاب رسول است  
 معلم و ابیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده  
 و وفات بریده بصحبت رسولی رضی الله عنهما **و انما الجمله انت** که سلمان  
 فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و مجتهد  
 ایشان رسیده بود و بر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راهبان  
 آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در وصیت که به من می  
 گفت حالا در روی زمین کیس پیدا کنم که ترا در وصیت وی خبری باشد اما نیکو  
 رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین اسم علمه اسلام  
 و بهر نگاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا  
 بسیار باشد و بیان دو گفت وی مهربان بود و بدید خود و صدقه خود  
 سلمان رضی الله تعالی عنه به مقتضای وصیت وی بر زمین عرب متوجه شد

۱۰۱۳

و انما الجمله انت

و انما الجمله انت

و آخر بدیده افتاد چون رسول معلم بدیده هجرت کرد و در قبا نزل فرمود سلمان  
 رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول معلم برد و گفت این صدقه  
 است رسول الله اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله  
 عنه با خود گفت یکی از ان علامات ظاهر شد سلمان رضی الله عنه گوید  
 بعد از ان چون رسول معلم از قبا بدیده آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش  
 رسول معلم بردم و نفتم این هدیه است رسول معلم و خوردن ان با اصحاب  
 موافقت کرد با خود گفتیم و وعده است شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی  
 رفتم و وی و بقیع بخباری یکی از اصحاب رفتم بود و بروی دو شمشیر بود  
 یکی را رد کرده و یکی را از راست فتم من به قضاوی وی کشتم و پیوستم تا  
 میرفت رامت بدیدم رسول معلم را از راست مبارک خود و دور کرد تا  
 میرفت رامت بدیدم کردم همچنانکه ان را بهیمر مرصفت کرده بودی فتم  
 شدم انرا اوسه میدادم و می گفتم مرا پیش خود خواند پیش اندم و پیشتم و  
 قصه خود را حکایت کردم و میرا خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب  
 بشنوند **و انما الجمله انت** که سلمان رضی الله عنه بدیده به خود رسول معلم  
 و بر آن گفت که از خود به خود و در خواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خود  
 را الحاح بسیار کرد تا میرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سبیل نخل باشد که  
 یک خط نشود و در چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول معلم با صبا

۱۰۱۴

گفت که برادر خود سلمان را مدد کاری نمایند هر کدام بآن مقدار که توانستند مدد  
کاری نمودند تا سید محمد جمع شد رسول صلعم دیر افتاد که برود و مواضع اینها  
را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع اینها بکنند رسول صلعم بهر رایت  
بمبارک خود نیت کند سلمان گویند حوزة هست که بآن خدای که جهان من  
قبضه اوست که یکی از اینها خفا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول  
صلعم مقدار سیقه زر خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی  
الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیه  
کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این و فایده بود  
باو ای آنچه در دهن من دارد رسول صلعم فرمود که خدایتعالی باین دین ترا ادا  
خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم آن سیقه را  
بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین ادا  
کن سلمان انرا ببرد و زن کرد و موزی چیل اوقیعه برآمده و هیچ کم فرما  
نیامد **و از اینجمله است** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد و رسول  
صلعم ندانست که وی چه بگوید در جوابی طلبه تاجری را از یهود آورد و نزد یک  
عبری میدانست سلمان نبی را صلعم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد  
یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلعم گفت ترا شام  
داد رسول صلعم فرمود که این فارسی آمده است و ما را انرا میکنند جبرئیل

آورد

فرود آمد ترجمه صلعم سلمان کرد و رسول صلعم انرا با یهودی گفت یهودی  
گفت ای محمد چون تو این میدانی چه امر است چنان س خفته گفت که من نبی  
و درستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین مبینند  
انکون مرا یقینی شد رسول خدای **استهجدان لا اله الا الله و الله**  
**رسول الله** بعد از آن رسول صلعم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم  
کن گفت وی را بگوئی که هر چه چشم خود را ببیند و داند بکشد بداند  
در داند وی انداخت و رسالت عربی گفتی آغاز کرد **و از اینجمله است**  
چون رسول صلعم به قصد آن که بدین در آن نایقه قصه احوال شد بر حمله و  
قبیله که می رسید راه بر نایقه وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول  
صلعم میفرمود که راه بر نایقه من میگردم وی مامور است تا بآن موضع رسیده  
انکون مسجد است و آن آرامگاه پشتران بود ملک هم تیم که نام یکی هسلی بود  
و یکی هسلی نایقه اینجا جوک زد و بعد از آن کوی رست و چپ نکیریت و هر یک  
و باره برنت و رسول صلعم چهار دیر انداخته بود پس بجای که اول جوک زده بود  
نگاه کرد و با نجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلعم فرود آمد و ابو  
ایوب رضی الله عنه رخت و بار پشتر را بجا خود برد و نگاه پشتر ضای آن  
و تیم کردند و آرامگاه نایقه را مسجد خستد و آورده اند که چون رسول صلی  
الله علیه و سلم بدین در می اندر زبان و کودکان میگفتند **شعر** طلع ابد علینا



من ثنایات الوداع **۱۱۵** و حسب الشکر علینا ما وعا لدواع **۱۱۶** و بر وایت  
 انس رضی الله عنه که از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و میغفتند  
 شعر سخن جوار من بنی النجار **۱۱۷** یا جنت محمد اسن جارد **۱۱۸** **۱۱۹**  
 که ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من و سترین فرزندان  
 بودم پیش پدر خود و بی بنی خطب و پیش عم خود ابویا سر بنی خطب  
 هرگز با ایشان نرسیدی که مرا بر اندر کشیدی و تملطف نکردندی امروز  
 که خبر آمد رسول صلعم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر چه باید و نگاه که هنوز  
 تاریک بود بدیدن وی نشد و باز گشتند و گفتند که وقت غروب افتاب که  
 می آمدند مانده و کوفته و اندوهگین و دهرسته می رفتند پیش ایشان بعبادت  
 معبود باز دویدیم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند  
 شنیدیم که عم من با پدر من می گفت که این اوست پدر من گفت آری والله  
 عم من گفت نومی شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله بگفت  
 و رسول توجه است پدر من گفت و شنید وی تا هشتم **۱۲۰** **۱۲۱** که عماره بنی  
 کوید که در میان اوس و خزرج کجاست بنود که محمد را صلعم وصف کرده تر بنده از ابو  
 عامر یا یهو و مخالفت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول  
 صلعم با وی میگفت و خبر میدادند که بچه نگاه وی مدینه خواند و در طلب دین  
 بشام رفت و اینجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلعم شنید و مدینه باز گشت

در ایام نبوت کن

و را بیدانیت پیش گرفت و شنید پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت  
 حنفیه است و منتظر بعثت رسول صلعم می بود چون رسول صلعم در مدینه  
 شد با نجارت و چون مدینه بهجت کرد و حد و نفاق پیشتر است پیش  
 رسول صلعم آمد و گفت بچه خبر نبوت شده ای محمد گفت بدین حنفی ابو  
 عامر گفت انرا بجز ان ایخته رسول صلعم گفت آورد ام انرا روشن و پاکیزه  
 گج رفت اندک اخبار یهود از صفات من خبر میدادند گفت توان نیستی  
 که صفت میکردند رسول صلعم فرمود که دروغ میگوی ابو عامر گفت خدا شهادت  
 دروغ گوی را بعید از ما و تنها و رانده و غریب و باین سخن تحریفی بکول کرد  
 صلعم یعنی که تو مدینه چندی آمده رسول صلعم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا شهادت  
 با وی چنین کند پس آن بدینست بعد رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه  
 فتح شد بطایف و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و اینجا تنها و  
 رانده و غریب بود **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** که پیش از اسلام مروی از یهود است  
 که ویران این هیجان گفتندی مدینه آمد و اینجا متوطن شد و در میان بنی  
 قریظیه می بود یکی از بنی قریظیه گوید که من هرگز کسی را که غارت می خود  
 را از وی بهتر نمرار ندیدم هر گاه که تخط شدی بطلب باران پیش دی  
 رقصی وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی که پیش از ان  
 که از اجناس خود بر فاسمی باران بباریدی چون وقت دفات او رسید

و دانست که خواهد مرگفت ای معشر یهود هیچ میدانند که من از زمین  
فراعنه شدم چرا این زمین سرسختی و سختی اندم گفتند خداوند تعالی  
به میداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او  
رسیده است و این بلده بجز نگاه وی است من امید میداشتم که ویرا بیاوم  
مناجعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باو ای معشر یهود که  
در ایمان بوی و پیران بر شما سبقت نمیکند و ی خونیهای منی نشان خواهد گشت  
و من و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع  
نیاید که و ی باین مأمور است و را وقت که رسول صلی الله علیه و آله فریضه را مقرر کرده  
بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی خریطه  
والله که این آن پیغمبر است که این پیمان گرفته بود گفتند وی آن نیست  
آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرو دادند و ایمان آوردند  
و نفس و مال و اهل و عیال خود را این کردند **و از اینجا است که** جمعی  
بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاص بن رافع و غزاة بود  
بر شتر بچه سوار شدیم چون بر حصار رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و نجف برادر  
گفت با رخدا یا ند کردیم که اگر ما را بدینمه باز کردانی این شتر بچه را قربان کنیم  
ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و ما را بران حال بدید آب خورست و مضطجع کرد  
و در ظرفی وضو ساخت و بعد از آن گفت و دان شتر بچه را باز کنید و آن آب

و دان از این

و دان از این بعد از آن بر سر آن بعد از آن بر گردن او بعد از آن بر گردن  
بعد از آن بر دوش او بعد از آن گفت سوار شوید و برت پس ما سوار شدیم  
و بر رسول صلی الله علیه و آله شدم و ما را بر درشته و دان می بردن و آن وقت که  
از بدر باز گشتیم و بجای رسیدیم باز نجف برادر دم ویرا نشست و بر فقر  
قسمت کرد **و از اینجا است** که در غزوة بدر پیش از آن که حرب قائم شود  
رسول صلی الله علیه و آله بشارت خود اشارت بر بنی میکرد و می گفت این موضع  
هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک بنی کس از آن موضع  
که تعیین کرده بود خلف نکرد و امر انحنو بنی عمر رضی الله عنه گفته است که کنید  
خدا می که ویرا بحق فرستاد که از آن خطباء که کشیده بود و حدیثی کرده بود  
در میشتند و بر همان جایها هلاک شدند و امر انحنو بنی علی رضی الله عنه گفته  
است که آن وقت که بدر شد آمدم رسول صلی الله علیه و آله خبر بدیدی **و از اینجا است**  
که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و دو کینه  
و رقیب با هم فتنه می کردند و شعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه و را نشانی  
آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت  
که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنفیه بود و چون دنبال آن آواز  
برفتند هیچ کس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند و بگریختند جمعی بران  
جا حاضر بودند صورت عالی را باز نمودند گفتند اگر این شما میگوئید درست است



ویرا ضعیف میگویند چون از آن بک شب با هم شب گذشت فراس  
 بدرگشته شدن مشرکان بکه آوردند **و از آنجمله آنست** که عقبه بن ابی لیث  
 و رکنه و قتی که رسول صلعم هجرت کردند و دویست بگفت **جبریه** یا رکنه  
 انما قاتل القضا و هذا جبرنا **ع** عاصم بن ابی رکنه انفس **ع** اعلی  
 فیکم ثم انقله **ع** و السیف یاخذ منکم کل ملتس **ع** این شعری بر رسول  
 صلعم رسید فرمود که اللهم البته بخوره و اصرعه روز بدر پس وی سرکش  
 کرد یکی از صحابه ویرا اسیر گرفت و پیش رسول صلعم آورد و فرمود تا وی را  
 گردن زدند **و از آنجمله آنست** که رسول صلعم روز بدر با سید و بازو در تن  
 از مقامه بعد و اصحاب طلوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت  
 اللهم اهلکم حقا و اهلکم اللهم انهم عرلة فاکسبهم اللهم جباة فاشبههم  
 کس از ایشان باز نگشت مگر بایک شتر و ده شتر و همه پوشیده و سیر بودند  
**و از آنجمله آنست** که در شب سابق بر روز حرب خواب و انبیت بر شکر  
 رسول صلعم غلبه کرد و هر چند میخواست که بیدار باشند نمی توانستند بیدار  
 و الله غنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که بنور سیم که نشینیم  
 خواب در ابر زبانی انداخت و رسول صلعم و اصحاب وی چنین بودند  
 سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که در پنج صاع  
 دوستان من بود تا خبر میباشم بر بیدار افتادم و رقاعه بن رافع رضی الله

فم نون

عنه گفت که شب چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احلام افتاد و غسل کردم  
 و مشرکان قریش در بدوی ایشان فرود آمدند بودند بر سر و سیم رسول صلعم  
 عاریا سر و این مسعود را رضی الله عنه فرستاد تا ایشان خبری بازند باز شدند  
 و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستوی شده است که چون بر شکر  
 بانگ میکنند بر روی سب می زنند **و از آنجمله آنست** که در روز حرب مدینه  
 نازل شدند امرای مومنان علی کرم الله وجهه گفته است که در شامی آن که از ما  
 بدر آب می کشیدیم ناکاه با و قوی آمد که از آن با و قوی تر ندیده بودیم بعد  
 از آن با و ی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر با و اول بعد از آن  
 با و ی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو با و اول با و اول  
 بود و علمه اسلام با و از فرشته و با و دیگر میباید بود و علمه اسلام با و از فرشته  
 و با و سیوم اسرافیل علیه السلام وی نیز با و از فرشته میباید بر حمت است  
 رسول صلعم بیستاد و ابو بکر رضی الله عنه انجا بود و اسرافیل بر دست چپ  
 من انجا بود و ابن عباس رضی الله عنه بر دست کرده است که یکی از انصار  
 پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان می رفتم  
 و او یک کام پشتر میرفت ناکاه بر بالائی سر خود آواز تا تیرانه شنیدم و سخن  
 انگس که ناز یانه بر لب خود میزد بگوشت من رسیده آن مشرک را که در پی  
 وی می رفتم افتاده دیدم رسول صلعم گفت ای این مدد ملایکه و عدل

و من

است ابو برده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلعم ستر در آورد رسول  
صلعم ویرا گفت نظرت بمنک بشه فردا بدست راست تو ابو برده گفت یا  
رسول الله دو کس را من گشتم اما سیم را مروی سفید خوب روی سر برید من برداشتم  
رسول صلعم فرمود که این از مرد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلعم  
روایت است که گفته اند که ما قصد مروی از قریش میکردیم و پیش از آن که ما  
شمشیر زنییم مروی از تن جدا میشد **و از جمله است** که چون ابو سفیان بن حرب  
از بدر برگشته بعد رسید ابو لهب از وی حالی پرسید گفت دشمنان سلام گفته  
بودند و هر جا که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان  
ایستاده و در میان زمین و آسمان ایستاده که هیچ وجه را طاقت تفاوت  
ایشان نبود این عباس رضی الله عنه گفته است که مروی از بنی فجار حکایت کرد  
که من و این عجم بنی بر تلی رینگ که بر بدر صرف بود برآمده بودیم منتظر آنکه طایفه  
که غالب شوند و غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم  
ناگاه پاره ابر برید آمد و از آنجا آواز اسبان شنید شد از آن میان یکی گفت  
پیش روی خیز و من و خیز و من نام اسب جبرئیل است علیه اسلام ازین جهت این  
عجم من هلاک شد و من نزد یک پهلوان رسیدم اما نجات یافتم **و از جمله است**  
**است** که ابو ایسر گفت بن عمر و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنهما اسیر کردند  
گفت مروی کردیت بود و عباس بغایت جسیم رسول صلعم پرسید که عباس

داود السلام اودی

را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا مد و کاری کرد که هرگز در اندیشه نبودم  
و بعد از آن بنزدیدم و وصف بیات او کرد رسول صلعم گفت ترا علی کریم  
مد و کاری کرده است **و از جمله است** که چون عباس اسیر شد و با او بنیت اوقعت  
رز بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن دو کس بود  
که تکلفی اطعام ایشان شده بود اما هنوز بنیت بوی نرسیده بود و عباس می  
گوید که رسول صلعم آن زرا از من بستد گفتم یا رسول الله انرا در فدی من  
حساب کن گفت چیزی که هر دو آن آردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از  
فدی محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدی من و ندیه مشعلقان من کرد گفتم  
چنان کردی که باقی عمر مرا از مردم جزئی باید خواست فرمود که آن زر که با من افضل  
و ادوی دغتی اگر حوائث باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از  
کجا و رستخیز فرمود که مرا خدا تعالی جزو او گفتم گوی می و هم که تو صادق زید که  
من آن زربام الفضل و ادم و سحکس بنی خند استیالی بران مطلع شد من گوی  
میدم که هیچ فدای بخیر فدای عالم نیست و تو رسول فدای **و از جمله است** که  
عفا شمر بن حصن در روز بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلعم  
ش فی بنیم بزرگ بوی داد که بوی باین مقاتله میکن چون انرا بدست خود  
گرفت و به جنبانید شمشیر شد بغایت خوب و بان مقاتله میکرد و تا اهل اسلام  
غالب آمدند بعد از آن همیشه در بهم غزوات بان مقاتله میکرد و تا انرا در



حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را معون نام کرده بودند و از آنجمله است  
 که در این روز اید بن خلف هرگز بر خیم زرد و یک دست وی را از دست  
 جدا ساخت بعد از آن که خیم اید را گشت رسول صلعم دست خیم را  
 بجای باز نهاد و خدا تعالی صحت و او را **و از آنجمله است** که در این روز چیزی بر  
 چشم نهاد بن النعمان رضی الله عنه آنکه حدقه وی پیرون آمد و بر  
 وی افتاد و قوم خواسته که آن را بر بند باز کنند که اول بار رسول صلعم  
 مشورت کنیم رسول صلعم ویرا طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقه وی  
 را بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند  
 که آن کدام چشم بوده است **و از آنجمله است** که سایب بن ابی جیسر نزد  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفتم که و الله مرا در روز بدر بچاکش  
 نکرد و یکس چون قریش بگریختند من نیز با ایشان گریختم و میخدا پوست دراز  
 و بالا بر آسبی ابلق میان زبانی و شکان من رسید و مرا به دست عبدالمجمل  
 بن عوف رضی الله عنه آند و مرا بسته دیدند و می کردند که این را اسیر کرده است هیچ  
 کس جواب نداد و پیش رسول صلعم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای بن  
 ابی جیسر من گفتم نمی شناسم ویرا و کرده داشتم که ویرا بگریختن بیاوریده بودم  
 صلعم فرمود که ویرا ملکی از ملکیم اسیر کرده است ای بن عوف پس بر سر خود را  
 سایب بن ابی جیسر کفتم است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من خیر

۱۳۲

حدقه

۱۳۳

افتاد و تا روز

افتاد و تا روز **و از آنجمله است** که بعد از واقعه بدر عمر بن خطاب  
 بن امیه ذکر نصبت بدر کرد و بر عمر بن خطاب در میان اسیران بدر بود  
 صفوان گفت عیش را خدا تعالی با فرشتش کرد و ایند بعد از گشته شدن کان  
 بدر عیش گفت اری بعد از این در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چه چاه قرض مردم در  
 ذمه من بنودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی و حق  
 که از برای تکی محمد بنده میرفتم که شنیدم که محمد تنها در بازندید میکرد  
 و با همه کس می نشستند و مرا بهانه می گفتی است که پس من اسیر ایشان است  
 صفوان گفت ادای وی من تو بر ذمه من و محمد عیال تو در عهده من در  
 این کار تقصیر نکن صفوان بخیر راه او کرد و وی شمشیر خود را نیز کرد و پیر  
 آب در و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی به  
 مدینه نهاد چون مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راه حله خود به دست شمشیر  
 خود را حمالی کرد و بوی رسول صلعم متوجه شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با  
 جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمران افتاد و گفت بگرید این کف را که  
 دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب مایه جمعی بگرید و ایشان  
 را از قتل عدد و ما اجنار میکرد آن جمع ویرا بگریختند امیرالمومنین عمر رضی الله  
 عنه پیش رسول صلعم رفت و قسه را بازگفت رسول صلعم فرمود که ویرا  
 بیا امیرالمومنین عمر رضی الله عنه یک دست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت بآید

داد و محکم گرفت و بدست دیگر دست شمشیری را نگاه داشت و سرش رسول  
 صلعم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلعم بنشینید و از عرض  
 این سبک این بپایند رسول صلعم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آینی  
 ای عقیل پس گفت چرا اندی ای عقیل گفت از برای اسیری که در دست شما  
 است رسول صلعم گفت شمشیر چرا و ای عقیل گفت روی شمشیر بی ماسیه  
 که بر سر بر ای ماکاری نکرد رسول صلعم فرمود که راستی پیش از که جزیه  
 راستی نرپی گفت جز این بهم نیامده ام رسول صلعم فرمود که باصفویان  
 بن امیه نه نشسته و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دیس و عهد  
 عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد بنیامدی تو از برای این بهم آمدی اما  
 خدایتعالی میان و مرا و تو حایل گشت عقیل گفت گواهی میدهم که تو رسول  
 خدای و از غایت جهل انکار تو میکردم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که  
 از این حال بی خبر من و صفویان هیچکس خبر نداشت ترا از این حال خبر نداده  
 مگر خدایتعالی شکر خدایتعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف کرد و ایند  
 رسول صلعم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاورید و مرا  
 تعلیم دهید بعد از آن رخصت مرا بجهت بکس طلبید و خلق را بخدای خوانند  
 و جمعی کثیر بود و بی بدولت اسلام مشرف شدند **و این باطل است** که  
 حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلعم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای

بنده کنی جز

فدیه شتری چند و نوزکی آورده بود اما راه پنهان کرد چون بر رسول صلعم  
 آمد و طلب اسیران کرد رسول صلعم رسید که فدیه چه آورده گفت هیچ  
 نیاورده ام فرمود که آن شتران و نیزه که در غلاد موضع گذارشتی حارث  
 گفت اشتبهید ان لا اله الا الله و آنک رسول الله با من هیچکس نبود  
 و هیچکس پیش از من نیامده **و این باطل است** که قبایث بن اشیم گفت  
 رحمتی الله علیه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر  
 من است قتل مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند و چون  
 لشکر ما فتنه شد من بدو رفتم و از هر طرف مشرکان را میدم که می بکشید با  
 خود و گفتیم ما را بیت مثل صفد الامر قتر منه الا انسا یعنی هرگز مثل این  
 امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بکس رسیدیم و چند وقت  
 بودم در عینه اسلام در باطن من افتاد و گفتیم بدین روم و به بنیم که محمد صبی  
 گوید چون بدین رسیدیم و خبر وی پرسیدیم گفتند اینک در سایه مسجد است  
 با اصحاب نشسته پیش وی رفتیم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس  
 سلام کردم فرمود که با قبایث بن اشیم تویی آنکس که روز بدری گفت  
 ما را بیت مثل صفد الامر قتر منه الا انسا و گفتیم گواهی میدهم که تو رسول  
 خدای زیرا که این سخن بران نیاورده بودم و با هیچکس نگفته این امری  
 بودی که در خاطر من گذاشته بود اگر خدای تو رسول خدای بنودی ترا بان اطلاع



ندادی دست بیا رتا تو بخت کنم پس سلمان شدم **و اینجاست** که عمار  
 بنیت مروان از بنی امیه بن رسید بود در ادای رسول صلعم و عیب ملت  
 اسلام جبری تمام می نمود در الوقت که رسول صلعم بدر رفت بود آن ملعونه  
 در دست اسلام و اهل آن بنی چند کفته بود و آن ایسات بسع عین  
 عدی الخطیعه رضی الله عنه که امی بود بان در سطر در مدینه مانده بود رسید  
 با خدا تعالی عهد کرد که چون رسول صلعم بدینمراجعت نماید عصا را بکشد  
 همان شب که رسول صلعم بدینم رسید عمیر در نیمه شب شمشیر کشید و بخانه عصا  
 درآمد فرزندش کرد و در خواب بودند و پستان در دانه فرزند کوچک  
 خود نهاده بود و خواب و فتنه عمیر بدست خود میسود آن کوک را بکشت  
 نهاد و سرش بر سینه عصا نهاد و روز گرد تا از بنیت وی گذشت چون  
 بار رسول صلعم نماز صبح گذارد رسول صلعم بوی نظر کرد و گفت ای عمیر و جن  
 مروان را کشته گفت ای یار رسول الله رسول صلعم روی با صاحب کرد و گفت  
 اگر دوست می داری که مردی را به بیند که غایبانه نصرت خدا و رسول خدای  
 کرد و عجز بن عدی نظر کشید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین امی که شب  
 و طاعت خدا تعالی گذرانده است رسول صلعم فرمود که امی بگوئی که می  
 بصیرت **و اینجاست** که عثمان بن حارث بن محارب با جمعی از بنی  
 محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلعم با چهار

مرد خانه

صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی  
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات میکنند پس  
 رسول صلعم بوضع ایشان ولایت کرد چون با بخار رسیدند ایشان آنچه  
 در شند و در کوه پائینان کرده بودند و کفتم رسول صلعم بایست و امر توحید بود  
 و ستره روز اقامت کرد و در چهارم بحیث حاجت از میان شکر بیرون آمد  
 باران می بارید خانه وی تر شد بیرون آورد و تا خشک کند و در زیر درختی  
 تنهائی کرد و اعراب از کوه انرا دیدند و عثور را آگاه کردند شکر کشیده  
 و روان شد و بالای سر رسول صلعم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلائی  
 می دهد رسول صلعم گفت خدا تعالی فی احوال جبرئیل چنان بر سینه او زد  
 که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلعم شمشیر را برداشت و گفت ترا  
 از دست من که خلا می میدهد گفت بهجکس و کلمه شهادت گفت و عید کرد  
 که هرگز برای جرب رسول صلعم لشکر جمع نکنند **و اینجاست** که چون در ۱۳۹  
 روز امد بنی تمیم بر شکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر کسی کار بود و یک  
 بر بفر صلعم آورد و گفت امروز بخت بنا و اگر تر بخانت یابی و رسول صلعم در  
 میان حارث بن حمه و سهیل بن حنیف نیکم بر ایشان کرده بود ابی بن  
 خلف بر رسول صلعم حمله کرد و مصعب بن عمیر خود را و قایم رسول صلعم  
 ابی نضیره بر مصعب زد و بر اشپیر سخت نیم نضیره در دست سبیل





باز گشت و فرستی دیگر زده و دست چپ او را نیز برید و با بازوی خود و لوار با علی  
 و او کرم الله وجهه **و از آنکه** که خطبه بن ابی عامر رضی الله عنه جمیعاً بنیت عبدالله  
 بن ابی سلوک را ترفیع کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلعم فرمود  
 که شب پیش جمیعاً باشد چون نماز باشد از نماز روز و وضو است که هر کس صلعم را بگوید  
 عیله دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم  
 خود صاحب کس از برای ایشان حاضر کرده خطبه با وی بخواند و در آن مجلس  
 حاجت افتاد اما از خوف آنکه مباد از قضا بازماند غسل نکرده سلاح پوشید  
 و روان شد در الوقت که رسول صلعم صفی است میگردید و آمد رسید و در  
 مقام اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از آن بحضرت سلمان با ابوسفیان  
 بن حرب و افتاد و فرستی بر سپاه او و چنانکه ابوسفیان از سپاه بیفناود  
 بر سینه او نشست تا بشد ابوسفیان فرمود که ای عیله پیش من ابوسفیان  
 هر چه دیر اخلص کردند و خطبه بعد از آن که کسی کافران را بدو فرستاده شنید  
 شد رسول صلعم چون از مقامات مشرکان خارج شد نظر بر من گوه انداخت پس  
 گفت به شنید که اینجا است که ملائکه صحیفه سمیع آورده اند و او را بایشان  
 غسل میکنند ابواسید مدی رضی الله عنه میگوید که رفتم دیدم که خطبه  
 و از سر او قطراتی آب می چکید رسول صلعم را خبر دادیم پیش جمیعاً فرستاد  
 و از او پرسید جمیعاً گفت و منت بیرون آمدن بغل حاجت داشت بد زان

فم جمیعاً ابوی

قوم جمیعاً از وی استغفار کردند که چرا ما را بر دوش خود گواه ساخته گشت  
 از آنکه شب در خواب دیدم که در ی از آسمان شاد و شد و خطبه با بخاور  
 آمد و باز بر شنیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود و خواستم که بر رسیدن وی  
 بمن جمع را بشهادت کنم **و از آنکه** که حارث بن حذافه رضی الله عنه گفت  
 که روزی احد در الوقت که رسول صلعم در شعب بود از من پرسید که بعد از نماز  
 عوف را دیدی گفتیم ای یا رسول الله ویرا دیدم که از گوه فرو ری آمد و بر وی  
 از مشرکان نرویدی در آمده بودند خواستم که ویرا مددکاری کنم ترا دیدم بسوی  
 تو آمدم فرمود که ملائکه بعد کاری وی با مشرکان مقام میکنند حارث بن حذافه  
 رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و ویرا یافتیم میان هفت تن از مشرکان  
 که گشته افتاده بودند گفتیم خبر وی با و ترا این همه را تو گشته اشارت بدو  
 تن کرد و گفت این هم تن را من گشته ام و اما دیگران را کی گشت من ویرا  
 عیله دیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسول **و از آنکه** که  
 که چون مسلمانان منبر شدند قناده بن النعمان از پیش رسول صلعم  
 غایب گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلعم آن را  
 بجای نهاد و از اول پیر و بنیاد گشت چنین است و را کثر روایات و در بعضی  
 روایات آمده که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گشت و الله اعلم  
**و از آنکه** که امر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون تو نماز

پیش رسول معلم منم شده و آواز بر آمد که الان محمد اقتد قبل و در میان شما  
 رسول را معلم بنامم گفتیم و الله که رسول خدای فرار غنیمت و گشته شده  
 است همانا که خداوند تعالی بر ما قصب کرد و رسول را از میان بر داشت و هیچ از آن  
 نیست که مقتدا کنیم چندانکه گشته شوم و عالم را بی او نبینم بام شریعت خود را بستم  
 و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر فوجی از مشرکان که جمیع بودند جمله کردم  
 متفرق شدند و دیدم که رسول معلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان و را  
 بفغان خداوند تعالی بکشد گشته اند ما سجدت مانده است **و از اینجاست که**  
 بر او بوی رسول معلم و در سبب و حکم شریعت می فرستاد رسول معلم فرمود که اگر بدید  
 مشرکی قبول میکردم بدید او بر او قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را دله است  
 طلب شفا را اینها می فرستاده است رسول معلم خلوف باره از زبانی بر داشت و است  
 و آن مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را و رات انداز و آن آب بخورد  
 چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت **و از اینجاست که** در غزوه ابر صبح که در آن  
 چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد و شثمان قصه کردند که سر و پا از  
 تن جدا گشته و سلاطه دختر سعد مرسته که عاصم رضی الله عنه در جرب اهدا بر سر  
 گشته بود و وی اندر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد سعد شریعتی بدید و چون  
 بر سر وی دلت باید و کاسه سر وی خور و حق سبحانه تعالی زینبوران را فرستاد  
 تا بگرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمدن شریعتی زنده تا روی او درم میکرد و بکشد

۱۴۵

۱۴۸

از اینجاست که

نزدیک می رسید گفتند چون شب شود و زینبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم  
 چون شب آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود  
 امیرالمؤمنین عرضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن مرا هیچ مشرک مش  
 کند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بونای نذر خود قیام نموده بود و حق سبحانه تعالی  
 بعد از وفات وی تن او را از ساس مشرکان نیکه شد **و از اینجاست که** ۱۴۹  
 حبیب بن عدی رضی الله عنه نذر غزوه ابر صبح بود و در ابر که رفت و مشرکان  
 که بعد شتر و فرستاد مشرکان و بر امجد سوس خند روزی دیر او بدیدند و خوش  
 انگیزی خورد و در میان سبب میوه بنویس گفتند این میوه از کجاست گفت زرقی است  
 که خداوند تعالی بمن داده است **و از اینجاست که** چون حبیب را فرستادند که در  
 گفتند بر اهل مکه و عای بد آغاز کرد و معاویه گوید که از خوف و عای او بوسه  
 خواست که مرا بر زبانی خواند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت  
 و عای بدید بر زبانی خسبید و عار و روی اثری نیست از بس اضطراب که  
 که از بهت و عای بدوی و او بوسه خندان بدید شد مرا احسان بر زبانی زد که بدتما  
 الم آن از من غیر نیست و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر کریان و یکی کم است  
 مانده بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در محصل علی فرموده بود و او که کاه  
 بخورد می شد امیرالمؤمنین عرضی الله عنه سبب انرا بر سید گفت در وقت  
 مقتل حبیب و عای او حاضر بودم هر کاه که آن حالت بخاطر می آردم بخود می نمودم

۱۴۹

۱۵۰



از آن چون ویرا برادر کرد و گفت خداوند ما به بتلید رسالت رسول تو فغانه  
فرموده بود و قیام نمودیم اینجا چنانکه نیست که بگام من بوی رسالت تو فغانه  
سلام من بوی رسالتی سلام من بوی رسالتی اسما که گوید رضی الله عنه که رسول  
صعلم در میان اصحاب نشسته بود که آنرا روحی هر دی ظاهر شد و گفت علیه  
السلام و رحمة الله پس آب در چشمم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای  
تعالی سلام خجیب بمن می رسد چون جبرئیل رضی الله عنه بر رسول  
صعلم رسید فرمود که هر که خجیب را از آن خوب فرو دارد جزای او پشت  
باشد زیرا برین العوم و تقداد برین رسو در رضی الله عنه بآن کار بر نماند  
می رفتند و فرزند بنیان می شدند تا بنگر رسیدند و شب در حوای دار چهل  
کس از برای بیکد رختن وی خیمه بود و آهسته ویرا فرو آوردند و دست  
وی بر جراحش بود چون از آن جراح می نمود اما رنگ رنگ خون بود و  
بوی بوی مشک و هیچ تجری در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب  
به چهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه ویرا بر لب خود  
بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند به قتل کس و عقب ایشان  
ناشد چون بایشان رسیدند زیرا بر مقدار خجیب را بر زبانی نهادند و این  
ویرا ابتلاع کرد و جانی فرو برد و این سبب ویرا بسج الارض لقب کردند  
بعد از آن زیرا بر مقدار رضی الله عنه بآب حار به مشغول شدند و مکیان بار شدند

ویرا و مقداد

ویرا و مقداد رضی الله عنه به پیش رسول صعلم آمدند جبرئیل با رسول صعلم نیت  
ای محمد فرشتگان باین دوز و از امت تو بمات می کنند **ویرا بخند آید** ۱۵۱  
که رسول صعلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحافه رضی  
الله عنه یکی از ایشان بود بخیر فرستاد که سلام بر ابی الحقیقی را نقل کنند  
چون شب بخانه نوی در آمدند و ویرا کشند و سپردن آمدند ابوقحافه که  
خود را فراموش کرد باز گشت و همان را گرفت و پایی وی را زخمی رسید بعضی  
گفته اند که شکست بعانه خود آن را به بست و بپایان پوست بر یکی  
ویرا نبوت بر رسید رشید چون به پیش رسول صعلم رسیدند دست مبارک  
خود بر پایی وی مایید فی اهل صحت یافت **ویرا بخند آید** که جابر بن ۱۵۲  
عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من شتر می ضعیف  
جوک رفته و در شتم رسول صعلم می گذشت و شتر من جوک زده بود و مرا  
مجال رفتی بنود پر سید که ایستاده قصد باز گفتن عصا طلبید و سیر با عصا  
در شتر وی خلائید بعد از آن آب خورست و یک کف آب بر روی زو  
و گفت بر شتر من بر نشستم بحق آن خدای که محمد را بر سینه بختی فرستاده که هر  
چند رسول صعلم شتر خود را تیر می راند شتر من از دی نمی ماند لاجرم از  
همراهی رسول صعلم باز جاندم **ویرا بخند آید** که چون از غزوه ذات الرقاع ۱۵۳  
فارغ شدند سبعه محاری بر سبی نشسته و چهار شتری گرفته پیش رسول

صلعم آمد و گفت در شکم کب من چیست رسول صلعم گفت لا اعلم الخیب الا  
 الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلعم فرمود که آن امر است محال  
 خدا تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خوانم که فرمود و غدا هم دیگر پرسید که در  
 کدام زمینی خوابم فرد فرمود مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت  
 فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و نیز الخیب الا بعد از آن این معجزه  
 گفت ای محمد این شتر مرا از خدای تو دوستتر است رسول صلعم فرمود که هر دو کار  
 من مرا از جان دوستتر است و از نفس و فرزند غیر تر است و پس سجده بنهاد  
 چون سر برداشت فرمود ای محاری پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب  
 ریش تو ریشی جدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن بریزد و بعد از آن موی  
 روی اندک مویی که شدت و آن ریش جدا شد و روی دی قام فرود رفت و  
 چنان بوی نافوشش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند و آن می گفت محمد  
 سخنی گفت و است آمد **و از آنجا رفت** که جویری به نیت عارش رضی الله عنها  
 که رسول صلعم ویرانتر کرده بود گفته که چون رسول صلعم بگذرد بینی  
 المصطلق بیرون می آمد و پدر من بهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول  
 صلعم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من آمد  
 خواب خود را اینها دانستم و چون آمدن رسول صلعم یقین شد پدرم گفت  
 ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و آن لشکر مردانی

معلوم  
۱۵۴

در آنجا

دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و قبیل و اسلحه بسیارش بدوی افتاد چون  
 اسلام آورد و رسول صلعم را از آنجا که در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان  
 استعداد و کثرت که اول دیدن بودم نبود دانستم که آن بوسله اعداد الهی بود  
**و از آنجا رفت** که در غزو خندق که اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت <sup>۱۵۵</sup>  
 پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلعم  
 از آن خبر کرد رسول صلعم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب  
 بر کنار ایستاده بودند رسول صلعم تبیین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ  
 زو باره شد و از آن برقی جفت که بهر مدینه را روشن کرد و ایند رسول صلعم تبیین  
 فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تبیین گفتند و دیگر خبری دیگر جفت در رسول  
 صلعم تبیین گفت و همه بوافقت تبیین گفتند و در ضربت تبیین نیز همین حال شد  
 سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که دیدم  
 که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلعم تقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید  
 این سلمان و دیگر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که ضربت اولی برقی جفت و در  
 رویش آن کوشکبای حیره را از اراض کسری دیدم چون انیاب کلبه  
 و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خوابد بایست و در ضربت دوم  
 برقی جفت و در رویش آن کوشکبای سحر در زمینی روم چون انیاب  
 کلبه مشاهد کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین محالک غایت اند



آمد و در ضربت سیوم برقی حجت چنانکه دیدید در روشنی آن کوشکهای منجا  
را دیدیم و میراثی را که آنست توفیق آن بلاد دست خود داد او قدی  
میگوید که رسول صلعم کوشک سفید سیری را وصف کرد سلمان گفت  
والله که صفت آن چنین است که میگوید من گویای میدهم که تو رسول  
خدائی رسول صلعم فرمود که هر اینده شام فتح شود و هر قل با قضای محکمات  
خود میرود و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما ندارد و نتواند که در این  
بیم نیز فتح شود و کسری کشنده کرد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید  
اینکه رسول صلعم فرمود بهتر را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از اینجمله**  
**آنست** که جابر گوید که رسول صلعم از برائی شک من شک نمود و رفتند  
و از کمر سنگی شک بر شکم بسته بود چون انرا دیدیم بی شک شدم اجازت  
خواستیم و بخانه رفتیم و حال را با اهل خانه گفتیم گفتند یک صاحب خود داریم و یک غلام  
جور از او کردیم و نیز غلام ندیدیم او را و دو رو یک انداختیم بعد از آن بسوی رسول  
صلعم باز گشتیم اهل خانه گفتند بودند که صورت حال را باز نمائی تا شرمسار  
نشویم من آهسته بار رسول صلعم تعجب و کفایت آن طعام را باز نمودم رسول  
صلعم او را برداشت که ای اهل خندق جابر سوری سافته و ضیافتی کرده همه بایند  
که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی تا و یک از دیگران بر ندارد  
و خاص بر سمنان ببرد من بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلعم بایه مهاجرین

و انصار را امانه

و انصار و تابع و شیعیان می آیند گفت اگر رسول صلعم داشت بد باک نیست چون  
رسول صلعم با جمع بخانه نارسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خیمه را بسیار  
آوردیم و نان مبارک بکشاد و از آن سر خشته هم خیرات و برکات و شجیه در آن  
و جید و از خدا بخواهی برکت طلبید پس فرمود که بپزند و نان را بسیار تا بپزد و فرمود  
تا از تنور نان و از دیک کوشک من بگیرند و ببردیم سدره ام با همه سیر خوردند و  
مرحبت نمودند و نان و کوشک همچنان باقی ماند **و از اینجمله آنست** که جابر بن  
عبد الله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را ایمان  
خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلعم  
بد خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و مان شد و از وی شک آب  
بنداشت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله و را می رسول  
صلعم و آمده برده و داشت حالی بره را بسمل کرد و تا بر مان کند جابر را دو سر برود  
پسر بزرگش خورد و از گفت بیای تا بنوعام که پدر ما این بره را جلوه بسمل کرد و بخورد  
را به بست و کار در حلق او بر اند و بنادانی ویرا بسمل کرد و دو سر بر او را برداشت  
عیال جابر چون آن بدید از پس بر بدید و پیتر رسید و بر نام کرخت مادر را تر  
وی می آمد از بیم مادر آن و دیگر پسر نیز از بیم بیفتاد و و هلاک شدن زن فرخ  
نکرد و گفت اگر بنام و فرمای و بنم خاطر بفر صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و بر  
فرزند را بخانه برد و کلیم بر سر خود پوشید و کس را از آن حال خبر نکرد و روی تازه

و انصار و تابع و شیعیان می آیند گفت اگر رسول صلعم داشت بد باک نیست چون رسول صلعم با جمع بخانه نارسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خیمه را بسیار آوردیم و نان مبارک بکشاد و از آن سر خشته هم خیرات و برکات و شجیه در آن و جید و از خدا بخواهی برکت طلبید پس فرمود که بپزند و نان را بسیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیک کوشک من بگیرند و ببردیم سدره ام با همه سیر خوردند و مرحبت نمودند و نان و کوشک همچنان باقی ماند و از اینجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را ایمان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلعم بد خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و مان شد و از وی شک آب بنداشت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله و را می رسول صلعم و آمده برده و داشت حالی بره را بسمل کرد و تا بر مان کند جابر را دو سر برود پسر بزرگش خورد و از گفت بیای تا بنوعام که پدر ما این بره را جلوه بسمل کرد و بخورد را به بست و کار در حلق او بر اند و بنادانی ویرا بسمل کرد و دو سر بر او را برداشت عیال جابر چون آن بدید از پس بر بدید و پیتر رسید و بر نام کرخت مادر را تر وی می آمد از بیم مادر آن و دیگر پسر نیز از بیم بیفتاد و و هلاک شدن زن فرخ نکرد و گفت اگر بنام و فرمای و بنم خاطر بفر صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و بر فرزند را بخانه برد و کلیم بر سر خود پوشید و کس را از آن حال خبر نکرد و روی تازه

دشت و لیکن بدل فرمای می نماید بآیه را بر آن کرد و جابر را از حال فرزندان خبری  
چون بره را بیاورد و در پیش رسول صلعم نهاد و جبرئیل ایمنی بیاورد و گفت یا محمد خدا  
تعالی می فرماید که جابر را بگوئی تا فرزندان خود را بیاورد و با تو طعام خورد رسول  
صلعم جابر را گفت فرزندان را بیا جابر برون آمد و عیال را بر سید که فرزندان  
بجا اند عیال او گفت بهتر را صلعم بگوئی که عیالند رسول صلعم گفت فرمان خداست  
است تا ایشان را حاضر کنی جابر برون آمد و عیال خود را گفت که بر رسول فرمان  
خداست عیالی اند که نزد ایشان را بخوان ان ضعیف کرمان شد و گفت یا جابر می  
یام گفت که چه افتاده است هر گم پسر را بجا برون و و کلیم از ایشان بر دشت جابر  
هر گم را مرده دید کرمان شد که از حال ایشان خبر بود پس هر گم بیاورد و در پای  
رسول صلعم افتاد و خروش از آن خاندن بر آمد خدا تعالی جبرئیل را بفرستاد که  
رب العزّة میفرماید که تو محمدی بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر گم فرزند رو و از تو  
و دعا کردند و از مازنده کردند و ایندن رسول صلعم بر خاست و بر سر ایشان آمد  
و دعا کرد و هر گم فرزند جابر رضی الله عنه می اخیال زنده شد بفرمان خدا بی نقاب  
**و از جمله آیت** که دخترش برین سعد گفت که مادر من رواه یک کف فرمای  
من داد که این را به پدر خود و خالی خود عبد الله بن رواحه پسر تاجور زن من فرما کردم  
و رفتم رسول صلعم جای نشسته بودند گفت ای دخترت من بیا و پسر سید که با خود  
چهارمی لقمه اندکی فرما و آنرا در کف مبارک وی ریختم آنرا ایست مبارک

فقدیم بالایی

خود بر بالای جاده چید و مردی را فرمود که اسل ضدق را ندانم تا بهم بیاورد به  
جمع شدند و چندانکه بایسته خوردند و باز گشتند و همه هم را بودند و بنوازد  
اطراف آن جاده از بسیاری خرافه خبر بخت **و از جمله آیت** که چون لیله الایح  
خدیجه بن ابی طالب رضی الله عنه بجانب شکر خراب روانه سخت ناخیزی میبرد  
و دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی میبرد و گفته اللهم حفظ من  
ببین یدیه و من خلفه و من عنینیه و من شماله و آن شب بگوئی سخت بود  
بود خدیجه میگوید روان شدم و چند شتم که بجام در آمده ام و هیچ سر ما درین آری  
نیکو دنا خراب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و با صاحب پوسه نمود  
خاطمت با صاحب سر ما درین تا تر کرد و از تر آن بظهور آمد **و از جمله آیت** که  
که خدیجه رضی الله عنه بر نعت رسول صلعم نماز کرد و بعد از آن مناجات کرد  
که یا صریح العکس و بین و یا عجیب و غریب المظطربین الشفیعیتی و کرمی فقه ربنا  
حالی و من یجی جبرئیل فرود آمد و گفت خدا تعالی ترا نصرت داد و باوی از  
آسمان و بیا بر ایشان فرستاد و باوی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد  
خدیجه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم باوی سرد در ایشان همیشه بود  
اتشهایی ایشانرا میکش و یکدیگر را ندای کردند که سر ما را مایه لاک کرد و بعد  
از آن باوی عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم پسر خود را از آن  
نیکو داشتند پس عزیمت در ایشان افتاد و بتجلیل تمام بگریختند و اشارت باین



انکه خدا تعالی میفرماید اذکر انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنودنا مسلمنا علیهم  
 ریحاً و جنودهم تر و هاء **و الجمل** است که چون قریش بر محمد رسول صلعم گفت  
 بعد بخند و لم قریش بعد ما هم و لکنکم تعذر و بهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش  
 با شما نخواهند آمد و بعد از شش ماه قریش غزاه خواهند کرد و لاجرم قریش به غزاه  
 نرفتند تا پنج سال بعد میسر شد **و الجمل** است که چون شکر قریش بگریختند روزی ابو  
 سفیان با کوهی از قریش میگفت که در میان شما هیچکس نیست که در وقتی کفای  
 دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که بگریزند بنهار بازار مای رود و بگویم خط مشغولی  
 بتسلیم رسالت از حال هر کسی غافل می باشد تا گاه مردی از عرب منزل ابوسفیان  
 درآمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را تعاقب کنم که راهبانی که  
 بعد از من و بنوی دارم نهایت تیز ابوسفیان و بر او و راهله داد و با یکدیگر شکر کردند  
 که با یکدیگر بگویند عرب روان شد و در ششم را بعد نیمه رسید و از هر کسی رسول را  
 صلعم بر سید گفت بوی بنی عبد الاشهل رفتیم است را نوی را حله خود است و  
 بجانب عبد الاشهل رفت رسول صلعم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون  
 آن عرب را از دور دیدند فرمود که این مرد اندیشه فدا دارد اما خدا تعالی ویران کرد  
 نرسد نه چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلعم گفت انا  
 ابن عبد المطلب تعهد کرد که نزد یک رسول صلعم رود و در آن صورت که کوما  
 سفینه چنانی دارد و اسید بن خفیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و

در کوهی از دیم

در کوهی زد و دید که اندرون جاده بخجری وارد فرمایند و در کوهی رسول الله این مرد  
 غار است عرب و رومی و یاقان که خون مرا بخشد رسول صلعم گفت که رست  
 بگوی که صدق تر از شفقتی رساند و اگر دروغ گوی حق تعالی خود را بر اندیشم و تو  
 مطلق ساخته است و ب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلعم و بر آب  
 سپرد روز دیگر طلب داشت و گفت تر امان و ادم بهر جا که نویی برو و اگر نویی  
 ازین بهتر نیز هست گفت بهتر که اوست فرمود که انکه شماوت بگوی و بر است  
 من اقرار کنی عرب گفت استبدان ان لا اله الا الله و شهید انک رسول الله  
 و الله ای محمد که من هرگز از یکس نرسیدم و از خوف تبع و تبر خود نرسیدم و  
 چون ترا دیدم بهوش از من بر نفست و ترا بر اندیشم من اطلاع افتاد و دیدم  
 که ترا یکس خبر نداده پس دانستم که علمم و حافظه تو رحمانست و حرب ابوسفیان  
 حرب شیطان رسول صلعم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و ابان  
 طلبید و بر نفست و دیگر از وی خبری شنیده شد **و الجمل** است که چون در  
 سال ششم از نبوت رسول صلعم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکوه توفه نمودند و در  
 نواحی حدیبیه که جای است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند  
 تمام شد و مردم از تشنگی تلکایت بحضرت رسالت صلعم آوردند و تیر از قریش  
 خود بیرون آورد و گفت این را در تلک چاه بکنایند راوی گوید که والله بعد از  
 فلا نیدن تیر نه از رو چهار صد کس و چهار پان اینان بهم سیراب شدند

در هیچ بجاری بر دایت بر ارسن عازب رخی الله عنه جهان است که در حدیثیم  
از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلعم بکنار چاه آمد و دلوئی  
طلسمه و از آن وضو کرد و آن مبارک بشت و آن آب در چاه ریخت خطه  
بگذاشت آن آب جهان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و به شتران را  
نیز آب دادند **و اینجمله است** که جابر بن عبد الله رخی الله عنه گفته است که  
روزی حدیثه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلعم رگوه بود و از آن  
وضو می گرفت همه مردم روی بجانب وی نهادند و فرمود که بشکرا را بود  
است گفتند که ما را نه ایی است که وضو کنیم و نه ایی که بشکرایم دست بردار خود  
را در رگوه نهاد و از میان آن شتان دی چنانکه از چشمها بر جوشید و شنید گفت  
و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رخی الله عنه پرسیدند که چند  
کس بودند گفت اگر صد نفر می بودیم کسی میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم  
**و اینجمله است** که یکی از اصحاب میگوید که چون نزد یک بدیقه رسیدیم چراغی  
قریش جماعتی را پیش فرستادند رسول صلعم فرمود که کعبه که ما را از راه به  
گرداند و بعد بیه رسا گفتیم من یا رسول الله بدر و ما و من ندایم تا و پس در  
راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودیم و همیشه در آن راه بلندیدیم و  
عقبای بسیار دیده بودیم زبانی هموار شدند و هیچ عقیم پیش نیامد ما رسول  
را صلعم می دیدیم رساندم **و اینجمله است** که چون در روز حدیبه امیر المومنین

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

علی اکرم الله تعالی

علی اکرم الله وجهه در باب مصالح که میان رسول صلعم و میان قریش واقع  
شد کتابی می نوشت اسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد  
سپید بن عمر و انور بنوز ایمان نیا و روه بود گفت من رحن را نمی شناسم  
بجهان که رسم کتابت است با کشف اللهم بنویس دیجای محمد رسول الله محمد بن  
عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او قتاله میکردیم و بکشان  
گفت و کوی بسیار میان اصحاب و سپید بن عمر که واقع شد رسول صلعم امیر  
امومنین علی را رخی الله عنه گفت که انرا انحر کس و ضحاکم سپید میگوید بنویس  
امیر المومنین علی رخی الله عنه رعایت ادب را بر محوان اقدام نمود رسول  
صلعم خود را انحر کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد  
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در  
کتابت که در آن باب میگردند کتابت بنویشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین  
علی است معاویه گفت امیر المومنین بنویس که اگر من ویرا امیر المومنین  
شناختم با او قتاله نمرد می چون امیر المومنین علی رخی الله عنه انحر شنید  
و گفت صدق رسول الله علی ابن ابی طالب نویس **و اینجمله است** که رسول ۱۶۵  
صلعم در حدیبه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر دختی سزا داشت  
اصحاب بر آن دخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربوده اندام عماره  
میگردید که من چند تا موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلعم هر که را رخی



بود آن بویه را در آب می شستیم و بر بوی خداوندی و بر اوصیت میداد  
**و از آنجمله آنست** که چون بعد از بیست روز که بر پیش که در صید به اتفاق آمدند  
مراجعت نمودند اصحاب و بعضی منازل از قنات زاد شکایت کردند  
رسول صلعم بر اصحاب اشارت فرمود آن سخن با امیر المومنین عمر رضی  
الله عنه رسید پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان  
مردم اندک چهار پای باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر ضایع است رود  
که مردم بقیعه را دی که دارند جمع کنند و از فضل و غنایت الهی زیاده بکس  
نواهی شک نیست که ملت حق مبدول خواهد بود پس قوم بقیعه را دی که دارند  
جمع کردند و بر نطفه جاری کردند بعضی را یک مشت نمرانده بود و بعضی را یک  
کف بوی پس رسول صلعم از حضرت حق سبحانه تعالی بکس خواست و فرمود  
که او عید خود را بیاورد و چندان را در بر داشته که چهار پایان را دید  
طاعت بر و شستن مانند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا  
صافی خداوند تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها پر شد **و از آن**  
**جدا آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم در باغی ذی الحجه از سال ششم یا اول  
موم از سال هفتم رسولان بار باب او یان فرستاد و حبه الکلبی را رضی الله  
عنه بهر قلی صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد و فرمودش بعد از رسیدن  
این کتاب است از محمد که بنده خدا می به رسول است بوی بر قلی که اعظم روم است

سلام بر کافران

۱۶۸

۱۶۹

سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدستی که من تراب هدایت  
اسلام نیکی نام اسلام آوردن سلامت مانی و خداوند تعالی اجر ترا انصاف کند  
و اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تو اند  
بر تو خواهد بود و با اهل الکتاب تعالی الی کلمه سوا و نبیا و نبیکم الا بعد  
الا الله ولا شریک له شیئا و لا یخفی بعضنا بعضا اما با ما من دون  
الله فان تولوا فقلوا استشهدوا بانا مسلمون و حبه الکلبی رضی الله  
عنه در حصص بهر قلی رسید و کتاب را بوی رسانید و چون بهر قلی دید که  
عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صیحه بخاری چنان است  
که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایام یعنی بیت المقدس  
بودند بهر قلی ایشان را طلب داشت و گفت که رام از شما باین مرد که است  
فرستاد و است نزد یکتر است ابوسفیان گفت من از بهر نزد یکترم بهر قلی  
گفت ویران نزدیک من آرید و دیگران را در قفای دی بدارید پس ترجمان  
را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب  
نیکند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب و یکنبند ابوسفیان گفت  
است والله که اگر و هم تکذیب بنویس شایسته که دروغ کفایت پس اولی  
سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب وی شریف دارد  
و دیگر گفت این دعوی که وی نیکند بر کز کس دیگر در میان شما کرده بود گفتم

فی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتی گفت اشرفی هم  
 متابعت وی کردند با ضعیفان گفت ضعیفان گفت روزی در زیارت میخواند  
 یا مکن و ندانم زیارت میخواند گفت هیچکس از جبهه ناسپیدین و پس از او نشسته  
 است گفتی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویرانه نباشد بجای  
 درشتند گفتی گفت هیچ عذر میکنند گفتی ای امام عالی درویش از وی از جزئیات  
 احوال وی خبری نداریم ابو سفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود  
 که از بجز این کلمه زیارت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او چه رفتار  
 کردید گفتیم اری گفت قتال شما با وی چون بود گفتیم کاهی طغیان و جانب او بود  
 و کاهی در جانب ما و گفت شما را چه می فرماید گفتیم که خداوند اینکایکی پرستید و هیچ  
 و جز با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوة  
 میفرمایید پس ترجمان گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم و تو او را  
 شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این  
 دعوی کرده بود و گفتی فی گفتیم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشند  
 شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد گفتیم از پدران وی هیچکس ملک نکرده  
 گفتی نه اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایسته که جهت ملک پدران  
 این دعوی کردی و دیگر پرسیدم که پیش از این هرگز متهم بکذب بوده است  
 گفتی فی دانستم که هیچکس چنان نکرده که با خلق رست گوید و بر خدا تعالی مدعی

در این روز

گوید و افسری کند و دیگر پرسیدم که اشرف متابعت وی کنند یا ضعیفان بجهت  
 اند و دیگر گفتی که زیارت میخواندند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا و آن  
 نام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی بر نمیکرد و در این کتاب ضعیفان  
 تعجب است بنور ایمان و دیگر گفتی که عذر میکنند و عبادت خدا تعالی  
 میفرمایند و از شرک نهی میکنند و بصلوة و صدق و عفاف و صلوة رحم می  
 خوانند اگر آنچه تو میگوی رست باشد و الله که این موضع را که قدم بر آن نهاده  
 ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین میدارم که چنین کسی بجهت  
 خواند شد اما همان نمی برم که از شما باشد اگر من در هیچ کس نیست وی می  
 توانم رسید بقای او را غیبت شمر دی و خاک پای او را تو تینای دیده کردی  
 بعد از آن کتاب رسول را صلح کردم که وصیه آورده بود و فرمود تا بکشد و ند  
 چون بر صفون کتاب اطلاع یافت و آنچه بنی طردی رسید تقریر کرد و آواز  
 قیل و قال بلند شد اما از آنجا سپردن انکیم و من با اصحاب خود گفتیم که کار  
 محمد بلند شد که ملک بنی اصف از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار  
 وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روزی روزی می افروزد  
 تاجی تعالی دل مرا بنور اسلام منور خست **در این روز** گفت که روزی در بیت  
 انعقد پس بر تلی از خواب بیدار شد متخیر احوال و اند و یکمین بطارقه از وی  
 سوال کردند که موجب مدال چیست گفت دوش و خواب دیدم که ملک

ضعیفان با صدای بلند از آنجا که در آنجا



خفته کنندگان ظهور یافته بود و بر دایمی چنانست که وی علم نجوم نگویید نیست  
 گفتند در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که خفته میکنند بر ملک من مستوی  
 خواهد شد بطارقہ گفتند که ما بغیر از بود طالع نمیدانیم که خفته کنند و ایشان  
 مطیع شوند بهر اقل کس تا این شوئی در این اندیشه بودند که شخصی از  
 پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه او را آورد و گفت  
 ای ملک آن شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی  
 متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع  
 شده هر قتل گفت و بر آنجا بود بر بدو پرسید که مقتولت یابی دیدند و خون  
 بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مقتول اند هر قتل گفت و الله ایها  
 آن طالع اند که من نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن هر قتل  
 به صاحب خود که در روم بود و در علوم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام  
 نجومی استعمال کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب  
 صاحب وی آورد و نزد شمل بران که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است  
**و آنرا بخنداشت** که بعد از آن هر قتل ننادی فرمود که به عظمای روم درگاه  
 ترین معاندی که داشتند جمع شوند فرمود تا همه در آنجا بایستند ایشان  
 خطاب کرد که ای معشر روم صلح و سداد و فلاح در شما و خویش میجوید و در  
 دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک چون نطلبیم

بایستد تا با این

بایستد تا با این بیخ متابعت کنیم و دین او را متابعت نمایم چون این  
 شنیدند چون حشر و خش هم رسیدند و بوی دریا نماند چون در آنجا رسید  
 یافتند آغاز خلق و اضطراب کردند چون هر قتل کمال نفرت ایشان را دیدند  
 را باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن استخوان شما بود که بنیم که در دین  
 خود را هیچ بستمید به از در اجماع شدند و سجده کردند **و آنرا بخنداشت**  
 که در بعض روایات آمده است که چون میان هر قتل و ابوسفیان آن مقام  
 گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر خصمت باشد یکی از شما  
 او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود و گفت آن کد امت گفت او  
 میگوید که در شب از زبان ماه بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز  
 گشته ابوسفیان گفت است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس  
 بر سر او ایستاده بود و فی الحال گفت من آن شب را درستم و از علما می که  
 در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را کاش  
 چنان بود که پیش از خواب رفته همه در اجماع بستم و در آن شب یک  
 را نتوانستیم ببت همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم و حرکت آن در  
 نتوانستند کرد و چون با مداد شد از راس و از بزرگ آن در دیدیم  
**و آنرا بخنداشت** که هر قتل از ایمان قوم نویسد شد و حبه کلبی را در دهنش  
 گفت و الله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اهل روم

۱۰۳

ترسم که مرا بکشد اگر چنانچه این ترس نبودی بر اینده متابعت وی کردی و  
انرا سبب سعادت و وجهی است که شایسته ای اما پیش از آن اسقف بروی که وی در  
روم از من عظیم تر است و با حکام کتب الهی علیم تر بین که چه میگوید و حقیقت  
رضی الله عنه پیش از آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او  
نبی مرسل است ما او را بجهتش می شناسیم بعد از آن بماند و آمد و چنانچه  
که در وقت بنده رفت و چنانچه سید پوشید صارا گرفت و بوی اهل روم پرا  
آمد و ایشان در کتیب بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احد  
مرسل رسوبی آمد که ما را بینه خدا تعالی میخواند و من که بوی میدهم که هیچ  
خدایی بغیر الله که خالق سموات وارض است نیست و احد بنده او نیست  
و رسول او است همه با اتفاق بروی از حاکم کردند و چندان زدند که کشته  
گشت پس چون وحیده بسوی برقی باز گشت و قصه را باز گفت هر قل  
گفت من با تو کفتم بودم که از قصد این طایفه ایمن نستیم والله که این  
اسقف پیش ایشان از من اعظم بود و قول او مقبول تر بود و این  
سبب ایمانش قتل کردند و **از اینجاست** که رسول صلعم سباع بن یزید  
را بر سالت پیش عارث بن ابی شمر غلبی فرستاد و وی در غوطه دمشق  
می بود سباع اول پیش حاجب عارث رفت و از سبب آمدن خود  
اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلعم رستخسار کرد و ایمان آورد

فرستاد

۱۴۳

و گفت انچه بقیع بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بعد از او نبی است  
و او است و شرا بط ابرام و احرام بجای آورد و عارث را از این خبر و عارث  
پس از آن آمد و نام بر سر نهاد و سباع را طلبید و چون نامه رسول صلعم بخواند از  
بنده رفت و گفت ملک را از من که میخواند استانده اسپان نعل بندید که  
بسوی او شکر می کشم اگر چه در عین باشد پس سباع را گفت هر دو را از این دو یکی  
صاحب خود را بگریز اما حاجب سباع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام  
من بحضرت رسول صلعم برسان و اعلام کن که من متبع دین و پیوسته  
در آمد و رسول صلعم گفت بکشد شد ملک عارث و عام فتح بود که عارث  
وفات یافت و ملک وی بهیدی انتقال یافت و **از اینجاست** که فرود  
بن عمر و اخذ ای که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلعم شنید ایمان  
آورد و دانه اسلام خود رسول را صلعم اعلام کرد و کتابت نوشت و بدایا  
فرستاد و مضمون کتاب الله به محمد رسول صلعم اعلام نمود می آید که من اسلام  
اقرار کردم و کواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدرم تو عیسی علیه السلام  
بشارت داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فرود بقیصر رسید و بر  
عزل کرد و حبس فرمود و فرود گفت والله که من هرگز از دین محمد اطراف نمیروم  
کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدا است و ایمان بقیصر است که عیسی علیه السلام  
بعقدم و بی بشارت داده است و عدم انقیاد و تواضع و سینه و نبی است قیصر

۱۴۰



گفت بحق انجیل که هست میگوید و فرمود از اسلام باز نگشت و در جسد پاک  
 شد **و از انجیل است** که چون عاقل بن ابی تبعید کتاب رسول را صلح به  
 مقوقس ملک اسکندریه رسانید وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب  
 نوشت که من میدانم که پیغمبری با قنمانده است که خاتم انبیاست و لیکن کجای  
 می بود که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب و در جاریه که یکی ماریه بود  
 اشتری سفید که بدلدل مشهور است و بدایانی دیگر زنش و عاقل گفت که  
 این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفت آن رسول است که علی  
 علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد از این ظاهر خواهد شد  
 و اصحاب او با حل مانع از او خواهند کرد و چون مر جبت خود و مقاتلتی  
 را با رسول صلح بگفت رسول صلح فرمود که آن چیست بگفت خود بخیلی بود  
 اما ملک ویران خواهد بود وی و ایام خلافت امیر المومنین عمر بن  
 ابی بکر در مدتها کرد **و از انجیل است** که چون سلیط بن عمرو بن  
 کتاب رسول را صلح بوی هوزة بن علی الحنفی برد و جواب آن نوشت که من  
 شایسته قوم خویش و خطیب ایشانم و در جواب از من بیایستی هست انچه خلق را  
 می خوانی بجا نیست خویش است عملی بعد از من کن تا اتباع تو کنم رسول صلح گفت  
 اگر از من یک حرف بطلبی که بر زبان افتاده باشد بدو ندم خود و آنچه در دست وی  
 است بدهد شد چون رسول صلح از فتح مدینه باز گشت هر گاه آمد و از موت هوزة

فرمود و گویند

جز در رسول صلح گفت بعد از من در یامه دروغ نویسی میدانی که دعوی نبوت کند  
 و بعد از من گشته شود و مکان کجای رسول الله **و از انجیل است** که رسول صلح  
 بعد از آنکه بن خذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را  
 خواند و سعادت وی بود بدید چون آن خبر به رسول صلح رسید فرمود که نرفتی کتابی  
 و الله نرفتی ملک یعنی وی نامه را باره کرد و فرمود باشد که خدا بختی نامه ملک  
 ویران کرد و اندام و ران نزدیکی بشیر و یسری ویران بقتل آورد **و از انجیل است**  
**است** که از کتاب رسول صلح هستی بر کسری ستولی شد چون عبدالله بن خذافه  
 از پیش وی باز گشت حجاب خود را فرو برد که بعد از این می باید که هیچکس از عرب  
 را نکند از یکدیگر پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود را بجا هیچکس را بار نمود  
 آمد و دید که مروی استاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری  
 ای جان آور که خدا بختی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق بخواند گفت  
 امروز از پیش من بیرون روید از آن حجاب را طلب کرده بسیار نمود  
 بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این بدانند که من کرده ام چون میکردید  
 که برای بخلوت خاص من در آید ایشان گویند آن عظیم یا و کردند که ما می فطنت  
 و نگاه کرده ایم و هیچکس را نکند رشته ایم با و دیگران شخص بپایان طریق ظاهر شد  
 و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آن که این عصا شکسته شود ایمان آور چون  
 ایمان نیاورد بار بسم عصا را شکست و همان شب بر او شیر دید ویران گشت کرد

**و این خبر است** که سرکار بیداران که کتاب رسول را صلح کرده و با و آن که نایب  
 وی بود درین نوشت که چنان معلوم شد که در آن زبانی تخطیج پیدا آمده که دعوی  
 نبوت میکنند فی الحال مردی و انجا نایب وی در دست ناگهانی احوال و بر او صلح کند  
 ملک و بر او صلح سازد و در و با برسد با و آن دو کس فرستاد چون بدیدند  
 و علامت رسول صلح مشرف شدند گفتند ملک الموت یعنی کسری با و آن نوشت  
 که تر از دست وی فرستاد رسول صلح تبسم نمود و گفت بنشینید هر که ناله و آواز  
 در رسول صلح ایشان دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند خبر برای محمد نرسد  
 ملک را اشتغال نمانی اگر با قیام خود بر وی با و آن تر از ملک سپارش نرسد و با و  
 باشد و اگر نزدی میدانی که کسری کیست و چگونه تر با قوم تو ملک کردند و بلاد  
 تر او را ن کنند و آن دو کس را هر چه ویرانه سخن می گفتند اما از بیت محاسن رسول  
 صلح نرسد بر ایشان افتاده بود و بیداران هر دو آمدن با یکدیگر گفتند که پیش  
 ازین در مجلس خود ما را باز در کشتی بینیم آن بود که از هیبت او ملک شدیدی  
 بیداران از رسول صلح جواب کتاب با و آن طلبیدند رسول صلح فرمود  
 امروز بمنزل خود باز روید و فرود بایید چون با و آمد و بیداران رسول صلح نوشت  
 به صاحب خود خبر برید که بر در کارین بر در کار او را که سرسیت و خوش نکل  
 اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملک که جای با و در تصرف است بنویسد و  
 زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر بر همه در تحت تصرف سرسیت

مسلم بن حنیف

مسلم بن حنیف چون رسولان خبر با و آن رسانیدند با و آن نوشت اگر وی دین  
 سخن صادق باشد پیغمبر خدا است و غرض جل باید که مجلس از ملک و ایمان بود  
 بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شریف خبر قتل کسری آورد و با و آن  
 با همه اهل و فرزندان و با جماعت فریشت که با وی بودند بدولت اسلام  
 مشرف شدند **و این خبر** که چون سال به ختم از نبوت بعثت و خبر بر  
 آمدند رسول صلح اول بار علم با بر ابراهیم بن عمر و در حق الله علیه و بی با جماعت  
 مسلمانان بر رفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز شدند و  
 رسول صلح در و تحقیق در پشت هر دو نیامد اما فرمود که مقاتله کنند ابراهیم  
 ندیدی ابا بر رضی الله عنه علم بر داشت و بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد  
 و فتح نشده باز کرد و دید و بر بار ابراهیم بن عمر رضی الله عنه علم بر داشت  
 بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نشده باز گشت خبر خبر است  
 صلح رسید فرمود لا عظیم السرایه عند او قبل اگر از غیر فرار بجای ملک  
 و کوله و بجهه الله و روله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه را وی بگوید  
 ابراهیم بن عمر رضی الله عنه وجهه از و از انجا فرزند که در و چشم در رفت  
 ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آنکس یکی از  
 ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر چه صلح رسول صلح نماند  
 در آید و باز بر خاستم و با ایستادم و میداند آنکس من چشم و ابراهیم بن عمر

۱۸۱

مسلم



رضى الله عنه بگوید که بر کز امارت را دوست ندانم مگر آنرا که از رسول صلعم  
 شنیدم که خدا را رسول خدا را دوست دارد و خدا را رسول خدا را دوست دارد  
 و باز نکرد و با دوست وی فتح شود پس حضرت رسالت صلعم فرمود تا علی رضى  
 الله عنه آوردند و در چشمش درشت آب روان مبارک و چشمش درشت و در  
 حال صحت یافت و در بای عم هرگز در دگر و بعد از آن رایت بوی داد و در خود  
 در و پوشانید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اكفهم الحرو  
 البر و امیر المومنین علی رضى الله عنه گفت است که بعد از آن هرگز که ما سر ما در  
 من اثر نکرد و گویند که در کرمای سخت قبای هر بنده می پوشید و هیچ باکی  
 درشت و در سر مای سخت با جانه تنگ هر دمی آمد و از سر ما فقر زدنی شد  
 پس امیر المومنین علی رضى الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه نگری  
 که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصین رسید و بوزن موی رسول صلعم بود  
 که چون نزدیک حصار رسید پیروی چنان فرستی بروی زد که پسرش میفتاد و  
 در این حصار بر کند و پسر خود ساخت و هم چنان در دست وی بود تا فتح کرد  
 گویند بعد از آن در برابرش خود نهاد و پل ساخت تا به مسلمانان بحصن درآمدند  
 و چون خارج شدند در را بستند و بوزن موی رسول صلعم بود که در دست  
 ما در و انقلاب کرد اینم نورستم **و آنرا بخت است** که در آن غزوه زنی از پیرو  
 کوسفندی بر نیز آورده بریان کرد و در آن وقت آن نیز برتر کرد که در دست بود که

رسول صلعم از آن

رسول صلعم از آن بخت میداد و پیش رسول صلعم آورد و از آن تناول کرد  
 و در آن آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بر نیز آورده ام باره در ده  
 و پشت وی خانی بریداخت و بر سر بن البر از آن خبری بخورد و بعد از آن **و آنرا بخت است**  
 که در آن وقت که بعضی از حصون خیر را محاصره درشت شبانی بسیار  
 پیش رسول صلعم آمد و با وی رشت کوسفند و گفت ای محمد سلام بر من  
 عرض کن رسول صلعم سلام بر وی عرض کرد و چون سلام آورد گفت یا رسول  
 الله من نزد در صاحب این راه ام و این امانت است پیش من ما آن  
 چنانم گفت برن بروی ایشان که بخداوند خود باز خواهند رفت آن بسیار  
 شش سنگ نیز بر نرفت و در روی آن کوسفندان زد و گفت بخداوند  
 خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن کوسفندان فراهم آمدند و روی  
 بحصار بنیاد نهادند کوی کسی ایشان را میراند تا بحصار درآمدند پس آن  
 سپاه پیش رفت و با اهل حصار بمقتله مشغول شدند سنگی بروی آمد و  
 شید شد و بر او شعله پیچیده آوردند و در پیش رسول صلعم نهادند بوی  
 وی انقضا فرمود بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا  
 از وی روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون دوزخ را از حور العین با وی اند  
**و آنرا بخت است** که اسما بنت عیسی گفت است که در صبا و خیر بودیم که سر تار  
 رسول صلعم بر کنار علی بود رضى الله عنه و وحی نازل شد و انقباب غروب

کرد علی رضی الله عنه نماز عصر بخواند و در آن بود چون وحی بجای شد رسول صلعم  
 دعا کرد که ای نبی اگر علی در طاعت تو در رسول تو بود افتاب را باز گردان  
 بنیت عیسی گفت بعد از آن که افتاب عروب کرده بود دیدم که باز طلوع  
 کرد و بگو و زبانی افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و  
 راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که اهل علم را از او  
 نیست **از حفظ** این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است  
**و از آنکه** که هم در سال به ختم علم من ختمه عام را بجای بعد از آن  
 که اسلام آورده بود یکشت رسول صلعم محکم را عتاب کرد که مرد مسلمان  
 را چرا کشید محکم گفت یا رسول الله صلعم محکم گفتی او از جهت فقر از توست  
 بود رسول صلعم فرمود تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود  
 تر جان دلست بعد از آن رسول صلعم بر محکم دعای بد کرد محکم بعد از بختن  
 چون ویرا و من کرد و درین ویرا بر دین انداخت و حال برین گویا بود و نایب  
 نوبت افروید و او زیر سنگ پنهان کرد و چون رسول صلعم را از آن خبر  
 دادند فرمود که زبانی بدتر از آن ویرا فرمودی بر دین از برای آن بود که  
 کلمه شهادت را بداند **و از آنکه** که رسول صلعم وقتی که خطبه بخواند  
 تکبیر بر چوب تکی میگرد که در مسجد افرشته بودند چون در سال هشتم از  
 هجرت و بر و ابنتی در سال به ختم از برای رسول صلعم مفرساخته و زوجه

۱۸۵

۱۸۶

آن خطبه خواند

بر آن خطبه خواند آن چوب تکی در آن آمد و چون اطفال می نمایند رسول صلعم  
 فرمود که از آن جهت بکنند که خطبه خبر می خوانم پس از من فرود آمدند  
 مبارک بر دی مایه تا ساکن شد و باز بر رفت و چون مسجد را از حال خود  
 بگردانیدند ای بن کعب آن چوب را بخانه خود برد و خانه ای بود تا آنرا فرو  
 خور و فرود رفت **شواهد** که چون رسول صلعم در سال هشتم سر بسته  
 هزار مرد بموت که دی است از بلنا و شام می فرستاد و زید بن عاصه را رضی  
 الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی  
 طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر  
 شهید شود بر بر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار  
 در مکه ملاقات کردند رسول صلعم در مکه بمنبر برآمد و گفت رایت را بید  
 گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن عبد الله  
 بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند  
 دست وی فتح شد پس گفت اللهم انک سیف من سیوفک فانک  
 تنصره یعنی خداوند او را و شمشیر است از شمشیرهای تو پس تو نصرت میدی بر  
 و درین روز خالد رضی الله عنه سیف الله نام نهادند بعد از آن چون بعلی  
 بن عبیده جزمه لبوی رسول صلعم آورد و فرمود که ای بعلی من ترا خردم  
 یا تو مرا خبری دبی بعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلعم از جمیع آن واقعه



چنانکه بود خبر داد و معلی گفت بختی آن مدای که ترا بر کسی فرستاده است که از حدیث  
قوم حریفی فرمودند ایشان پس رسول صلعم گفت ان الله تعالى دفع لي الارض  
معي رايت معكم کلمه يعني خداي تعالی را بر من در شسته بر نظر من در شست و گفت  
گاه ایشان را ست بدو فرمود **و انما جعلناك** که چون بنی بکر با مدافعتش بر  
خزاعه که در عام حیدر بعد رسول صلعم در آمده بودند بخون آوردند و بسیاری  
از ایشان را کشتند و در صبح آن رسول صلعم با عایشه رضي الله عنها فرمود که در  
خزاعه امری حادث شده عایشه گفت که قریش در زیر شمشیر نیای شده اند چگونه  
بر نقص عهد اقدام نمایند رسول صلعم فرمود که بنقض عهد الله الامم بدیده الله  
بهکم گفت عید می شکستند از برای امری که خدا تعالی بایشان فرستاده است  
عایشه رضي الله عنها گفت ان امر اسلام را غیر خواهد بود یا شر رسول صلعم فرمود که غیر  
خواهد بود **و انما جعلناك** که چون درین سال رسول صلعم غزیت مدکر در دعا  
گفت با رخساره قریش را غافل کرد و آن چندانکه ما بایشان رسیم حاکم بن ابی تهیه  
رضی الله عنه که از کبرایا مهاجرین بود و از اسل بدر بنابر آنکه اهل دی در یک بودند  
تا قریش مراعات حال ایشان نمایند قریش نامه نوشت که رسول صلعم در نطان روز  
چون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره از او کرده ابو یسب داد و  
پنهان و بر ابرو ستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلعم و علی و زبیر و مقداد را رضي الله  
عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یابند و نامه را از دستشان در عقب دی بزنند

۱۸۸

۱۸۹

و با وجود اندکی

و با وجود اندکی بختی را بهر رفته بود و بر ایا فستد و نامه باز آوردند **و انما جعلناك**  
**است** که چون فتح مکه میسر شد رسول صلعم طواف خانه کرد و جوانی خانه سید  
و شخصت منم بود و پاهای ایشان بر جصاص و نحاس حکم کرده رسول صلعم بوی  
که در دست در شست بسوی بختی اشارت کرد و گفت جای احق و سر حقیق  
اباطل ان الباطل کما ان رهو قاي انکه خوب بوی رسد بروی و از خدا و همه  
بتان دیگر بروی و از خداوند و در همه مکه و در خانه که بختی بود و آن لحظه نگویند  
سار افتاد **و انما جعلناك** که بعضی گفته اند که رسول صلعم با علی رضي الله  
عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بزنند  
علی رضي الله عنه گفت یا رسول الله بائی مبارک بر شست من نهید و اینان  
را فرو و درید رسول صلعم فرمود که ترا نقل نبوت است تو پانی بر تنف من بنه  
علی رضي الله عنه اشغال فرمان را پانی بر تنف مبارک رسول صلعم نهاده و  
بتان را فرو و آورد و در آن حالت رسول صلعم از علی رضي الله عنه پرسید که خود  
را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه مجاهدا کشته شده است و جهان می  
بینم که سر من باقی عرش می ساید و هر چه دست و آرم میکنم بدست من  
می آید رسول صلعم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می بینی و صند حال من  
که با حق می کشم **و انما جعلناك** که رسول صلعم در روز فتح مکه وقت نماز  
بست بن بلال را گفت پیام کعبه بر آبی و با کف نماز بکوی و قریش بر پانی

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

کوه گرفته بودند چون با بنجار رسید که استبداد آن محمد رسول الله جویز نیست  
 ابی جلیل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بخواریم و الله که دوست  
 توایم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت بدستید بر من آمده اند به جمل آن  
 از نبوت بدین امر ابرو کرد و در محاسن مذمت که خلاف قوم خود کند و خالد بن  
 اسد گفت خداوند را که بدیدم را بان گرامی کرد که این بانک را شنید و بدین  
 پیش از پنج بیک روز مرد بود و جمعی دیگر بودند و هر کس سخنی میگفتند ابو سفیان  
 گفت من هیچ نیگویم که هر چه گویم این سنگ زیر را خنجر خوانند که رسول صلعم  
 آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین  
 و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله من چه بگویم رسول  
 صلعم بخیدید **غزوه حنین** که شیب بن عثمان میگوید که چون رسول صلعم بعاد  
 فتح مکه بجزوه حنینی که او ای است میان مکه و طایف غریت کرد و از بنجا  
 فرو و آمد بدروم من که در روز احد کشته شده بودند با طرم من انداخته خود  
 گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست  
 راست در ایام عباس استاده بود و گفتم نخواهد شد دست بردارم چه بکشم  
 دیگری استاده بود از قفای وی و آمدم و کار بد بنجار رسید که بر چشمم  
 بروی زخم ناگاه باره آنش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول  
 صلعم حایل شد تبر سیدم که آن اش مرا بسوزد دست بر چشمم خود نهادم

و غنای دلی

۱۹۳

و بتغیری و پس می رفتم که رسول صلعم بوی من نگاه کرد و گفت ای شیخین  
 نزدیک شو پس گفت خداوند او را در کن از وی شیطان را چون دیدید بر ویدار  
 رسول صلعم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شیخ قتال با  
 کافران کن **و از بنجار است** که آنش بن مالک رضی الله عنه گفته است که <sup>۱۹۴</sup>  
 در میان آنکه با رسول صلعم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدم که دست و جانی بر وی  
 ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و جانی بر وجه خود نمود که شاید بداند که اقامت را  
 فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و **و از بنجار است** که مالک بن نوف <sup>۱۹۵</sup>  
 که در غزوه حنین صاحب شکر کفار بود چون بشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جابریه  
 فرستاد چون مشاهده شکر اسلام کردند بوی مالک باز گشتند متفرق اهل  
 مالک از ایشان سبب تغییر رسید گفت مردان سفید دیدید بر سببان  
 ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان  
 نیست و اگر سخن مایه شغوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از هلاکت باز  
 ران **و از بنجار است** که چون اولاً در غزوه حنین به بیت بر مسلمانان افتاد <sup>۱۹۶</sup>  
 و باز جمع آمدند رسول صلعم و عا که که خداوند ابد طغی و غریری که وعده کرده نصرت  
 آبی و رسید و ملایکه رسید بر سببان ابلق جنگ در آمدند و رسول صلعم  
 گفت هذا جی جی الوطیس یعنی این نه کام است که کم شده است تنور  
 حرب پس مشتیه خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت



الوجود هیچکس نماند که هر چه چشم وی از آن خاک بر نشد بعد از آن که از آن پشت  
 دادند و بر محبت کردند و بعضی را **امامت** جبرئیل آموخت که رسول صلعم  
 با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس برای یک کف دست یک ده ناله بیا  
 که رسول صلعم بر آن نوازد و از اینهم که خود را بخت کرد و ایندها که شکم وی پر  
 رسید رسول صلعم بدست مبارک خود یک گرفت و در روی اشترکان ایشانند  
 و گفت شاهت الوجود ثم لا یضره من خداست ای برکت بر ایشان انداخت  
 و **و از اینجاست** که عابد بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روزی جبرئیل پیش  
 رسول صلعم نهاد و بگوید بر جبهه من آمده خون بر روی و ریش و سینه من  
 روان شد رسول صلعم آن خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور  
 کرد و سینه من آورد و عابد در ایام حیات خود این حکایت میکرد و چون وفات  
 یافت در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلعم  
 رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس و **و از اینجاست** که در سال  
 نهم از هجرت رسول صلعم سر بره بنی کلب فرستاد و کتابی بنزد ایشان  
 انقیاد اسلام کردند و کتاب را بستند و آن پرست را که کتابت بر آنجا کرده  
 بودند بر نه و دو خود و خند چون خبر ایشان بسج مبارک رسول صلعم رسید  
 گفت ما ایمان افهیب الله عقولهم و هست مرا ایشان را خدا تعالی عقلهای ایشان  
 را بر او گویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلعم همه شیفته العقل و مخطط الکلام

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

و از اینجاست

اند و بعضی خواهند که سخن ایشان مفهومی نشود و **و از اینجاست** که هر چه درین سال  
 غزوه بتوکل واقع شد در فترتی از منازل که بشمار کرده بودند رسول صلعم نزدیک  
 صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر اندازد و بوقتاوه آب طبعید ابو قتاده گفته  
 است که نظره آب در ششم بر دست رسول صلعم آب ریختم تا منسوب خست و فرود  
 که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و هر مردم بیشتر رفته بودند و در وضعی بی آب  
 فرود آمده بودند و هر چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر ای فرودیم  
 اتفاقات نکرده بودند چون ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان  
 اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش فرمان میکنند بقیه ای که در صدد  
 اشتران می یابند بخورند چون رسول صلعم آن حال را در دست فرمود که اگر فرمان  
 ابو بکر و عمر شنیدند بایشان نکرندی نمی رسید بعد از آن آن مطهره را که در وقت  
 آب مانده بود طبعید و مردم را صلا و آداب میریخت و مردم بخورند تا بهمه  
 سیراب شدند و ده هزار سب و با نرود هزار اشتر را نیز آب دادند و **و از اینجاست**  
**جلد است** که عبد الله بن قثمید رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلعم بر یک  
 بتوک رفته بود و نمائند خود در آمد و حم زن صاحب جمال داشت و هر یک بر شیشه  
 یعنی سایه گاهی داشتند از آب زده بودند و فرشتی بنگراند از حشر و طعام حاضر  
 کرده بعد از آن چون اثر او دید گفت سبحان الله رسولی که خدا تعالی نگاه داشته  
 و ایندها و بر امر زنده است و در میان هوای گرم صلعم بر خود داشته تعالی انوار

۲۰۰

۲۰۱

رو و در عهد الله و رسایه طعام بسیار خفته بازماند و بوی صفا شربت کند بسیار  
 از انصاف و درست و الله که تا بخت رسول صلعم شرف نشوم هیچ یک از این زمان  
 سخن نگوییم باز گشت و بر شتر خود نشست و بر راه و راه بر چند زمان و بوی باوی سخن  
 جواب نداد چون به نزد یک برکت رسید رسول را خبر دادند که شتر سواری از دوی  
 نمایند که باین جانب متوجه است رسول صلعم فرمود که امید میدارم که آن ابو خشم بهر چون  
 نزدیک رسیده گفتند که والله ابو خشم است چون پیش رسول صلعم آمدند سلام گفتند  
 صلعم هم از جواب فرمود که اوی لک بار خشم یعنی به نعمت و نازمانی سپرد خشمی  
 و از او رضای حق سجاده در باجی مرا بر است **و از این خلاصه است** که ابو خشمی  
 الله عنه گفته است که چون رسول صلعم در سفر بتوک بود اوی انقری سید انجا  
 زنی بود و خلعتان و پشت اصحاب را فرمود که خرمای خلعتان و بر ابر چون  
 چون بهر بد خرمای آن ده دست هر دو اند و آن زن را فرمود که تو نیز سید را به  
 حساب از نگاه میدار که چند خرمای بر دمی اید چون در اجوت فرمود که ای اید  
 که سید از آن خرمای خلعتان تو چند آمد گفت ده دست همان مقدار که رسول صلعم  
 و اصحاب و بی بریده بودند **و از این خلاصه است** که چون از دوی انقوی بی جانب  
 بتوک روان شد فرمود که امشب با وی سخت خواهد آمد باید که سبکساز  
 جای خود بر خیز و شتران خود را حکم به بندند و در آن شب با وی سخت آمد  
 در آن شب و در بر خاسته بودند ایشان را با ویر و یکو بسیاری که از آنجا دور

۳۰۲

۳۰۳

اندر این زمان

انداخت **و از این خلاصه است** که ابو فرغاری رحی الله عنه گفته است که چون رسول  
 صلعم بجانب بتوک تو فرموده شتر من ضعیف و لا فرود گفتم چند روز از آنجا  
 گفتم و در عقب رسول صلعم بروم چند روز از شتر را علف دادم بعد از آن روشن  
 شد چون یکی از منادان رسیدیم شتر من چوک زد و دیگر از جای برخاست  
 متاعی که در شتر من بر پشت خویش گرفته بودم و در آن گریه سخت را به بتوک پیش گرفتم  
 چون من از دور نظر می کردم گفتم بودند که با رسول الله پیاده عقیلا از روی  
 فرموده بود که امید میدارم که ابو فرغاری باشد چون نزد من آمد گفتم الله  
 که ابو فرست چون پیش رسول صلعم رسیدیم برخاست و گفت مرحبا بای فز  
 یحیی و حده و موت و حده و یحیی و حده یعنی راحت و فراخ میشی با و  
 ابو فراری چنگ زد و تنها و خود را مرد تنها و سر انگشته خواهد شد تنها و بهر چنان  
 شد که رسول صلعم فرمود تنها بریده آمد و انجا وفات یافت ابن سحر رحی الله  
 عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلب مستقصی گفته است که روضه  
 ابو فرار و در زمره زیارت کردم انجا شری ایتم که در تعابیر بسیار صحابه یافتیم پیش  
 قبر او نماز کردیم و سر سجده نهادیم و بیکه شک افزا از نواحی آن تربت معطر  
 به شام من رسید **و از این خلاصه است** که بهم و برین غرضه و بعضی منادان ماقه رسول  
 صلعم که شد یکی از منافقان گفت محمد کمان می برد که بهر شتر و شمار از آنجا  
 خبر میداد چو نیست که نمیدانند که ماقه اوی کی است انرا با رسول صلعم باز گفتند فرمود

تنها از راه

۳۰۵



که من نمیدانم مگر آنکه خدا تعالی مرا بر این مطلع بگرداند و اکنون مرا مطلع گردانید  
 و در میان در عالم هست مباروی در وقتیکه بنده شده است رفته نامة رسول را به اجماع  
 جهان حالی بنده گردانید **و از آنجا که** جمع از منافقان مازول صلعم بپتوک می  
 رفته و یکی از ایشان و دیگر بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از آن شیخ نامی  
 مخفی بن خیر عیسی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند از آنکه قتال بنی الاصر  
 چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویای بنیم که فرو از ایشان را بر کرده  
 در سبها بنایا کشیده اند مخفی بن خیر گفت و الله که دوست میدارم که بر این  
 را از ماصد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل شود و باین سخن که گفتند  
 صلعم عمار را بر گشت که این قوم را و باب که بسوخته از ایشان پرسید که  
 چه گفتند اگر مشکرونند بگوی که چنین و چنین گفتند چون عمار را بر سر پیش ایشان  
 زشت و از ایشان بگفت بهر بذر خواهی پیش رسول صلعم آمدند و دویقه  
 بن ثابت جفت نامة رسول را صلعم بگرفت و گفت یا رسول الله انما لنا نوحی  
 و ملج و مخفی بن خیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان  
 نشاند از مخفی بن خیر اعفو کرد و نام عبد الرحمن شد و از خدا تعالی سوال  
 کرد که ویرایشهادت رساند جای که بچکس نماند و روزی که شهادت شد  
 از وی اثری نیامد **و از آنجا که** که چون ترویک بپتوک رسیدند  
 رسول صلعم با اصحاب گفت که فرود آمدت جاشت بپتوک خواهد رسید

به نام ابی بنی

باید که تا من نیامد دست بآب رسانید چون قوم با بخار رسیدند آب چشمه نجات  
 کم بود و دست بآب رسانید بنی مازول صلعم آمد و دست و روی بآب آب کشید  
 آن آب چشمه بپوشش آمد و بسیار گشت تا به مردم بقدر حاجت آب بر گرفته و با  
 معاوی بن جبیل گفت امید است که جندران عمر بای که آب این چشمه در سبها  
 جاری بینی **و از آنجا که** که معاوی بن جبیل رضی الله عنه گفت است که چون از  
 غزوه بپتوک باز گشتم بودی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود که از شکاف  
 سنگ بیرون می آمد جندران یک سواری داد و سواریا بشانمند رسول صلعم  
 فرمود که می باید که بچکس در آن آب بر ما پیشین نبرد و هر که پیشین کردی باید  
 که آب را بخاند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و ابی که جمع شده بود فرستادند  
 رسول صلعم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که  
 گرفته است گفتند که نلدرن و نلدرن و نلدرن ایشان را لعنت کرد و بعد از آن فرود  
 آمد و آن شکاف سنگ را با نشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد و با خود خدا تعالی  
 خوست که تکلم کند تا از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت و آن  
 شکاف سنگ را شید معاوی رضی الله عنه که بید و الله که شنیدیم در آن داوی  
 که مثل صاعقه آورد آب می آمد پس رسول صلعم فرمود که هر کس از شما خند  
 بزند که این داوی را در یابد و کرد اگر دوی بیج و داوی سبز و خرم تر از دوی بیج  
 یکی از سلف گوید و الله که میان ما و شما داوی بر گیاه نر و سبز و خرم تر

آنان نیست **و از آن جهت** که در آن راه ماری عظیم سبکساز باشکاهی  
 چو پستش آمد مردم بسیار سناک شدند و رفت رسول صلعم را خدا خود را بسیار  
 نگاه داشت بعد از آن مار از راه پرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب  
 گشت و سر فرود آورد و پس رسول صلعم فرمود که این از آن نظر حق است که بسوی  
 ما آمده بودند و جماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم سلام ما  
 آمد انعمون شما را سلام میکنند جواب وی باز دهید جواب دادند پس  
 رسول صلعم فرمود که احببوا عبدا و الله من کانوا یبذلکان خدایم را دوست  
 دارید هر که باشد **و از آن جهت** که جوایز وی از بنی سعد نفعی است  
 که رسول صلعم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم بر بنوک نشسته بودند آنجا  
 رفتیم و گفتیم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول  
 الله رسول صلعم گفت دولت ابدی با منی و سعادت سرمدی شتافتی  
 بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعمی بستر و از انبانی  
 مقداری خرمایی برداشتم پرورده پرون آورد همه از آن خوریم تا سیر شدیم  
 گفتیم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمیشدم رسول  
 صلعم فرمود که الکافر با کل فی سبعة امعاء و المؤمن با کل فی سبعی و احدی یومر  
 روز یکصد در باغش طعام چاشت باز اندم تا یقین ماور اسلام زیادت نشود  
 رسول صلعم با و تن نشسته بود بلال رضی الله عنه گفت که ما را طعام ده

بلال از انبانی پرس

بلال از انبانی یک کوف خرمای پرون آورد رسول صلعم گفت همه را پرون آورد  
 و از خداوند تعالی که فیض روزی خلق است بخواهد پاش بلال از انبانی  
 داشت پرون آورد همان می بردم که مقدار دو سیت بودی رسول صلعم گشت  
 مبارک خویش بر آن خرمای نهاد و گفت کلموا باسم الله قوم می خورند و من نیز  
 میخورم و من بسیار خورم بودم و در کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن  
 یک مشت خرمای داشتم چون نگاه کردم بروی نطعم همان مقدار خرمای که بلال  
 آورده بود باقی بود راسته روز بقیه همان خرمای می خوردم و بلال همان مقدار  
 که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت سلام بکمال رسید **از آن**  
**جهت** که چون رسول صلعم در بنوک نزول کرد هر تلی محصل رسید بود  
 آنجا توقف کرد و مردی از عثمان لبوی رسول صلعم فرستاد تا بر بطایع  
 و علامات بنوت اندیشه چهار دان مرد آمد و در اخطای او اوصاف انحضرت  
 نامی نمود و سرخی چشم و پرنیت را دید و صدقه نامزد حق وی را دانست  
 بسوی برقی باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته ویر اعلام کرد و هر تلی خود  
 با سلام دعوت نمود و متابعت رسول صلعم فرمود قوم را که کردند و دست بلاق  
 بردند و غوغا برخواست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود  
 بجای که گفتش نماند بنوعی که تو گشت ایشان را تسکین داد **و از آن جهت**  
 که رسول صلعم خالد بن ولید را رضی الله عنه با جمعی از بنوک جانب دوت



الجند فرستاد از برای محاربه اکید که جمیع دونه الجند بود و نظرانی بود و فادله  
 گفت یا رسول الله حال ما بوی در میان بلاد دشمنان و حالانکه ما جماعتی اندکیم  
 چون خوار بود رسول صلعم فرمود که خداوندی ترا بر وی نصرت خواهد داد و در  
 وقتیکه بصید کاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شیب  
 که حساب بود بجای اکید رسید اکید را با خانقون خود رباب نام بر بالائی نام  
 پیروز و در زنی مغنیه سر و سیکفت و خالد از دور کوهی کرده بود و چشم بر پیشانی  
 کاشته نگاه میدید که او آن کوهی باز می گمان بر در حص در آمدند و در حص  
 بشا خجایی خود می گرفتند رباب با اکید گفت که مثل این هرگز دیده ام گفت بی  
 گفت که کز کس چنین شکاری از دست دهد اکید فرمود پس ویر این کرد  
 و با برادر خود صان و جمعی دیگر از حص بیرون آمدند و در عقب کاوان  
 کوهی نگه داشتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و صان در محاربه کشته شد  
 و اکید را اسیر گشت و دیگران نیز بر آن حص در آمدند و **در این جنگ** که جمعی  
 بنی سحر بنو کنت آمدند و گفتند یا رسول الله ما بوی تو دیدیم و اهل خود  
 بر سر چاهی کدشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و غنایکند خواهیم که  
 از خداوندی در خوریم که آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت و  
 رفاهیت ما گردد و مخالفان وین راطع از ما منقطع شود رسول صلعم بکی از  
 ایشان را فرمود که سنگ زیره چند بار را نکس سه سنگ ریزه بدست بیاورد

هر  
 ۲۱۳  
 خانی

رسول صلعم دادا

رسول صلعم دادا از ایدست مبارکت خود بجا لید و بهمان کس داد و نیت این را  
 برید و لیکن لیکن در آن چاه بیدارید و نام خداوندی بر زبان برانید چون چاه  
 کردند آب چاه پر شد آمد و بسیار شد و سبب شکفت و غلبه ایشان شد بر  
 مخالفان وین **در این جنگ** که عراض بن سارک گفت که رسول صلعم در کوه  
 و شیب ام سلمه بود رضی الله عنهما بن باو کس دیگر از اصحاب اینجا حاضر شدیم  
 و بر سر کوه رسید بر دیم رسول صلعم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آورد  
 و او که از برای این نفرط حامی میداد کس بلال گفت و الله همه اینها کشته اند  
 ایم رسول صلعم گفت باز نیفتان شد بد که خبری بیای بلال اینها کشته اند  
 لیکن نیفتانند هفت خرما یافت رسول صلعم دست مبارک خود بر آن  
 نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عراض میگوید که من تنها  
 نباشم و چهار خرما خوردم و و اینها بی آن در دست من بود و آن دو بار دیدم  
 هم چون من بخوردم چون دست باز کشیدیم بهمان هفت خرما باقی بود  
 رسول الله علیه و سلم بلال را گفت این خرما را را بر و در زبان انداز  
 که هر که از این خرما بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده فقر دیگر پیش رسول  
 صلی الله علیه و سلم حاضر بودند بهمان هفت خرما را از بلال طلبید و دست  
 مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض میگوید که این خدایک محمد را  
 بر رستی فرستاده است که بهم سیر خوریم و آن هفت خرما هم چنان بر جایی بود بعد

آن  
 ۲۱۳

از آن رسول صلعم فرمود که اگر چنانچه پیشتر از برود کار خود را شستن با بدین با هم  
 شکر این فرمان سپرد و بی و آن ضربها را بطلعی داد و **از جمله آنست** که در وقت  
 مراجعت از بتوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را از عقبه بنیادارند  
 بود که به عقبه رسیدند رسول صلعم فرمود که هم قوم از راه وادی روند و خود را  
 طریق عقبه اختیار کرد و بیکس از خلعت اتباع نداده و بهار شتر خود بر دست  
 عمار بن یاسر نهاد و حدیفه را از سوق و تعیین کرد بدین طریق راه عقبه  
 رفتند تا گاه جمعی از عقبه جدا شدند رسول صلعم حدیفه را فرمود که بازگرد و  
 ایشان را بازگردان حدیفه در دست بچرخ داشت بی جا با بچرخ را بر روی دال  
 ایشان زد و گرفت منافقان را همان آن شد که رسول صلعم به یکد ایشان  
 اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلعم از حدیفه پرسید که به  
 کس را ازین کرده شناسی گفت یا رسول الله را حله فلان و فلان را شناسی  
 اما به رویهای خود بست بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم  
 از عقبه که شنیده و بعد رسول صلعم پرسید خبر آنست یا با ما می میدانی که  
 شب منافقان چه اندیشه کرده بودند بنحو است که مرا از عقبه بنیادارند پسند  
 گفت بفرمائی یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی اعمال بجهت تو بدارم  
 گفت ای اسید مکرده میدارم که مردم گویند چون حرب منتفی شد محمد قتل  
 اصحاب خود را آغاز کرد پس گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که

الطهاره

الطهاره شهادت میکنند و خدا تعالی مرا از قتل اهل شهادت بینی کرده است  
 بعد از آن رسول صلعم با مبنای آن جماعت را با حدیفه گفت و گفت خدای  
 مرا از نماز گذاردن بر ایشان بینی کرده است و بخیر از روی از اصحاب یکس  
 اثر انقید است و بعد از وفات رسول صلعم امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 در وقت نماز چهاره دست حدیفه گرفت ای اگر حدیفه بر شعی نماز کردی و بی نیز  
 نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و از جمله آنست** که رسول صلعم در بتوک گفت  
 که حق بسی نه و تعالی بکنج فارس و دوم ثارت و او را از اندام ملک  
 خیر بجا و فی سبیل الله خبر کرد چون بدین مراجعت نمودند رسول ملک  
 خبر رسید و از اسلام ایشان و از وفات رسول ملک از شرک اخبار  
 نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کنای و از نزد رسول صلعم  
 فرمود تا با ایشان کنای شتمی بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول  
 ایشان نموده بفرستادند **از جمله آنست** که چون رسول صلعم از بتوک  
 بازگشته رسولان ملک اطراف و وفور قبایل روی بدین نهادند از آن  
 حمد و غنیمتی مره بود که سپردن تن از ایشان بدین اندند و اطهار اسلام  
 کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم و بلاد ما باران نباریده و گیاه نرفته  
 بدعی تو امید داریم پس رسول صلعم گفت اللهم استقم الخیر چون  
 به بلاد خود باز گشتند نوم خود را در خطابت یافتند و همان روز که رسول صلعم دعا

۲۱۳

۲۱۴



۲۱۸ کرده بود و در بار ایشان باران باریده بود و از آن جهت که چون و بعد از آن  
 بدین آمدند و بنویسند که آرد و بود و در این پیش رسول صلوات الله علیه و آله و سلم  
 کردند و این اثر بنویسند که بود رسول صلوات الله علیه و آله و سلم که پشت و بر ابوی می کشید  
 چنان کرد و در جبهه پشت و بر او فرمود که اخرج یا بعد و الله فی الحال ان  
 اثر بنویسند که بود و در پشت و باز نکشید چون نکشید سق مفلان  
 بعد از آن رسول صلوات الله علیه و آله و سلم که پشت و در دست مبارک  
 بروی و بر او و اثر آن در روی و می کشید بر شده بود و روی و  
 چون روی جوانان خوب روی بود و مقل و می چنان بهمان شد که در آن قوم  
 اند و می ماندی تری بنویسند که در این قوم شخصی بود که در جبهه با  
 بر سر خود شرباب خورده بود و بر سر خودی رضی بر ساق و می زده بود و اثر آن ماند  
 بود آن قوم گفتند که هوای زمین مانا سازگار است ما شرباب بالایی طعام بخوریم  
 رسول صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شرباب بخورد و دیگری بر آن  
 بفرزاید است شود بر خیزد و همیشه بر ساق بر سر خود زارند چون آن شخص این سخن  
 را شنید ساق با بی خود را بر سر کشید و از آن جهت که در این سال یکبارگی ملک  
 جسته و رفته و نجات یافت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم را فرمود که به بعضی بر آن  
 آیند چون بیرون آمدند فرمود که آن افلاک النجاشی قدمات پس بجای یکبار  
 بروی نماز گذارد و عایشه رضی الله عنها فرمود که همیشه هر قدر بخاشی نذر

نموده اند

۲۲۱ شد که کرده میشد و از آن جهت که در سال هفتم و هجری عام بدین آمدند و  
 اظهار سلام کردند و احکام و این آموختند از بدین عام و این الطیفی در  
 میان ایشان بودند آن قوم عام را گفتند سلمان شو گفت من شوکت خورده  
 ام که دست از مقام ندارم تا همه عرب بمن اقتدا کنند حالی چون متابعت این  
 جوان فرستی کنم بعد از آن از بدین گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و چرا  
 خانگی سازم تو نشین کن را و از آن پس رسول صلوات الله علیه و آله و سلم آمدند عام رسول  
 صلوات الله علیه و آله و سلم میگفت جز به بر من مقرر ساز و بر آن گذارد و رسول صلوات الله علیه و آله و سلم میگفت تا ایمان نیاید  
 چاره نیست بدین سخن رسول را مشغول مباش و بر او بر می نکشید و باید  
 هیچ کار دیگر و چون مجلس در آن کشید عام را رسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت بدو ترا از سوار  
 پاوه بر سارم رسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت اللهم العنی عام را خدا تعالی بر روی طاعت  
 فرستاد و بدو گذشت کرد و از بدین گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زدم عام  
 میان من و محمد خایل میشد و حق سبحانه از بدین را بجماعت بخواست و از آن جهت که  
 آنست که چون هم درین سال رسول صلوات الله علیه و آله و سلم ایراد نمودن علی کرم الله وجهه را به  
 عین فرستاد و کعب الاضبار را بخا بود پیش حضرت ایراد و از صفات رسول  
 صلوات الله علیه و آله و سلم استفسار نمود چون حضرت ایراد شرح اخلاق و شمایل رسول صلوات الله علیه و آله و سلم مشغول  
 شد کعب تبسم کرد و حضرت ایراد را بسبب پرسید کعب گفت بسبب این است  
 که مادر کعب قدیمه خود چندی یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بعد از

طاعت احکام و اسلام امومت و هم درین اقامت نمود و احکام اسلام بر  
می امومت و در ایام خلافت امر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیدیه آمد و میگفت که  
در ایام هجرت آمده بودی ما شرف صحبت رسول صلعم در بافتی و رجعت کن  
است اما مشهور است که اسلام کتب در شام بود و در وقت خلافت امر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه بر دست وی سعد بن سبب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه  
ابراهم بنی عباس رضی الله عنه در یزید شسته بود اما که کعب الاخضر  
و یا آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد بنی صلعم و در وقت ابراهیم  
الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من از برای من  
فتریح از توبیت نوشت و من داد که باین عمل کنی و توبیت را بگرد و بر من  
نکنند و او که این عهد را شنید چون اسلام ظاهر شد و در وی نیز از غیر فتریح  
مشاهده نکردم با خود گفتم شاید پدر تو بعضی علم با را از توبنهان داشته باشد  
مهر وی را بشکستم و روی صفت محمد و امت ویران افتم آدم و ایمان آوردم  
۲۲۳ **و از اجل است** که هم درین سال جبر بن عبد الله یحیی رضی الله عنه از بین  
بدنیه آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه بیدیه در اندر رسول صلعم در میان خطبه  
خواندن فرمود که ازین در مردی و رسول بدارند که بهترین و فاضلترین من باشد  
۲۲۴ **و از اجل است** که جبر بن عبد الله رضی الله عنه به سبب نبی توانست استیاد  
رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی زود چنانک از قرآن در سینه وی بجای

و گفت اللهم قلله

و گفت اللهم قلله و اجعله یا محمد یا دیگر که از آن سبب یافتند **و از اجل است** ۲۲۵  
**است** که هم درین سال و مدتی بودی رسول صلعم آمدند و اسلام آوردند و بیدیه  
انجیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلعم و رسول صلعم ویرانید از ایام هجرت  
و در حق وی فرمود که از عرب هر که را بفضل پیش یا در و در چون و بیدیه شنیده  
از و بیدیه زیاده بود و غیر بیدیه انجیل که و بیدیه از شنیده زیادت بود و چون فتریح را  
بجاء خود کرد رسول صلعم گفت کاش زید از قبیله مدینه خلاص یافتی و چون  
بعضی از بلاد رسید از حق و فات یافت **و از اجل است** که چون در میان سال ۲۲۶  
مدی بن حاتم بیدیه آمد رسول صلعم ویران گفت ای مدی اسلام آوردی تا شکست  
مانی مدی گفت مرا و نبی است رسول صلعم گفت من از تو دانستم بدین  
و نبی میان شما را و صابئیه اختیار کرده بودی مدی گوید که گفتم بلی گفت  
و میان قوم مباح بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در  
وین توحید بنو و گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از  
وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده می کنی  
ترا اسلام مانع می آید روزی باشد که مال و دینان ایشان خراب بسیار گردد  
که چون صدق از مال خود بیرون کنند کسی نیابد که صدقه قبول کند و بدت را  
از دوزخ و اسلام کثرت و دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز توبیخ رسیده  
گفتم رسیده ام اما از امیدم گفت باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله



هر دو آمد و بغیر از خدای از پنجس نفر رسد و شاید که تر امان از دخول در اسلام آن  
 باشد که ملوک و سلاطین را و غیر اهل اسلام بنی زود باشد که گفتند که کسی بنی زود  
 اهل اسلام گفتند که در کفتم کسی بنی زود گفت کسی بنی زود گفت کسی بنی زود  
 آورد و الله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در  
 اول جماعتی بودم که بر ملک کسی غارت آوردند و الله که آن امر بسیار  
 شد و از آنکه **آیت** که در بهمن سال و قدس لمان آمدند و اسلام آوردند  
 و امکام شرایع اموستند و گفتند در زبانی ما خط است و شک سالی و از آنکه  
 صلح انما نس و عا کردند و عا کردند و چون بیلاد خود باز گشتند همان روز که رسول  
 صلح و عا کرده بود و باران آمده بود و از آنکه **آیت** که فیروز و یکم خواهر  
 زاده خانچه بود و در بهمن سال بدیده آمد و اسلام آورد و وی بود که رسد  
 کسی که بسیار از قوی پیغمبر میگردد و بکشت و در آن شب که ویران گشت و بعد  
 آن رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که در شش روز و بیست گشت  
 گفتند که گشت او را با رسول الله گفت مردی مبارک از خانوادا عا که  
 نام وی فیروز است پس بر سبیل و عا گفت فافیر و فافیر و فافیر یعنی فیروز و فافیر  
 فیروز و از آنکه **آیت** که در بهمن سال و قدس لمان آمدند و ایل بن حجر ملک  
 زاده ایشان بود و همراه بود از وی آمد که گفت پیش از آن که بر رسول رسم  
 صلح با اصحاب وی ملاقات کردم گفت سکه روز است که رسول صلح ما را بمقدم

و این است دادوستد

و این است دادوستد رسول صلح آمد و ایمان آورد و **آیت** که  
 در بهمن سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجه الوداع و می  
 واقع شد رسول صلح بیادوت و بی اندر سعد رضی الله عنه گفت است که گفتند که  
 الله من از اصحاب خود در مکه باز خودم ماند رسول صلح گفت است الله خدی  
 تعالی تر ایدار و چون بانی خیر و رخت تو زیادت کرد و عیالهای بنکوار تو  
 بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو نصرت بعد از آن  
 سعد صحبت یافت و تا ایام معاویه بن ابی سفیان بریت و عراق بریت  
 وی و شش بنی حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم بوده جرب بسیار  
 کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید  
 اهل روت را حضرت چنانکه رسول صلح فرموده بود و از آنکه **آیت** که  
 یکی از اصحاب گفت است که در حجه الوداع یکی از خانهای آمد و در آمد  
 رسول صلح در آنجا بود که با که روی وی و ایره ماه بود مردی از اهل یام  
 کووی و خر قه حمیده در آورد و رسول الله صلح از آن کوک پرسید که من انا  
 گفت است رسول الله فرمود که صدقت گفت باریک الله نیک بود از آن  
 آن کوک سخن گفت تا بزرگ شد و آن کوک را مبارک الیام نام نهادند  
 و از آنکه **آیت** که ساه بن زید رضی الله عنه گفت است که چون رسول صلی  
 الله علیه و سلم به حج میرفت ویرا در راه زنی پیش آمد که گویا بر کشتن و اسلام

که رسول صلح با ایشان زن گفت یا رسول الله این پسر من است و از این  
 روز باز که وی را زده ام و بر اجری میکردم که از آن رحمت می باید رسول صلح  
 دست مبارک را در آن زد و آن کوک را از آن زن گرفت و آب و نان  
 در دهان وی انداخت و گفت افرج عدو الله انما رسول الله پس ویرا بدار  
 داد و گفت ویرا بستان که من بعد پنج بنی که از آن کرده داری چون در  
 دقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوشتی بریان کرد  
 آورد و گفت یا رسول الله من ماور آن کوک ام که پیش تو آورده بودم  
 رسول صلح پرسید که حال آن کوک چه شد گفت از آن روز باز از وی  
 چیزی که مکرده بوده بشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا  
 گفت که یا اسیم ذراع آن کو سفند را پس ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و  
 دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع را پس ده ذراع دیگر را دادم از آن فرورد و دیگر بار فرمود  
 که یا اسیم ذراع را پس ده گفت یا رسول الله یک کو سفند را و ذراع بریش نمی باشد  
 فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن کو سفند ذراع می یافتی ما و ای  
 که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رویین که هیچ جانبی ای می  
 یابی قضای حاجت را بیرون اندم و چندان بر فتم که مانده شدم نه از میان  
 مردم بیرون اندم و نه هیچ جانبی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز فرمودم  
 فرمود که هیچ درختی و سنگی را دیدی گفت آری یک جاست درخت فرو خوردم

در مدلول آن

که در مدلول آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و  
 بگوی که رسول خدا تعالی میفرماید که فرام آید تا پناهی بشیر رسول خدایم  
 و آنچه فرموده بود و گفتم گویند بآن خدای که ویرا بر سنی بختی فرستاد و بخت  
 که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خاکیای که بر آن بود از جای خود  
 بجستند و با یکدیگر جسدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم  
 آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی جسد شدند و چون دیواری  
 گشته پیش رسول صلح آمدیم و آنچه دیده بودم گفت فرمود که آب  
 بر دار بر و شستم و پیش از وی بروم و بنهارم و چون وضو ساخت و به  
 ضمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که  
 رسول خدای میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید گویند بآن خدای که  
 ویرا بر سنی بختی فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خاکیای بر آن  
 می جسد و بجای خود می روند و آن سنگها که یک یک بر می جسد و بجای خود  
 باز میگردند **و از آن جمله است** که رسول صلح قرمانی میکرد پنج شتر و بر او نشی ۲۳  
 شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیش میگردیدند  
 بر رسول صلح تقرب می جستند تا ایشان ابتدا کنند **و از آن جمله است** ۲۴  
 عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میان شب از خوابگاه خود بر  
 حجت گفتم بدر و ماور سن ندای تو باد گویا روی گفتم بلورستان بقیع را و ماور



شدم بانکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موسی و ابو رافع که از موالی  
انصرفت بودند همراه رفته ابو موسی گوید که زمانی در آن روز برای اهل بیع  
استخفاف کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد آن نعمتهای که خدا تعالی  
داده است و مبارک باد آن منازکی که ابواب آن را بدست رحمت  
بر روی شما گشاده است باز رسته آید از قیامی بیایی که چون شبی  
تاریک روی بجای نهاده است آخر آن با قول پیوسته است و انی انکم  
بما ناز باز بسته لایق آن از سابق تبرکت و آئینده از گذشته سخت تر  
بعد از آن گفت ای موسی مرا خبر کن و آیند میان خزانهای دنیا و بقا  
در آن و بعد از آن بهشت و تقای خدا تعالی و بعد از آن بهشت گفت بگو  
الله بدو و ما درم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن  
گفت ای موسی و الله که تقای خدا تعالی و بهشت اختیار کردم و بخیر روز  
بعد از آن رجوع شد **و از آنجا که** که رسول صلح در بهم مرضها از خدا تعالی  
صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخبر که می فرمود که ای نفس صحت  
نرا که از طاعتی بهر چیزی بنهاله میکنی **و از آنجا که** که عایشه رضی الله  
عنها میگوید که رسول صلح در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی  
رود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا در صحت وی  
نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت می دهند رسول صلح در آخر

ای که مبارک

۲۳۵

۲۳۶

مرض مبارک بر آن نوزید نهاده بود خطه چشم بر سقف خانه درخت مبارک  
گفت المصیق الاعلی و دستم که او را خبر کرد و آیند و او اختیار رضی اعلی کرد  
این آخر خطه که رسول صلح بان تکلم کرد و این بود **و از آنجا که** که ابن مسعود  
رضی الله عنه گوید که رسول صلح یک ماه پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه  
رضی الله عنها جمع کرد و دعای خیر فرمود و وصیای کرد و خدا تعالی را بر ما  
تخلیفه کرد و آیند که رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دنا  
الفراق و المصلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است  
مقاربت اصحاب و باز گشت برب الارباب و نزول بدار القرب  
**و از آنجا که** که چون معاذ را رضی الله عنه به عین می فرستاد و دیگر  
وصیت در آن فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از این  
ملکات بودی وصیت کوتاه کردی و یکس تار و زنجار است بهم باز نه  
خواهم رسید و ضمان بود معاذ در عین بود که رسول صلح وفات کرد **و از آنجا که**  
**جمله است** که در سن مرض فاطمه رضی الله عنها بخواند و در گوش وی  
جری گفت فاطمه رضی الله عنها که بسن اعجاز کرد و باز سر بگوش وی  
آورد و سخن دیگری گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از وای طهر است  
رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کرد که گفت عایشه که من  
افشا و سر رسول کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول از آن سوال

۲۳۷

۲۳۸

کرد و گفت اولی مرا خبر داد که هر سال جبرئیل علیه السلام بر من مبعوث میگردد و سال  
 دوم بر من مبعوث گردیدم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون بزرگوار  
 مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه رضی الله عنیه که سیده این است بپوش و  
 اولی سید که از اهل بیت بمن لایق شود تو خودی بودی چون این را شنیدم  
 بگریختم **و از آنجا که** که فاطمه رضی الله عنها گوید که هر سال بر این رسول صلعم  
 شسته بودم تا که کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل البیت اجازت  
 هست که ورایم و کرد رسول خدای بر این کوفتم ای بنده خدا خدا بیتی ترا در این  
 عبادت اجر و ناسعتی امان ده که عالی رسول خدا بر این بر روی گشیت  
 وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع مکن مرا که از در آمدن من چاره  
 نیست درین حال وجع رسول صلعم کمتر شد چشم مبارک بکشت و گفت  
 ای فاطمه بعد از این که با من سخن میگوید ملک اعوانت اجازت ده تا درید  
 در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم گفت و علیک  
 السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آن خدایم  
 ترا بر رستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه بپوش از آن نه  
 خورسته ام و بعد از تو هم نخواهم خورد **و از آنجا که** که ام سلمه رضی الله  
 عنها میگوید که در آن روز که رسول صلعم وفات میکرد دست بر سینه وی  
 نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می

۲۳۰

۲۳۱

شستم و طعام می خوردم بوی مشک از دست من غیرفت **و از آنجا که**

شستم و طعام می خوردم بوی مشک از دست من غیرفت **و از آنجا که**  
 که چون رسول صلعم وفات یافت در صغیت غسل وی خلاف کرده که وی را چون  
 دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در بر این نگاه خواب هر چه بلبند کرد و به دشمن  
 نهاد و اگر بر نشت درین حال آوارگی شنیدند که بخوبی رسول خدا را در بر نداشت  
**و از آنجا که** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلعم وصیت کرد که  
 غسل وی من تمام نمایم که بجز من هر که را نظر بر صورت وی افتد نابینا گردد و  
**از آن جهت که** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وصیه گوید که در حالت غسل گویا ما  
 را از غیب مددکاری میکردند و عضوهای را از وی بر من میبرد و کم گویا کسی  
 در تقلیب آن مددکاری من میکردند **و از آنجا که** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
 در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرکی و آلودگی نباشد و بقاء  
 و کفایت بانی و امی ما اطمینان جفا و بیگناهی **و از آنجا که** که می ارند که امیر  
 المؤمنین علی را از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران بر سیدند گفت  
 که چون رسول را غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی مانده بود  
 و من در شستم که آنرا بر زمین ریختم بزبان بر در شستم و بخوردم برین فوت حفظ  
 من از آنست **و از آنجا که** که آنرا در زبان مبارک کشته بود که بعضی اصحاب  
 بعضی را غمیدند و گفت و گفت دست خود را می کش و بند چشم نمی بخورند و آن  
 زمان که از دشمن فارغ شدند **و از آنجا که** که امیر المؤمنین علی میگوید چون رسول

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸



صلح وفات کرد و از شیب ندر رسید که اسلام علیک یا اهل بیت و رحمة  
 الله وبرکاته علی نفس وایقته الموت وانا تو فون ابو که یوم البقیة **و از آنجا**  
 که می آرند که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت بعد از  
 بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود و از آنجا  
 بستان خود رفت خداوند اجستم مرا باینجا که روان فی اهل نایبنا شد  
 گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از صلح  
 چشم من از دیدار بحکس لذت نیابد **و از آنجا** که از آنجا که  
 علی کرم الله وجهه آمدند که گفت چون رسول را دفن کردیم اعرابی آمد و فرمود  
 را بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاکت بر سر منیکه و بیعت با رسول  
 الله ام کردی و شنیدیم و قرآن از خدا تعالی فرا گرفت و ما از تو فراموشیم **و از آنجا**  
 که فرموده و اولانهم و اولکم الفسهم جاوکت فاستخف الله و استخف لهم الرسول  
 لوجود الله تو را با وجود بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی  
 فی الحال او قبر نداشتند که ترا از زمینند **و از آنجا** که در روز فتح خبیره از کوشش  
 در سهم غنیمت رسول صلح افتاد چون رسول صلح بروی سوار شد از وی پرسید  
 که نام تو چیست گفت زید بن شهاب رسول صلح فرمود که من ترا بخود نام کردم  
 و یکران وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی و صاحب نام هر کاهند نام پاک  
 ترا می شنیدند تا سزا میگفت چون بر من سوار میشد عذر می لغویدم و میرا

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

اولی ادری الامام

بروی در می انداختیم با من بد زندگانی میکرد و مرا کرسه بدشت دیگر پرسید  
 که چه حاجت داری بنحو ای که ترا جفتی دیدم گفت بی پرسید که هر آنکه بد  
 آن من از اجداد من رویت کرده اند که مثل ما را بنفعا و از اینها سوار  
 خواهند کرد و از من مثل ما را بنحری سوار شود که نام وی محمد باشد من می  
 خواهم که از من بشم پس آن دراز کوشش معش رسول صلح بود و نماز  
 که رسول صلح وفات کرد و چون از آن ستره روز بر آمد از بسیاری خجسته  
 چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت **قسم علی از آنکس راجع و بیان شود**  
**و از آنجا** که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته  
 بود **و از آنجا** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول الله  
 صلح در بعضی کوهایی مدینه میکرد شتم تا گاه به خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که ابوی  
 ما و ربابان خیمه بسته اند فرما کرد که با رسول الله امین اعرابی مرا جد کرده است  
 و من و فرزند دارم و ربابان و شیر و رستاهانی من بند شده است زمره میکند  
 تا این رنج خلاص یابم و نه میکند و تا بوم و فرزندان خود را بشیر دهم رسول  
 صلح فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند اجداد  
 کند و عذاب عشارین رسول صلح و میرا بگذشت خداوند که هر نیامد که باز آمد و  
 بر نان لب خود را می لیسید رسول صلح و میرا بهمان خیمه باز بست تا گاه دیدیم که آن  
 اعرابی آمد با مشک و آب رسول صلح و میرا گفت که آن اعرابی فروخته اعرابی

گفت وی از آن تست بار رسول الله رسول صلعم ویرا داد کرد و زید بن ارقم رضی الله  
 عنه گوید و الله که ویرا دیدم که در میان فرما و میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول  
 الله **و الله محمد است** که سلمه بن اکوع گفته است که روزی رسول صلعم هر جمعی را سلم  
 بداشت که تیری انداخته فرمود که نیت است این بازی تیر اندازید که یکی از بزرگان  
 شما تیری انداخته است تیر اندازید که من باین الاکوع نوم از تیر انداختن بیگنا  
 فرمود که چرا تیری اندازید گفتند رسول الله تو چون باین الاکوع باشی به غلبه  
 خواهد کرد رسول صلعم فرمود که من با همه شما هم نام آن روز تیر انداخته و آخر  
 روز از یکدیگر جدا شدیم و هر یک به یکدیگر غلبه کرده بود **و الله محمد است**  
**است** که ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی که کوسفند  
 می چراندند یکی خورشید که یک کوسفند از ره وی می رباید شبان مانع آن کرد  
 شد آن کرک بدم خود باز نشست و گفت از خدا تعالی نمی ترسم که میان من  
 و روزی من جابل شوی شبان گفت عجب حالی که کرک بر بوم خود نشسته  
 است و چون او میان سخن میگوید کرک گفت عجب تر از این است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم در مدینه با مردمان خمر قمرهای گذشته میگوید شبان  
 کوسفندان خود را ندانند گرفت تا به مدینه رسیدند آنرا جانی مضبوط حست و  
 پیش رسول صلعم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلعم هر دو را اندوختی  
 را گفت که این کرک گفته است با مردم بگوید شبان برخاست و آنرا با مردم

ملف اول صلعم

بلغت رسول صلعم گفت شبان رست میگوید از علامات قیامت است الله  
 سبحان با آدمی سخن گوید **و الله محمد است** که روزی اهبان بن اوس خراعی  
 در میان کوسفندان خود بود و نگاه کردی کوسفندی از ره وی دور بود  
 بدید اهبان گفت و الله که من هرگز کرکی ازین ظلم تر ندیده ام و در عقب بی  
 بدوید تا کوسفند را از وی بستاند کرک سخن آمد و گفت مرا محرم میگوید  
 از این خدا تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از کرکی که سخن می  
 گوید کرک گفت عجب تر از این است که محمد و نخستان یثرب ظاهر شده است  
 و شما را بکتاب خدا تعالی بنخواند و شما از وی غافلید اهبان گفت  
 آن مرد لشاه میداری اگر من پیش وی روم کرک گفت من می نظمت  
 نایم و زیادت از آنچه تعین نمایی خورم اهبان براری وی نوبی مغرور است و کوسفند  
 بوی که نشست و با جسی از شبان روان شد چون بدید رسیدند رسول صلعم  
 با اصحاب نشستند و چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان کرک  
 و ما کرد با تو خاص شده بود اهبان با همه هم از آن ایمان آوردند **و الله محمد است**  
**است** که یحیی از اصحاب رسول صلعم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول  
 صلعم لغه گرفت و بجایید هر چند جهد کرد به کلوی وی فرو رفت آنرا نیت  
 و از طعام باز ایستاد و چون آنرا دیدم ما نیز باز ایستادیم رسول صلعم صاحب طعام را  
 بخواند و گفت ما را جزوه که این گوشت از کجی بوده است گفت یا رسول الله کوسفندی



بود از آن مجلس و وی حاضر نبود من تعجب کردم و از آن بگشتم به نیت آنکه چون  
 بنیاید بهائی آن را بوی و هم رسول صلعم فرمود که از راه دور اند و سیر از آن طعام کنند  
**و از آنجا رفت** که روزی رسول صلعم عباس را با ابوالفضل گفت و خانه خود را  
 تا من بیایم چاشنی نگاه بماند و وی درآمد و بر اهل بیت و بیعت وی سلام گفت و ایشان  
 نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان  
 پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اند ایشان را از آش و روغن بخورند  
 چنانکه من ایشان را بر دای خود پوشیده ام از رستگاری در و دیوار دای خانه آواز آمد  
 که آئین آئین **و از آنجا رفت** که روزی خاتون مهاباد انصار جمعی در مسجد پیش  
 رسول صلعم آمدند و دستها کردند و فاطمه رضی الله عنها نیز در آن مجمع حاضر شد حضرت  
 فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه در اجازت که مناسب آن مجلس باشد بنمود در رخت  
 تعلل می نمود رسول صلعم فرمود که برو که طریقه خانه آنست که کسی را نمیدرودیم  
 فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون به حجره خود بازگشت  
 اظهار ملالت نمود رسول صلعم فرمود با یکی از زنان آن مجمع را طلب در شسته  
 و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بان می درید  
 حاضران در جاهای ناخراکه پوشیده بودند چنان ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب  
 این جنبه های شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه گفت یا رسول  
 الله چرا این را بمن نه نمودی تا من نیز شایمان شدمی رسول صلعم فرمود

بهائی آن در آن

تا

زیبائی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که از آن بگشتم به نیت آنکه چون  
**و از آنجا رفت** که درین آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بر وی رسول  
 صلعم بآن آب بنجام فرستاده که مردمان مسلمان شدند و نیز مسلمان شوند  
 آب مسلمان شد و دیگر کس از آن آب بخورد و بر آب میکشید اما نمی خورد  
**و از آنجا رفت** که یکی از اصحاب گوید که بعد از آنکه آمدیم در میان آوردیم مجلس  
 رسول را صلعم بی مفارقت نمیکردم رسول صلعم میان شام و خفتن سرود  
 می آمد و ما را احکام اسلام می اعطیست یک شب رعد و برق پیدا آمد و بسیار  
 تاریک شد و باران عظیم در ایستاد و گفتیم یا رسول الله ما چون بخبر لاهی خود فرغیم  
 رفت فرمود که من شمار را بکمر لاهی شمارم نمی آنکه شمار از باران آید  
 رسید چون نماز نماز آوردیم فرمود که هر چند بهیم خواستیم و از سجده بر در آن دیدم دنیا  
 تاریک بود و از آسمان باران میرفت فرمود که هر چه دیدیم و هر کلام از ما بگفت  
 خود رسیدند که جامه های ایشان را به باران نشسته **و از آنجا رفت** که آن  
 عباس رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه در مجلس رسول  
 صلعم می آمدیم و رسول صلعم و بر آن گفت و در میان می درم که باین حال باشد و فرغ  
 بسوزی وی گفت که من و من خود را نمیدارم برای دینی دیگر روز دیگر مجلس  
 رسول صلعم حاضر آمد رسول صلعم این آیت بخواند که و جو رعین کاغذی المولود  
 المکملون یهودی گفت یا رسول الله صامن می شوی بیکی رسول صلعم فرمود

که بهشتا و جوارش من می شود بودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون داشت  
 یافت رسول صلعم هر وی نماز گذارد چون ویر او قبر می نهادند بقبر وی فرود  
 آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از آن سرود آمد و صیحه مبارک وی عرق کرده بود  
 و پس ازین مبارک وی از محلی کشف پاره شده اصحاب از آن کمال کردند فرمود که  
 از آن سبب بسیار درینست کردم که چندین جور بوی وی بپشت من میگذشت  
 می گفت من از آن دیم و آن می گفت من از آن دیم تا بعد و ایشان بهشتا ویر  
 و جانه مرا می کشیدند تا باره کردند **و این است** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و  
 علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهشیم البهمنان رفتند وی گفت در خانه بپوش  
 الله و اصحاب من همیشه دوست می داشتیم که رسول خدای و ما را وی بخانه  
 من آیند و نزد یک من چیزی بشمارا ما بر حسب امکان قسمت کردم رسول صلعم  
 فرمود که نیکو کردی مرا چیزی را در حق من چندان وصیت کرد که مرا که آن  
 شد که مگر همه را بر امیر است میرسد بعد از آن رسول صلعم نظر کرد و دید که درین  
 جانب سر ای ابوالهشیم در حق من فرمود که ای ابوالهشیم اذن میکنی  
 که ازان وضعت فرما بگیرم ابوالهشیم گفت آن در حق من است فشک که هرگز  
 فرما بار نیاورده است اختیار آن بهشت است رسول صلعم فرمود که از جمله  
 نعمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند رسید **و این است**  
 ابوبکر رضی الله عنه گوید که بار رسول صلعم در یکی از غزوات فرمود که خبری را

نعمی را بپوش

گفتم آری نزدیک من نمی چند است در توشه دانی فرمود که بیاورم و بیاوردم  
 دست مبارک خود را بجا کرد و از آنجا خراما برودن آورد و از آنجا سو و در آنجا  
 و عا کرد و فرمود که ده ش را از اصحاب بخوان ده ش را از اصحاب بخوانند  
 و از آن چندان خبر دهند که سیر شدند و ده ده را بخوانند و بخوروند تا بپایان  
 جیش سیر خوردند هنوز در آن توشه دانی خرامانده بود رسول صلعم فرمود  
 که ای ابوبکر بره این توشه دانی را بگیر و دست در آنجا میکنی و آن را بگو  
 سار بسیار در ایام حیات رسول صلعم از آنجا خراما خورد و بهر دم وادام و  
 در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را فوجی  
 الله عنه شهید ساختند خانه مرا عارت کردند و آن را نیز سیر وند ابوبکر بره  
 رضی الله عنه گوید که از آن توشه دانی و دست و دست خراما بهشت کردند و  
**و این است** که در کتب بن عبدربه گفته است که در میان چند قبیله  
 بود سواد نام روزی بعضی از آن قایل بدایا بن وادند که بهشت سواد بر آن  
 از آنکه سواد بر رسم بهشتی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل  
 العجب من خروج بنی من بنی عبدالمطلب بحرم الزناد و الرما و الفج و الاضا  
 و حرست اسما و رسیا با شب العجب کل العجب من خروج بعد از آن از  
 درون صنی و دیگر آواز آمد که ان الذی ورث البنوة و الهدی بعد  
 بن بریم من قریش احمد بعد از آن سواد رسیدم و بدم که دور و با که بود



میکردند و ویرای میسند و بدیه که کردی نهاده اند بخورند بعد از آن با بی بر  
 و رشتند و بر وی بولی کردند و من درین معنی گفته ام **شعر** ارب رسول تعلیم  
 بر سر **الله** تقدولی سن بالت علیه التعالی **الله** و این وقت بود که رسول صلعم بفرست  
 بهجت کرده بود بدینکه ادم و با خود سکی همراه داشتند و آن روز نام من ظاهر بود  
 و نام سک من را شد چون پیش رسول صلعم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفت  
 ظالم پس گفت نام سک تو چیست گفت من را شد فرمود که تو نام تو را شد باش و  
 نام سک تو ظالم سلام آورد و با او بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود  
 اقطاعی طلبیدم مقدار یک سب و دیدن و ستم سنگ دست انداختی بر من  
 من تعجبم کرد و مطهر آب بمن داد و آب و نان مبارک و از آنجا انداخت  
 و فرمود که این را در بالا آب زبانی خود ریز و مردم را از آن آب که از تو بابت  
 آید منع مکن را شد چنان که در چشم آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا خلبانان  
 و اهل آن دیار به نیت شفا و آنجا غسل میکنند و از آن راه رسول نام نهاده اند  
 و گویند که سنگی که را شد برست خود انداخت بی ثمر رسید است که از معبود  
 برون است **و این خبر از آنست** که روزی رسول صلعم با اصحاب نشسته بودند ناگاه  
 شتر کواری در رسید و خوانی شتر کواری را شتر کرده و سینه سفر بر وی پیدا آمد  
 با شتر و بر رسید که محمد و میان شما که هست اصحاب اشارت بر رسول صلعم کردند  
 گفت ای محمد اول تو عرض میکنی بر من آنچه خدا تعالی بآن فرموده است با من

و این خبر از آنست

عرضه کنم آنچه منم من از آن خبر داده است رسول صلعم سلام بر وی عرض کرد بعد  
 از آن که گفت یا رسول الله منم خسان بن مالک العاصری در میان با صنی بود که  
 نزد یک وی قرار بیا میداد روزی عصام نام مردی نزد یک وی قرار بیا میداد چون  
 از آن فارغ شد از درون آن منم آواز آمد که با عصام با عصام بلغ الا نام جاو  
 الاسلام و بطلعت الاضام و خفت الله ما و وصلت الارحام و طهرت الخلق  
 و اسلام عصام از آن پرسید و برون آمد و ما را از آن خبر داد بعد از آن خبر تو را ما  
 آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن منم قرار بیا میداد و در وقت  
 آن منم آواز آمد که با طارق با طارق بعثت ابی الصاوقی جاو و حنی مطلق من  
 الغریب الخلق وی نیز برون آمد و اثر ابا با بخت و اخبار تو در میان ماقوی  
 شد بعد از آن چند روز دیگر من نیز پیش آن منم قرار بیا میداد و چون فارغ  
 شدم از درون وی آوازی بلند بر آمد بر زبان فصیح که با غسان بن امة الخلیف  
 بهجامة لفا صریة السلامه و مخا فلیله الله امة هذا و اعنا الی یوم القیامه بعد  
 از آن آن آیت از زمین بلند شد و بر وی در افتاد و رسول صلعم و اصحاب وی چون  
 این را بشنیدند بگریختند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله درین معنی رسیده  
 گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند **و این خبر از آنست** که عباس  
 بن مرد اس رضی الله عنه گفته است که در هر یک ماه روز و میان شتران خود بودم  
 ناگاه دیدم که شتر منی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار جامه بای چون شتر سفید

پوشیده مرا گفتم یا عباس بن مرواسان الیه تران الذي باله والحق يوم التمشاء  
 صاحب مائة الف صواب او از آن تبرسم از میان شتران برون رفتم و پیش من ایام  
 که ویرای پرستیدم و ویرا انصاف نام بود که ویرای را بر رفتم و دست بردی مالیدم و  
 بوسیدم ناکاه از درون وی آواز آمد که قل للقبایلی من سلیم کلها بک العنا  
 و فاذ اهل المسجد ملک الصحاد و کان بحیدر مدقه قبل الصلوة علی النبی  
 محمد ان الذي جاء بالنسوة و البسوی سید بن مریم من قریش مهندی  
 از پیش وی برون آمدم و آن قصه را با تو بگفتم و با سید و در این جا  
 بدین رفتم چون پرسید در آمد و چشم رسول صلح بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود  
 که ای عباس سلام تو بگو و بوقصه خود را بجام بگفتم گفتم که ای عباس  
 شایان شد پس با تو خود به سلام آوردند و **آنجا** که ابو بکر و  
 الله عنه گوید که روزی حرم بن عاتک امیر المومنین عرضی الله عنه را گفتم که  
 یا امیر المومنین میخواهی که ترا از هدایت اسلام خود بفرم کنمت بلی گفتم که شتر  
 کم کرده بودم بر اثر وی رفتم ناکاه شب رسید و من در وادی بونکاب ماندم آواز  
 بلند کردم و گفتم اعدو غیر نهد الوادی من سفها و قوه ناکاه اتقی اذ راه  
 که و یکتا خداوند الله فی الجلال و المعج و النوار و الافعال و اقترایات من  
 الانفال و وحد الله و لا تقابل من از آن آواز سخت تبرسم چون بحال  
 خود باز آمدم گفتم یا ایها الهائف ما تقول او شد من لای تفصیل و جی نوز

من لای نوز

من گفتم بذا رسول الله و الايات یصرب يدعو الی الجرات یا مبالصوم و  
 الصلوة و یبع الناس من البنات چون آن شتران بر حلقه خود سوار شدم و  
 روی بدینم آورد و چون بدینم در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد سوی  
 من برون آمد و گفتم در ایامی رحلت الله که خبر اسلام تو بارسید است گفتم غی  
 و انم که طهارت چون می باید که در تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و به مسجد در آمدم  
 رسول را صلح دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گوید که ماه چهارده بود و گفتم  
 ما من مسلم توفوا فاحسن الوضوء ثم صلی صلوته یحفظها و یحفظها الا دخل  
 الجنة و در روایتی **چنین آمده است** که حرم گفتم من از وی پرسیدم که تو  
 کیستی گفتم من مالک بن مالک سید من بخبر فرستاده است تا ایشان  
 را بخدایت عالی خوانم و در ترابش ای حرم و خود را بوی رسان و ایمان آورم که  
 شتر را کفایت کنم و با جلی تو برسانم من بدینم متوجه شدم روز جمعه با نجار رسیدم  
 رسول صلح بر من بود و خطبه میخواند با تو و گفتم را حله خود را بر در مسجد بخوانم  
 چون نماز بگذرانید به مسجد در آمدم و رسول را صلح از حال خود خبر دادم چون را حله  
 را بخوانیدم ناکاه دیدم که ابو بکر رضی الله عنه برون آمد و گفتم مرحبا ای ام  
 مرا رسول صلح سوی تو فرستاده است و فرمود که خبر اسلام تو بارسید به مسجد  
 ای وای مردمان نماز بگذار به مسجد در آمدم و نماز بگذردم پس پیش رسول صلح آمدم  
 مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بود و خود را که و شتر را با جلی تو رساند



واجباً را می که حسن از بهشت رسول صلح کرده اند بسیار است و در کتاب بسوخته  
برین قدر افتخار کردم **و از آنکه است** که روزی امیرالمؤمنین عرضی الله عنه  
نشد بود شخصی از پیش روی گذشت گفتند این تو او بن غارب است که جانی  
وی را از ظهور رسول صلح کرده است امیرالمؤمنین عرضی الله عنه ویرا بگویند  
و از وی پرسید که تو چنان بر کفایت خودی بسیار و غضب شده و گفت  
هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی یا امیرالمؤمنین امیرالمؤمنین عرضی  
الله عنه گفت غضب من که آنکه ما و آن بودیم از ترک عظیم از کفایت  
اکنون ما را خبر ده از آنچه جانی تو با تو گفت از امر رسول صلح گفت شش میان تو  
و پدری بودم جانی من بن آمد و بانی خود بر من زد و گفت بر خیزای سواد بن  
قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر بوشمندی داری بگریه  
که ببعوت شد بجزای از تو بی غلب که خدا تعالی و عبادت وی خواند  
بتی چند مشتمل برین معنی بخوانند من لغتم مرا بگذار که خواب کنم که و دشمن خویش  
کرده ام و بوی التفات نگردم شب و دم نیز آمد و از شب اول گفته بود و باز  
گشت من نیز همان جواب لغتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت  
آنکه گفته بود و در دل من اثر نگرد چون با ما و شد بدینیه آدم رسول صلح با اصحاب  
نفسه بود لغتم یا رسول الله مرا گوش کن گفت بیا را بخوار بی جانی چند هم  
آن همین بود که گفته بودم و در آخران چند بیت بخوانم **شعر** فاشهد ان

الله لا اله الا هو

الله لا اله الا هو **و آنکه** ما رسول علی کل غایب **و آنکه** او بی المرسلین  
وسيلة **و** الى الله ما بین الاکرمین الا طایب **و** الله عز و جا ما بینک باقرین منین  
و ان کان فیما جاد شیب الذواب **و** و کن لی شفیعا یوم لا اذ و شفاعة  
سواک یعنی من سواد بن غارب **و** رسول صلح و اصحاب وی بکفایتی که لغتم  
ش و مان شد خواجه اثران در روی ایشان شد بده کردم چون امیرالمؤمنین  
عرضی الله عنه این حکایت را از سواد بن غارب بشنید از جای بیست و  
و بر او بر گرفت و گفت بخیر استم که این حدیث را از تو شنوم این زمان  
هرگز آن جانی بتوی آید که از آنوقت که قرآن می خوانم من نیامده است و  
خوش عرضی است از آن جانی و سخنان وی **و از آنکه است** که امیرالمؤمنین علی  
رضی الله عنه گفته است که رسول صلح مرا برین فرستاد و تا فانی بهشم و بیان آن  
من بموجب شریعت حکم کنم لغتم یا رسول الله من عالم نیستم پس با حکام قضا  
دست مبارک بر سینه من زد پس گفت اللهم مهدي قلبه و سدد مسامعیه  
از آن گفت هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نبخشد **و از آنکه است**  
که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلح فرمود که نامه مرا سوار  
شود پس رو و چون بخلان عقبه رسید که نزدیک من است بآن بالا روی می  
دیدم روان را که استقبال تو کرده باشند بکوی یا جبر یا بدر یا شجر رسول الله تعالی  
اسلام چون **بآن** عقبه بالا رفتم دیدم مرومان را که روی من آورده می آیند





گشته شد **و از آنکه** گفت که در یکی از غزوات ناقه رسول صلعم غایب شد دعا  
 کرد که خداوند تعالی آن ناقه را بازگرداند و بگوید آن ناقه را می راند و می آورد  
 تا پیش رسول صلعم آید **و از آنکه** گفت که خطبه بن جهم در دست مبارک رسول  
 صلعم بر سر خود نهاده بود و رسول صلعم ویر او عا کرده که باریک الله فیک راوی بود  
 که هرگاه مردی را روی و دم کردی یا کوفسندی را بستان و دم کردی فخطبه را  
 الله عنه نفس بر دست خود و میدری پس دست خود را بر سر خود نهاده ای  
 گفتی بسم الله علی اثر رسول الله صلعم پس اثر ابرار و دم مالیدی و پس چشم  
 من سفید بود و جهم چرخید و یم رسول صلعم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت  
 که روزی شتر خود را می راندم بانی من بیضه ماری آمد چشم من سفید شد  
 رسول صلعم نفس مبارک بر جهم چشم من دید چشم من بینا شد راوی گوید  
 که من ویرا دیدم که بهشتاد ساله شده بود و در شتر و بزوزن می کشید چشم  
 های وی سیاه بود **و از آنکه** گفت که شخصی بدست چوب چری خورد و رسول  
 صلعم ویر گفت بدست راست چری خورد بدو روغ گفت که بدست راست نمی  
 توانم خورد رسول صلعم فرمود که نتوانی خورد و بعد از آن هرگز دست راست  
 وی بر آن وی بر نشید **و از آنکه** گفت که رسول صلعم روز جمعه خطبه نمواند  
 مردی از ور مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهار یار یار ما بھلاک شدند  
 و باران مانقطع شد دعا کن تا خداوند تعالی ما را باران دهد رسول صلعم دعا

بادی نمون

را برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انفسی رضی الله عنکم  
 که در آسمان پنج ابر بنمود تا گاه از سر کوه مقداری ابر آمد چون بمان آسمان  
 رسید من شد و باران و بارید یک جفته اقباب ندیدم تا جعه دیگر روی از دور  
 مسجد درآمد رسول صلعم خطبه بخواند گفت یا رسول الله چهار یار ما بھلاک شدند  
 و باران مانقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلعم دست مبارک برداشت و  
 گفت اللهم جئنا ولا علینا اللهم علی الامم و الطراب و بطون الادویه و  
 منابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در اقباب  
 میرفتیم و مثل این از آنحضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته  
 و تفاحیل آن در ترتیب بسط مذکور است **و از آنکه** گفت که رسول صلعم  
 یکدنیا رجوة بن ابی جعد البارجی داد که کوفسندی بخوان یکدنیا را  
 را که کوفسند خرید و یکی را یک دنیا فروخت و آن دنیا را کوفسند  
 را پیش رسول صلعم آورد رسول صلعم ویر او عا کرد و گفت باریک الله فی  
 صکت وی گفته است که از باران کوفه باز نمی کشتم ی انک جیل من ادرم سودنی  
 کردم و گویند که از مال دار تر من اهل کوفه شد **و از آنکه** گفت که سعد بن ابی  
 وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم شجیب سجد او دعا ک سعد  
 ستحاب الدعوات شد هر دعا که میکرد خداوند تعالی اجابت میکرد **و از آنکه**  
 گفت که مدلولک رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلعم

آمد و ایان آورد و رسول صلعم دست مبارک خود بر سر من فرو آورد و روی  
 گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلعم رسیده بود به سیاه بود  
 و عزیزان سفید گشته **و از آنجا که گفت** که جمعی از جمعی رحمتی الله علیه گوید که  
 در بعضی غزوات بودم و یک ضعیف را خود در شتم رسول صلعم تاربان  
 خود بر آورد و بر روی زد و گفت اللهم له فیها دیگر بار ویرانگاه تو گفتم  
 درشت که بهر کس پیشین میداد و از نسل وی هم آرزو می نمودم را  
 فرو ختم **و از آنجا که گفت** که انس رحمتی الله علیه گوید که رسول صلعم شخصی را  
 دید که نماز می کرد و در وقت سجده روی خود را بدست نگاه میداشت تا به  
 خاک رسد فرمود که اللهم اقیع شعره **و از آنجا که گفت** که ثعلب بن عاطب  
 پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال  
 بسیار و بد فرمود که و یکای ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از  
 بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی  
 مرا مال بسیار و بد فرمود که و یکای ای ثعلب نمی خواهی که مثل من باشی اگر من  
 خوارم که این کو بهار نشود با من روان کرد و البته خدا نشود باز گفت یا رسول  
 الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مال بسیار و بد گوید بان خدای که ترا بر آستین  
 خلق فرستاده است که هر حقی که مالی من متوجه شود و آنرا ادا کنم فرمود که ای  
 ثعلب اندکی که شکر توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز

گفت یا رسول الله دعا

گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار و بد رسول صلعم فرمود اللهم  
 ارز قله مالا بعد از آن که گفت ای خدیو خدا تعالی آنرا بر کنی و او که مدینه کنای  
 آن درشت از مدینه بیرون رفت روزی که رسول صلعم حاضر میشد شب  
 نمی شد که سغندان وی زیادت شد و در تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد  
 حاضر میشد چون گویند بیشتر شد بجای رفت که به جمعه و جماعت حاضر نمی توان  
 است شد چون رسول صلعم چند وقت ویرانید حال پرسید خبری چنانکه  
 بود باز گفت رسول صلعم فرمود که وای ثعلب بن عاطب بعد از آن که  
 نمای زکوة را فریضه کرد رسول صلعم دو کس را تعیین فرمود که زکوة گیرند  
 و ایشان را گفت که ثعلب و مروی از بنی سلم بگذرند و چون ثعلب رسید  
 و از وی طلب زکوة کردند گفت که تعالی که دارد بر من نمایند چون بومی روند  
 گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان بهر شد  
 چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شکر آن خود را  
 بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفت آنچه بر تو واجب است فرو ازین  
 است گفت اینها را بگیرد که میخواهم که بهترین مال خود خدا تعالی تقرب جویم  
 چون دیگر بار پیش ثعلب رفت گفت کتاب خود را بمن نماند بگذراند گفت  
 نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکر کنم ایشان رفتند چون  
 بدین رسیدند رسول صلعم ایشان را دید و پیش از آنکه ایشان سخن بگویند



فرمود که وای ثعلبه بن عاصم و آن مرد سلیبی را بپرکت دعا کرد و خداوند  
در شان ثعلبه است فرستاده که بنیسم من عاهدانی تو که و با کائنات بگذرون خویش  
ثعلبه اینرا شنید و بر آگاه گردید و گفتد هلاکت شدی ای ثعلبه خداوندی  
در شان تو ضایع و ضعیف آتشی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلعم آمد و گفت  
اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلعم فرمود که خداوند تعالی مرا منع کرده است  
که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه بگریست و خاک بر سر میگردد رسول صلعم و بگریست  
که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من بنروی رسول صلعم از وی زکوة  
نگرفت و چون وفات یافت پیش ابوبکر آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود  
که خبری را که رسول صلعم قبول نکرد من چون قبول بکنم و هم چنین عرضی الله  
قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه بنابر آنکه اجتهاد وی بر آن مودعی شد  
قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **و آنرا**  
**جد است** که قتاده بن مهران پیش رسول صلعم آمد رسول صلعم دست مبارک  
خود بر وی روی فرود آورد و وی بهر وجهی شد و در پی جانی وی اثری بر وی ظاهر  
نشد مگر در وی روی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی  
از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی دیدم چنانکه در آینه بیند  
**و آنرا جد است** که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول صلعم در بازار  
بیرخت زنی فریاد کرد که مرا اثری است که مرا می آزارد و بمن نزدیکی میکنند

از روی جد است

مرا از روی جد است رسول صلعم بن روی را بخواند گفت یا رسول الله من ویرا که می  
میدارم و بخود نزدیک میگردد آن زن در برید شد و گفت در دروغ وی  
خبری راست نیست و در روی زنی چنانکه رسول صلعم را از وی شنیدم رسول  
صلعم ششم نمود و طرف مقنعه ویرا گرفت و بر سرش روی و گفت خدا یا یونسکی  
والفت ده بر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون یکماه ازین گذشت  
رسول صلعم ویرا را بر رفت آن زن پیش آمد و او می چند بر سر داشت آن  
را بشناخت گفت گواهی میدهم که تو رسول خدا می و الله که در روی زنی می  
کسی من از تو خبر من دو ستر نیست **و آنرا جد است** که رسول صلعم شخصی را بجای  
فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلعم ویرا دعای بد کرد و ویرا بافت زده و دم  
بدریده و چون دفن کردند ویرا خاک قبول نکرد **و آنرا جد است** که ابوبکر  
گفته است که روزی که ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و عثمان  
بر دم که نماز پیشین بکلاه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرده ام  
گفتم آنکه رسول صلعم در خانه است آواز ده بر فراست و گفت الصلوة یا رسول  
الله بعد از آن رسول صلعم پیشش نشست تا آن وقت که خداوند تعالی خواست بیک  
بار ویرا گفتند آواز ده و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلعم بیرون از غیب  
ناک و مجویی و درست فرمود که آواز و بنده که بود اعرابی بر فراست و گفت  
من بودم ویرا بان جواب بنزد چون نماز کردیم و بر سرش ده شد اعرابی بیامان

آسمان همان زمان گشته بود رسول صلعم فرمود که اعرابی کی هست اعرابی نزدیگت  
رسول صلعم فرمود که مرا انداز که روی از زمان جلیس من نزدیک من بود و من در  
حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم و بدرستی که سلیمان بن داود صلو الله  
علیهما و الهوی بود از الهوی و نبی خدا تعالی برای وی آفتاب را بار که در نزد  
خدا تعالی برتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در  
آن نماز میکردم بعد از آن اعرابی را گفتم چو بی که بر تو زدم قصاص کن  
اعرابی گفت قصاص نمیکند ما رسول الله فرمود که آن چوب را بمن بخش  
گفت محتاج ترم بآن پس رسول صلعم امر از وی بیک شتر بخرد فرمود  
که العدل من بکم حل جلاله **و الله اعلم** که ابن عباس رضی الله عنهما  
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد و گفت بگو دلیل تو بر خردی  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرم را بخوانم و بیاید  
ایمان می آری گفت بلی درخت خرم را بخواند و آمد آن مرد سلام آورد  
و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم یک خوشه خرم را از آن  
درخت بخواند آن خوشه خرم را از درخت بکند و بر زمین افتاد و هر چه جیت تا  
پیش رسول صلعم رسید رسول صلعم فرمود که بجای خود باز گردان گشت تا  
بپایان رسید که اول بود آن مرد گفت استشهد انک رسول الله **و الله اعلم**  
**است** که روزی رسول صلعم از برای قضای حاجت ببحر ابرون رفت پنهانی

نزدیک اعرابی

بنزدیکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بکوی تا بپلوی آن درخت و بکشد  
آن صحابی آن درخت را بخواند بپلوی آن درخت و بکشد رسول صلعم و قضای  
این قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بوضع خود باز گشت **و الله اعلم**  
**جمله است** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلعم به  
جانب قبا رفتم تا ماه بجایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بر وی آب می  
کشیدند چون آن شتر رسول صلعم دید کرد و خود بر زمین نهاد و چون اصحاب  
از او دیدند گفتند یا رسول ما سزاوارتریم از این شتر تا بکشد ترا سجدیم رسول  
صلعم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا بر سجده بردارد  
شاید سینه بر فرمودی تا زمان را که شوی بران خود را سجده بر دینی **و الله اعلم**  
**جمله است** که جلی بن سبابة رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بودم  
و در راهی خوراکت که قضای حاجت کند و درخت متصل بود آنجا فرمود  
که یکی از ایشان بپلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز  
گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلعم آمد و کرد و خود بر زمین  
نهاد و آواز خود و مگو میکرد و بگریست چند آنکه زمین از گریه وی  
تر شد رسول صلعم فرمود که میدانید که چه میگوید که صاحب وی قصد کرده  
است که ویرا فرو بکشد پس رسول صلعم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا  
بمن بخش گشت یا رسول الله و الله که مای از من و دستم دارم فرمود که یا



وی بطریق معروف زندگانی کن بعد از آن رسول صلعم بر تبری رسید فرمود که چپ  
این قبر معد است و از برای کتابی غیر کبریا پس شافی از دخت خرم طلبید و غیر  
وی نهاد و فرمود که بشاید خدا تعالی عذاب ویرا تخفیف کند ما دام که این چوب  
تر باشد **و آنجا که است** که این عباس رضی الله عنه گفته است که دو شتر من  
درخت مست شدند و بجای طبعی در آمدند آن مردوران حایط را حکم کرد که  
صلعم با اصحاب بان حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را بکشی آن مرد  
تبر رسید که بناد رسول را صلعم آید پس رسانند باز فرمود که در را بکشی چون در  
را بکشی و یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاد و بود چون رسول را بدید سجده  
و افتاد و رسول صلعم فرمود که خبری بیا تا سر ویرا به بندم آن مرد خبری آورد تا  
سروی را به بست بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگر را  
بدید سجده کرد و خبری دیگر طلبید و سر ویرا نیز به بست و هر دو را بان مردان  
داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو نروند خواهی کرد چنانچه چون  
اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجد میکنند  
ما ترا سجد میکنند فرمود که من کیس را نمی فراموشم که کسی را سجد کند که فرمودی  
زن آن فرمودی تا شوهر خود را سجد کردی **و آنجا که است** که این مسعودی  
التمنه گفته است که در سفر حله بودیم و عادت رسول صلعم آن بود که درخت  
قضای حاجت و در رفتی و نیاهی بعد کردی که بآن خود را از نظر خلق

باز کردی ای پسر

پیش روی در یکی از منازل نیاهی نیافت فرود و دخت که از یکدیگر دور  
بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو دخت رو و بگوئی که رسول  
خدا تعالی شمارا فرموده است که فرایم آید و بایکدیگر مجتمع شوند تا بشما  
خود را از نظر خلق بیوشند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت چون  
رسول صلعم قضای حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند **و آنجا که است**  
**است** که این ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلعم بکعبه  
مدینه درآمد شتری دو آن بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس گفت  
و از چشمان وی اشک بر دخت رسول صلعم فرمود که خداوند از این  
شتر گیسویت گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آن  
کس آمد فرمود که باین شتر چه کرده که شکایت میکنند گفت این  
شتر است که به بست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا  
فریب افتد ام تا بکشتم رسول صلعم فرمود که ویرا این فروشش باین  
بخش گفت وی از آن است یا رسول الله انرا بعباد شتران خود فرستاد  
**و آنجا که است** که جابر رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بفرمودن  
رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بر دوشتم و روان شدیم ناگاه دو  
دخت پدید آمدند که میان ایشان چهار کمر مسافت بود فرمود که بسوی آن  
بک دخت رو و بگوئی که بآن دیگری بپوند چون بان دیگر پرسید و تقاضای

آنها قضا حاجت کرد بعد از فراغت آن وقت بجای خود از گشت بیدار  
 سوار شدم و بر رفتم زنی پیش آمد که با خود کوکی داشت گفت یا رسول الله هر قدر  
 شتر بار این فرزند مرا بگو و رسول صلعم از برای وی ایستاد و کوک را  
 از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس شتر بار گشت اخلاص و الله  
 و کوک را بوی داد چون در وقت مراجعت بان موضع رسیدیم آن زن  
 بان کوک آمد و کوه کوه سفند آورد و گفت یا رسول الله بدیدم مرا بقول کن  
 که گویند بان فدایی که ترا بر رسته بخلی فرستاد که از اثر در فرزند مرا بگویند  
 است رسول صلعم فرمود که بیک کوه سفند از وی بگیرد و یکی را بوی بگذارد  
 بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلعم ایستاد  
 اندام فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که شتر  
 کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه  
 کرد گفتند هست ماست که بوی آب کشیده ایم و اکنون خود قسم که ویرا  
 بخشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن است یا رسول الله  
 فرمود که اگر از آن هست با وی نمکونی کنید تا اجل وی برسد ای مسلمانان  
 گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم با آنکه تر اسبده بریم فرمود که نمیشاید  
 که کسی مخلوق را اسبده برد و اگر این شایسته است که زمان اسبده برد  
 ندی شوهران خود را **و آنرا فرستاد** که بعلي بن ابي طالب گفتند که بگویند

الله صلعم و من

الله صلعم میرفتیم بشتی بد شتم چون آن شتر رسول صلعم را دید آواز داد  
 مگوی خود انداخت و ترون خود بر زمین نهاد رسول صلعم ایستاد و فرمود  
 که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن هست فرمود که این  
 را بمن فروش گفت بتومی بخشم فرمود که بمن فروش گفت بی بتومی  
 بخشم پس گفت از آن اهل بیت است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود  
 که چون گفتی حال این را این شتر از آنست که شکایت میکنند از کثرت عمل  
 و قلت علف با وی نیکوی کنید بعد از آن رفتم تا بمتری فرود آمدیم  
 و رسول صلعم در خواب شد دیدیم که در جنتی زیبارای شکافت و می  
 آمد تا رسول صلعم را بوسید پس بجای خود باز گشت چون رسول صلعم باز  
 شد از راهی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از بر در کار خود دستوری  
 خواست تا رسول خدا را سلام کند **و آنرا بگفت** که انس رضی الله عنه  
 گفته است که رسول صلعم باطلی که از آن انصار بود و در آمد ابو بکر و عمر  
 و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط راه کوه سفند بود  
 رسول صلعم را سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله لایق  
 تریم سجده کردن ازین کوه سفند فرمود که نمیشاید که کسی جز عبد یا اسبده  
 برود و اگر شایسته من زمانه انفرادی تا شوهران خود را اسبده کردند **و آنرا**  
**چهار نفر است** که اهل بیت رسول صلعم را جانوری بود و حشی چون رسول صلعم



از خانه بیرون می آمد و بی برمی جست و باری میکرد و چون رسول صلعم بخانه  
درون می آمد آن وحشی برانوی در آمد و از جانی چنبد و آواز می کرد **و آن**  
**چند است** که یکی از اهل عین گوید که در خانه خود در عین جایی گندم آب شور بود  
آمد از بار رسول صلعم گفت مظهر آب بمن داد و در آن جاه ریخته شربین شد  
**و آن جمله است** که زیاد بن عمارت الهادی گفته است که قوم من که پیش  
رسول صلعم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را جایی است که چون در زمستان  
گردان می کشیم آن همه آب را فراموش و در تابستان آن آب کم می شود  
پیش ازین چون تابستان میشد متفرق میشدیم و بوی آبهای که در جوی است  
میرفتیم و اکنون آنان که گرد آورده اند و ما میند اگر متفرق شویم ما را بکشت  
میکند و عاکس تا خدای جایی ما برکت دهد و آب زمستان و تابستان  
بما و فاکند رسول صلعم بوقت سنگ زهره طلبد و بدست مبارک خود بگیرد  
و دو مابران و مید و فرمود که وقتی که بجای خود برسد این سنگ زهره را بکشد  
بکمان در جاه افکند و نام خدا بکشد تا با او کشید آن قوم آن عمل کردند آب  
چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قحران نگاه کنند **و آن جمله است** که  
سعید موی را با بر صديق رضي الله عنهما گفته است که یا رسول صلعم در سفری  
بودیم در منزلی فرود آمدیم گفت ای سعید برو و آن بزرگوار بدوش و من آن  
موضع را ببرد رستم و اینجا هیچ بزی نبود و چون برگفتم دیدم که اینجا بزیست که

استاندارد

بستانها بر شیرانز اید و بشدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را  
بر آن بزمی و کل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد بر چند طبع گفتم  
نیدم رسول صلعم فرمود که چرا وید کردی ای سعید گفتم بکج کردن مشغول شدم  
و آن بزم غایب شد فرمود که آن بزم را خداوند آن ببر و گفتیم اری **و آن جمله**  
**است** که ابن عباس رضي الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد  
و سیری آورد و گفت یا رسول الله سپهر ابا ابد و شباه نگاه جنون میکرد  
و کارهای نابالست میکند رسول صلعم بدست مبارک خود سینه و سراج  
کرد و دعا کرد و دویرا قی آمد مثل سب کجی سیاه از درون وی بیرون  
آمد و برفت **و آن جمله است** که انس بن مالک رضي الله عنه گفته است  
که زید بن ارقم را رضي الله عنه چشم در و میکرد و عیادت وی رفتن رسول  
را نزد یک وی یافتیم هر چه چشم زید را بکشد و آب دهن مبارک در آنجا  
انداخت و فرمود که لبس علیل باش چشم وی نیکو شد ما بعد از پیش  
رسول صلعم آمد و فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر جهان حال  
بودی گفت خبر میکردم و چشم تو میبرد رستم رسول صلعم فرمود که سوگند  
بآن کس که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه  
بود و بران خبر کردی و خدای رسیدی امر زیده **و آن جمله است**  
که خالقان عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن

بودیم که هر یک همواره خوشش میکردم و بویهای خوش بکار می بردیم که  
از آن و بوی خوشبوی تر باشم و عنبه بنوعی بکار نمی برد و از ماهی خوشبوی  
تر بود و بر کاه که عیان مردم در آمد می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عنبه  
خوشتر نشنیده ایم و بوی کفیر و بوی کفیرم ما در بوی خوش بکار بدون مبالغه تمام  
می کنیم و بوی کز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر می سبب این  
چست گفت که در عهد رسول صلعم آمدیم و بوی از آن شکایت کردم  
مرا فرمود که تن خود را به نهن کن همچنان کردم و پیش وی نشستم نفس رو دست خود  
دیدم و در پشت و شکم من مایه از آن روز باز مرا این پیدا آمد دست  
**و آنجا شد** که جبرم اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و طعمی  
حاضر بود هر چه را دست راست و در دیگر دست چپ دراز کرد و طعام  
خورد و رسول صلعم فرمود که بدست راست طعام خور جبرم گفت یا رسول  
الله دست راست من در و می کند رسول صلعم نفس مبارک بر دست  
وی و مید و دست وی نیک شد و دیگر بر کز و در دیگر **و آنجا شد**  
**است** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلعم آمدم و با ما کوکی  
همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا  
بسته بودیم رسول صلعم ویر گفت پیش آئی پیش آمد اما جبار بر آن  
دست وی بخت و دست مبارک بر آنجا مایه می امال نیک شد چنانکه

ملازمین

معلوم نیست که دست شکسته وی کدام دست طعمی پیش آمد رسول صلعم  
ویرا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فارغ شدم آن کوک را  
گفت این جبار را بوی اهل خود بیش از بیک آن محتاج باشد پس کوک  
آن جبار را گرفت و بدست به بوی رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود  
آن پسر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلعم دست خود بدست  
من مایه و حال دست من نیست که می بینی آن پسر پیش رسول صلعم آمد و بای  
آورد **و آنجا شد** که روزی رسول صلعم سب ابی طلحه را که کابل بود و بار  
شد چنان تیر و کشت که دیگر هیچ سب بروی سبقت نتوانست گرفت  
**و آنجا شد** که شیخ جلی جعفری رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلعم  
علیه السلام آمدم و برکت دست من سلفه ظاهر شده بودم گفتم یا رسول الله  
این سلفه مرا اید امیرساند و دسته شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت کز  
صلعم گفت که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که گفت دست  
را بخت ای بخت آدم نفس مبارک خود گرفت من مایه بعد از آن گفت خود  
بر آن مایه تا تمام دور شد و معلوم نیست که اثر آن کی رفت **و آنجا شد**  
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلعم و نصرت  
و آب و شوی خود را بر من بر نیت با خود آمدم **و آنجا شد** که جوانی پیش  
رسول صلعم آمد که یا رسول الله مرا در زمان کردن رخصت ده اصحاب بانگ

با او که رضی الله عنه جبار دست من اندازد و دست از خود ببرد و رسول صلعم



بردی زدن رسول صلعم ویرا گفت نزدیک من آتی از نزدیک آمد و پیش رسول  
صلعم نشست رسول صلعم فرمود که دست میداری که با ما ورتو زنا کند گفت ای فرمود  
که هم چنین اند هم مردمان با ما ورتو زنا کنایه می خوانند پس فرمود که با خود هر  
خود را میداری گفت ای فرمود که همچنان اند هم مردمان پس بی بی طوبه  
فرمود که و حاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم  
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و یکر هرگز به هیچ جزا لغات نه کرد  
**و از آنجا که** که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلعم زنی  
بود بطلاه روزی بر رسول صلعم در آمد و وی نشسته و پیش وی قدر گوشت  
نقد نهاده بود و وی خورد آن زن بجایش گفت ویرا پسند که نشسته است  
بجای نه بندگان نشیند و بخورد بجای نه بندگان بنشیند رسول صلعم فرمود که ای  
من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان بخورم که بندگان بخورند  
بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد  
زن گفت از آن بخورم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان  
بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول  
صلعم از او بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد و دیگر هرگز آن زن بطاعتی  
داشت معاوت نکرد **و از آنجا که** که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته  
است که روزی بر رسول صلعم در آمد و نزدیک ایشان دیکمی بود که در آنجا

الکتاب فی الطب

گوشت می جوشتید را پاره گوشت فرمود خوش آمد از آن رستم و فرمودم کینال  
شکم من در و کرد از او رسول صلعم گفت فرمود که هفت تن عدوان حق  
بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد و آن زهر از من بیفتاد و بنزد  
دشمن گوشت بان فدائی که ویرا بر سینه خدیج فرستاد که تا این زمان هرگز شکم  
من درد نکرده است **و از آنجا که** که ابو شامه گفته است که در راه مدینه  
برفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم می  
رفتند و من هم با ایشان رفتم تا با رسول صلعم بیعت کنیم چون دست خود  
را دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را کشید و عبارتی گفت که  
اشارت بود بدست رسانیدن من با آن زن گفتیم یا رسول الله بیعت  
کن با من که دیگر بار آن باز نمودم هرگز فرمود که اری و بیعت کرد **و از آنجا که**  
**جد است** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در کربلا در روز  
رسول صلعم مردی را بقوت اجتهاد و در عبادت خدایتعالی نگاه از دور  
آن مرد دیدار شد گفتم اینست یا رسول الله آن که می گفتیم رسول صلعم فرمود که  
سوگند بان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی وی  
انگشتی از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلعم آمد و سلام کرد رسول  
صلعم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو خست با آنکه  
درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن بر نفث و خطی هر

زین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول صلعم فرمود که کسیت  
 که برود و حق را بکشد ابو بکر رضی الله عنه گفت که من پس برنت و ویرا در  
 نماز ایستاد بر سیدم که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلعم بر سیدم که  
 کردی گفت ویرا در نماز ایستاد بر سیدم که ویرا بکشم باز رسول صلعم فرمود  
 که کسیت که برود و ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من ویرا بکشم و ویرا  
 نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد و باز رسول صلعم فرمود که کسیت که  
 برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو می آفر ویرا  
 در بای پس برنت و ویرا ایجا نمانت باز گشت و انرا با رسول صلعم گفت  
 فرمود که این ادل کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشی بیایا  
 و کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل بخدا  
 و یک فرقه شدند و زود باشند که امت من هفتاد و دهم فرقه شوند و در  
 آتش باشند و یک فرقه **و الله اعلم** که رسول صلعم با اصحاب گفت  
 فردا که بیاید جری صدقه ببار و عقیقه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب  
 با خدا تعالی مناجات کردم و گفته خداوند تو میدانی که رسول صلعم مرا  
 بصدقه فرمود و ترویک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من فرض و آب  
 روی خود را صدقه کردم چون ببارد شدند همه اصحاب صدقات آوردند  
 و عقیقه بن زید رضی الله عنه با ایشان و را در رسول صلعم نظر کرد و بچاکس

بنام خدا

مذکر عمر بنی آورد فرمود که این الصدق بعض الباری علیه السلام  
 است آنکس که دو شبه عرض خود را صدقه میکرد و بچاکس جواب نداد و فرمود  
 این الصدق بعض الباری علیه السلام بن زید جاسست و گفت که آن منم فرمود  
 که قبله الله ملک ستم بار **و الله اعلم** که ابو بکر رضی الله عنه گفت  
 که رسول صلعم مرا فرمود که زود ماه رمضان را حفظت تا یک شب کسی آمد تا  
 جری از آن میکرد و ویرا بکشم و گفته ترا پیش رسول صلعم می برم گفت  
 بکدام که باز نیامد و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم  
 و بکدر شتم چون ببارد که درم رسول صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسیر تو و شبه  
 هر که و گفته با رسول الله پدروا در من قدری تو با و گفت که عیال مند و محتاجم  
 بروی رحم کردم و بکدر شتم فرمود که ویرا با تو دروغ گفت و باز جواب داد چون  
 شب دیگر شد که درم و ویرا بکشم و گفته که گفته بودی که دیگر با نیام  
 باز اظهار حاجت کرد و باز رحم کردم و ویرا بکدر شتم چون ببارد که درم رسول  
 صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسیر تو و دو شبه هر که و حال را باز گفته فرمود  
 که دروغ میگوید و عداوت خواهد کرد شب دیگر که درم و ویرا بکشم  
 و گفته تو گفته بودی که دیگر عمو و نیکم گفت مرا بکدر که ترا کلمه چند تعلیم کنم  
 که خدا تعالی ترا بان نفع رسد گفته که آن کدام است گفت و قسمی که بجا  
 خواب خود بانی آتیه اگر کسی را از اول تا آخر بخواند که خدا تعالی بر آن تو

و غیر



حافظی بای کند و شیطان را نذر در که تو بیک تواید فرمود که بدینست  
گفت اما وی دروغ گوشت درستی که وی که بود گفتیم که فرمود که وی شیطان  
است **و از اینجاست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مراد  
من فرستاد تا از رسول صلعم جزئی خواهم چون پیش وی آمدم بنشیند روی  
من کرد و فرمود که من استغنی عن الله و من استغنی عن الله یمن  
استغنی عن الله و من سأل الله فیه اوقیه فقد الحف من  
با خود گفتیم که فلان نافر من از یک اوقیه بهتر است باز ششم و هفتم نه  
طلبیدم **و از اینجاست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون آیه  
تیم نازل شد فریدم استم که تیم چه می باید کرد بنزد رسول صلعم رفتیم تا برسم  
چون با بخار رسیدم وی بیرون آمد چون مرادید گویا دست که حاجت من  
جست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زبانی زد و روی دوست  
خود را بان مسح کرد و برین زیادت نکرد و باز گشت و از وی سوال نکردم  
**و از اینجاست** که چون حبیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان  
قریش در عقب وی بیرون آمدند و وی کیش بر تیر خود را با ایشان نمود  
گفت شما میداند که من تیر انداز تر از شما و الله که شما بمن نخواهید رسید  
مادامی که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند تا بنفیره که در کینه  
که شسته نشان ده تا بعد کنیم که تر اندازیم ایشان را نشان داد و برآ

نزد رسول

بگذشت چون رسول صلعم رسید فرمود که ریح البیح اما حی شته بار پس این کینه  
نازل شد که من الناس من یستری نفسا ابتغاه رضات الله و الله  
رؤف بالعباد **و از اینجاست** که رسول صلعم شکری بخانی فرستاد و در  
میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سالی فخط بود و طعام نیاب هم  
را از راه و جدیر را بروی فراغوش کرد و ایندند جدیر هم آن حاجت برد  
رفت بی راه و هر چه کرد و نتوان چشم بدست و در آخر قوم برخت و می  
گفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا  
بالله پس میگفت نیکو را دوست مرادی بر در کار من و این را نذر میکرد  
و جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلعم گفت که بر در کار من مرا بتو فرستاده  
است و ترا خبر میدهم که همه اصحاب را از راه وادی و بر تو فراموش کردند  
که جدیر را از راه وادی و ترا قوم می رود و میگوید لا اله الا الله و الله  
اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا  
یارب و این کلام وی مروی را نوری خواهد بود از زبان ما اسما بر وی  
را روی بفرست رسول صلعم مردی را بخواند و از جدیر را بوی داد و  
فرمود که چون بوی رسی آنچه گوید یا دیگر و چون را بوی و بی آنچه گوید یا  
کیر و بگوید که رسول خدا تر اسلام برساند و میگوید که ترا و ترا فراموش  
کردم خدا تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا اید و او چون آن مرد جدیر رسید

همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را رسانید گفت الحمد لله رب  
العالمین و کثر بی بی من فوق سبع سموات که من فوق عرشه و در هر فری  
وضعی پس گفت یارب کماله شمس جید را با جعل جید را لا ینساک  
پس آن مرد را نه شنید یا در گفت و پیش رسول صلعم آمد و باز گفت فرمود که  
خویش را فرمود سوی آسمان بالا کنی بر آئینه ملام و بر انوری بنی بلند در میان آ  
و زمین **و از آنجمله است** که روزی رسول صلعم فرمود که جماعتی بنحی ایما بجای  
فرستم چری تصدق کشید بعد از همان بن عوف رضی الله عنه گفته یا رسول الله  
نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیالی خود میگذارم و صحابی دیگر یک صلح  
تراورد و گفت یا رسول الله دو صلح ترا جیره دلو کشیدن گرفته ام یک صلح  
از برای اهل خود گذارتم و یک صلح اینک آورده ام شافقان و دشان عبد  
الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفته که این تصدق از برای سمه و ریاست  
و در شان آن صحابی دیگر گفته که خدا و رسول خدای بی نیازند از صلح من  
این مرد خدای تعالی این آینه فرستاد که الدین می فرون المطوعین فی القربا  
**و از آنجمله است** که پیغمبر رضی الله عنه گفته است که در شبی که نبوت من بود  
رسول صلعم وضو ساختن بر خاست ناگاه آوازی بگوشش آمد که من فرمود  
لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله آنجا باز که سخن میگفت فرمود  
که راجع به کعب بود که از من طلب نصرت میکرد و ایشان را همان آن شده است که

ایشان را در کعبه

ایشان را در کعبه میگفتند از آن سه روز بر نیامد که از بی کعب کسی آمد و رسول  
صلعم نماز گذارد و در جری خوانند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول  
صلعم فرمود که لبیک لبیک پس از مدتی بیرون آمد و در روجا نزول فرمود  
نظر کرد و دید که ابری بر آمد فرمود که این ابر برای نصرت بنی کعب بر آمده است  
**و از آنجمله است** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتم با رسول  
صلعم فرمود که نیست که وقت نماز را نگاه دار و من گفته که من نگاه دارم فرمود  
که در خواب خوابی شد باز فرمود که نیست که وقت را نگاه دار و با کعبتم که من پس  
زمانه را رسول را و زمانه خود را گرفته در آخر شب خوابی رسول الله فرموده بود  
خواب شدم بیدار شدم مگر از غارت افتاب چون بیدار شدم ناگاه خود را دیدم  
که نزدیک بود و ناگاه رسول صلعم غایب بود مردی را فرمود که چشمتان پرده است  
بجانبی گردان مرد بر رفت ناگاه را یافت زمانه وی بر شاخ و درختی چوبه و نام وی  
را بگشت و او را و بعد از آن رسول صلعم وضو ساخت و قوم وضو ساختن پس  
فرمود که طالی اذان گفت و سنت فرمود که از رند و پس از آن اقامت کرد و جماعت  
گذارد و چون سلام داد فرمود که خدا تعالی خواستی شما را و خواب نمادی  
لیکن خواست که تعلیمی بشد مرانان را که بعد از شما باشند بر کس که در خوابانسته  
یا فراموش کند باید که چنین کنند **و از آنجمله است** که جابر رضی الله عنه گفته  
است که یا رسول صلعم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود که این باران



بر این فوت منافق هر انگیزه شده است چون بدینیه رسیدیم آن روز منافق  
عظیم الشفاق مرده بود **و امان محمد بن** که امر المومنین علی رضی الله عنه گوید  
که روزی مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خدا بابانان العیلة  
عندی و یا خدای منی یا علی برین در پیش من و کسی را نکند که مرا از مرگ فوت و شسته  
کام آسمانست امر المومنین علی رضی الله عنه گفت فوج از اهل مدینه می آمد و آن  
روز میراث را ارشاد میکرد و درین و میرفتند یکبار جمعی بیامدند و من آواز را شنیدم  
می شنودم جهان کمان بروم که سیه و دستهای خسته اند چون باز گشتم از رسول صلعم  
سوال کردم که این جمیع که اکنون رفتند سیه و دستهای خسته بودند یا بنی الله فرمود  
صلعم بلی و بعد از آن وقت آنکس چنین است که تو میکوی و بچو راستی گفتیم سخت  
و تلخایه و تلخایه صد و نوا و علمه انهم تلخایه و تلخایه سیه و دستهای آوار شنیدیم  
که هیچ سیه و بگری می ماند و شستم که شستم صد و شستم من اند رسول صلعم دست بر زمین  
نهاد و فرمود از آنکه الله عز وجل ایمان و علمای علی خدایتی یا حقایق ایمان  
قوت علم تو را بادت گردان و **و انا محمد بن** که مردی ابو جعفر نام برزی از  
اهل قبا سیه شد و بر وی قدرت نیافت بازار رفت و حله خرید مثل  
حله رسول صلعم پس بوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدا ام پس شنیدم  
اینک حله و ی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خدایان شما  
نزاع بکرم و همان بوشم چون ویرا دیدند که بران می نگرست باید که گفتند

الحمد لله الذي جعل

اینها از رسول صلعم دانسته ایم آنت که از فرمایش نبی میکنند پس این چیست  
که اینمور میکنند و کس را پیش رسول صلعم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول  
صلعم تبلی که کرده بود منتظر بودند تا بدار شد گفت یا رسول الله تو ابو جعد را  
فرستاده فرمود که ابو جعد چیست گفت رسولی که با فرستاده و حله تو در اوست  
میگوید که تو نبوت ننده او را آماده ایم که از حال وی بپرسیم تر رسول صلعم  
و غضب شد چنانکه رنگ مبارک او سرخ فرامد پس فرمود که من کذب  
علی محمد الکلبی و عقده من التبار پس فرمود که ای حلال و فلان  
زود بر دید اگر ویرا در یابید بکشید و بوزید یا نش و لیکن کمان نمی برم شما را  
مگر اینکه چون بوی رسید کار ویرا کفایت کرده باشد پس ویرا بوزید آن  
دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کنند ماری ویرا گرفته بود و ویرا دوشد  
**و از اینجاست** که رسول صلعم ام و رفته را رضی الله عنه در ایام حیات وی  
زیارت میکرد و شهنشده میفرمودند غلام و جاریه داشت که ایشانرا در بر خاتمه  
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بکشید گفت صدق  
الله و رسول همیشه رسول صلعم میفرمود و بر خیزد تا برویم و شهنشده زیارت  
کنیم **و از اینجاست** که روزی رسول صلعم فرمود که نسبت که بر دو  
خالد بن نتج را بکشد و ولی مرا از وی فارغ گردانند عبد الله بن ابی سحس  
الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا بینم

جوان علم اہل شیعہ

بشناسم رسول صلعم فرمود که چون ویرا بنی هر کسی از وی در دل تو خوردند انداد  
 گفتیم یا رسول الله گویند آن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ  
 چیز نرسیده ام و خالدين نتيج الوقت و عرفات می بود بعد از آن بنی ایستاد  
 عرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب فرود آمدیم  
 از وی هر کسی در دلم افتاد و استم که از کسی است که رسول صلعم فرمود است  
 از من پرسید که چه کسی گفتیم یا جتی بردن آمده ام پیش شب شامی توان زد  
 گفت از وی در عقب من بیاد عقب وی روان شدم پس نماز کرد  
 را سبک بنداردم و ترسان از آن که مرا به پیش بوی رسیدم و وی را  
 بشنیدم و بستم **و آنرا جمله است** که تقفی و انصاری با هم رسیدند  
 که می خواستند که از رسول صلعم سوالی کنند تقفی و انصاری را گفت  
 که این شهرت هرگاه که می خواهی بر رسول صلعم در می توانی آمد مرا و می  
 ده که پیش از تو سوال کنم و ستوری و او تقفی پیش آمد رسول صلعم فرمود  
 که تو سوال خود میگوئی با من بگویم که سوال تو از چیست تقفی گفت بار سؤالات  
 تو فرود از سوال من رسول صلعم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است  
 تقفی گفت گویند آن خدای که ترا بر رسته خالق فرستاده است که من  
 نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلعم خواجه  
 می بایست از سؤالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد

اول من انما

رسول صلعم فرمود که تو خود را سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت  
 یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از پنج روز غرق و خلق شعر و طواف ال  
 کنی انصاری گفت گویند آن خدای که معبود و بحق و است که من نیامده  
 بودم الا از برای سوالی از اینها رسول صلعم جواب وی نیز گفت **و آنرا**  
**جمله است** که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلعم فرمودی  
 بودیم چون در شهری فرود آمدیم من و لود و شک خود را که فرستم تا آب بیام  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون به  
 سر راه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت و الله که امر و زبک و و آب از  
 این جاده نخواهی گرفت و من ویرا بفرستم و ویرا بر زمین زدم و بنگ بنی  
 روی ویرا بنگستم بعد از آن مشک خود را بر کردم و پیش رسول صلعم آمدم  
 فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز بگویم فرمود که هیچ می  
 دانی که آن چه کسی بود و بگویم که فرمود که شیطان بود **و آنرا جمله است** که ابی  
 بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلعم آمدم و می  
 خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگویم که از وی سوال نکنم نزدیک وی  
 جاعتی بودند زخم نماز ایشان بگذاشتند و در پیش ای و البقه از رسول خدا  
 گفتیم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوستی من کسی است بسوی من  
 رسول صلعم فرمود آتش با و البقه او با و البقه نزدیک شدم چنانکه



زانوی من زانوی وی بود فرمود که یا ابوبکر من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من  
 پرسشی یا نه و گویا میگفتی که من رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا پرسشی از  
 نیکی و بدی بعد از آن گفتن آن مبارک برسد من زو و گفت یا ابوبکر  
 یا ابوبکر گفت تبارک استغفرت تبارک نفسک التبر ما اطمان  
 الیه القلب و طمانت الیه النفس و لا اتم ما حال فی القلب و تردونی  
 القدر و روان افتاک و انتوکت **و انما یخفی الله** که ابوبکر به رضی الله  
 عنه گفته است که در عهد رسول صلعم هم مرد بود که یکی از ایشان مجلس رسول  
 را صلعم کم مفارقت کردی و دیگر کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیکتر بود  
 نیستند و یکی که در نماز و در مجلس رسول صلعم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول  
 الله قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی مه آگاه کرده گفت جب  
 قیامت عالی جب رسول وی فرمود که ان مع اجبت و لک ما احببت و ان  
 مردی دیگر که کم به مجلس حضرت حاضر شدی و فوات یافت رسول صلعم فرمود  
 پیچ و دستند شما که خدا تعالی ویرا در بهشت در آورده اصحاب باید که بگریزند  
 و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش روبروی رفتند ویرا از قول رسول  
 صلعم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حالی روبروی گفت چندی است شما  
 میگوئید و لیکن هرگاه که می شنید که مودن می گفت استشهد ان لا اله الا الله  
 وی میگفت و انما استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد

والله اعلم

والله اعلم انی و چون می شنید که مودن میگفت استشهد ان لا اله الا الله  
 الله وی میگفت و انما استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد  
 کل شاهد و انی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلعم باز شدند  
 فرمود که پیش اهل فلان کس رفتند و ویرا از آنچه من گفته ام خبر بده  
 وی شمارا خبر کرد و از آنچه میگفت هر وقت که بایک نمازی شنید گفتند آری  
 یا رسول الله فرمود که بسبب این خدا تعالی ویرا بهشت آورد **و انما یخفی الله**  
**عنه** که عقبه بن عامر الجعفی رضی الله عنه گفته است که روزی که  
 خدمت رسول صلعم میکردم چون از پیش وی بیرون می آمدم دیدم  
 که جماعتی از اهل کتاب کتاب نمازها همراه آمدند و گفتند و ستوری خواهد تا  
 بروی در ایام باز شد و رسول را صلعم از آن خبر کردم فرمود که در اینها  
 چه کار می از چیزی بای پرسید که من نمیدانم من بنده ام بعد از من که از هر دو کار  
 من مراقب و ناظر و اندام از آن فرمود که آب وضو بیا و وضو بجا بیا و در وقت  
 رکعت نماز نماز و در سرور در وی مبارک وی حاضر شد فرمود که برو  
 ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر شده است پیغمبر را ورون از چون ایشان  
 را دیدم رسول صلعم ایشان را دید فرمود که اگر می خواهید شما را خبر دهم از آنچه می  
 خواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند  
 آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوئیم از آنچه می خواهید که سوال کنیم فرمود

والله اعلم

آمد و ایضا مرا از قصه بکنند و کمال نهند و من شهادت فرمودم از روی چنانکه در  
کتاب شما ملاحظه است بعد از آن قصه بکنند و در آن وقت همه حاضران  
موقوف و گفتند قصه بکنند و من شهادت فرمودم از روی چنانکه در  
**کتاب** کجیب بن مسلم قهری رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و بینه  
بر روی و عقیقت وی آمد و گفتند رسول الله صبر من و صفت و بایی  
منست فرمود که ای حبيب باید در خود باز کرد که وی را در و بر و در و بر  
سایا بود **کتاب** که عمران بن حصین رضی الله عنه گفت است  
که در سفری بار رسول صلعم بودیم یک شب تلخه آخر شب را ندیم و نزدیک جمع  
فرد آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بعد از آنکه در مکه حرارت افتاد است  
اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بود بعد از آن عمر رضی الله عنه چون  
عمران حال را مشاهده کرد با و از بلند بگریخت چنانکه رسول صلعم بیدار شد و در  
از نوت نماز با دعا و شفاعت کرد رسول صلعم فرمود که بایک شب کوچ کنید  
چون اندک راهی بر نیت رسول صلعم فرود آمد و آب طلبید و وضو خست  
و بامروم نماز گذارد چون فارغ شد و بیدار کردی از مردم بیک کناره ایستاد  
نماز گذارد و فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاشتی گفت یا رسول الله  
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو با و بجا که پاک که  
آن ترا رسیده است بعد از آن روان شدیم و فرمودم از نشانی در نیت

منی که در این کتاب

پیش رسول صلعم شفاعت کردند علی را رضی الله عنه و گفت کس و بعد از طلبید  
گفت روید و از برای ما آب طلب کنید ایشان بر نشد و اما ماه دیدند  
زنی می آید و در شک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از روی پرسیدند  
که آب کی است گفت که ویر و در همین وقت از آب جدا شده ام و بی  
پیش رسول صلعم آوردند رسول صلعم انامی طلبید و بفرمود تا از دهنش آب  
در شک آب در وی ریختند از آن آب لطفه کرد و در آن وقت آب انار  
در شک با نیت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که است آب خور و  
هر که است آب بر و نیت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انار آب و  
و فرمود و بر خود و بر روان زن ایستاده بود و می نگرید که با آب  
چه بکنند عمران بن حصین گوید که گویند بعد از آنکه بیایم که چون دست از آن  
شک با برداشته بر آب نثار از اولی می نمود بعد از آن رسول صلعم فرمود  
که برای وی قدری خرابه آورد و سوزنی جمع کردند و پیش شتر وی نهادند  
پس رسول صلعم فرمود که در استی که ما باب تو هیچ نقصانی نبینیم  
بلکه خدا تعالی مال را آب و او چون آن زن به قوم خود رسید از روی پرسیدند  
که چرا ویر آمدی گفت مرا و بر و پیش آمدند و پیش آمد و بر و دند که نمی  
گویند که از این خود بچشم است گفت و قصه را با نیت پس گفت که ولله  
گوئی ساجد ترین کس است که معاینه زبانی و آسمان است با خود و سحر



است بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن  
زن را غارت میکردند و قوم و بر اسمیکد رشتند و زنی آن زن با ایشان گفت  
والله که این جماعت قوم ما را بقصد بیکداند و غارت میکنند هیچ میل آن دارند  
که اسلام آورند بهم فرمان می بر دهند و مسلمان شدند  
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله من از کرسنگی چنان بودم که  
بر شکم خود می بستم روزی بر بیکد را صاحب بنشستم که یکد را همراه به  
برند و قوی دهند ابوهریره رضی الله عنه بن یکد رشت و پیرا از آیتی از کلام الله  
سوال کردم و آن از برای آن کردم تا که مرا همراه خود بر و بعد از آن عمر رضی الله  
عنہ بن یکد رشت و پیرا از آیتی سوال کردم همان نسبت نیز با خود بر و  
تا که رسول صلعم من یکد رشت چون مرا دید و از زنی من دریافت آنچه مرا  
بود از کرسنگی فرمود که یا اباهریره گفت لبیک گفت که با پیوند در و آن شد  
و بخانه یکی از اعیان المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی پخته شد  
آری فلان کس مقدار سیب برای تو بدیده فرستاده است فرمود که یا اباهریره  
گفتم لبیک فرمود که بر و و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه همانان  
اهل اسلام بودند و ایشانرا اهل و مالی نبود هرگاه که رسول صلعم مدبر  
خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرساند نمی خورد و پیغمبر  
با اهل صفه میداد من با خود گفتم که چه بودی که مرا از این شیر یک شربت دادی

و آن اهل صفه را

چون اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلعم فرمود یا  
اباهریره آن کاسه شیرین ده چون بوی وادم باز من داد فرمود که بر خور این را به  
هم قوم برسان به قوم از آن با شامیدند و پیرا از رسول صلعم و من هیچکس نماند  
کاسه را از من گرفته و باز من داد و فرمود که یا اباهریره یا شام یا شامیدم  
دیگر بار فرمود که یا اباهریره زیادت کن از زیادت کردم و دیگر بار فرمود  
که زیادت کن زیادت کردم چهار بار گفت که یا شام گفتم والله یا رسول الله  
دیگر جای نماند کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود با شامیدم  
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلعم بنده  
آمد و من بیست ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر  
کرده بود و ابوطلحه را هیچ خبر نبود و گاه بودی که یک شب با یک شب یکد رشت  
ما شام نخوردی بفرمود مادر من ششمنی جو یافت اثر آورد و در دهان یکد  
و اندکی شیر از دست طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخور  
تا این را بهم بخورید من بیرون رفتم شوی کنان که خبری خوانم خورد تا گاه  
دیدم که رسول صلعم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم  
که مادر من ترا می خواند رسول صلعم برخاست و اصحاب را گفت بر خورید و  
آمدند تا بمنزل مادر و یک رسیدند رسول صلعم ابوطلحه را گفت هیچ خبری آه  
کرده اید ما را می خواند ابوطلحه گفت سوگند تا آن قدری که ترا به بخوری

بر آنوقت که از وی جدا و هیچ در دین من نرسیده است رسول صلعم فرمود که پس  
 ام سلمه را برای چه خوانده است و راستی و به این پس ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید  
 که ای ام سلمه رسول خدا را برای چه خوانده ام سلمه گفت من نیز ازین کاری  
 نکردم که فرضی جوین پنجم و قدری شیر از اینست که فرستم و بر آنجا بفرستم و انس را بفرستم  
 بر دو ابو طلحه را بخوان تا از این خبر بدید پس ابو طلحه بر دین آمد و ای ام سلمه گفت  
 بود باز گفت رسول صلعم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آمد پس رسول  
 صلعم و ابو طلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلمه  
 بسیار فرضی خود را ام سلمه از آن در رسول صلعم گفت بدارت خود را بر این  
 فرض نیل و انشتا را از یکدیگر جدا بخت و فرمود که ای ابو طلحه برو ده  
 من را از اصحاب ما بخوان ده من آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویند  
 و از میان انشتان من بخورید و بنشیند و بسم الله گفتند و از میان آن  
 وی می خوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم بار رسول الله فرمود که باز بروید ابو  
 طلحه را گفت و ده من و دیگر را بخوان هم چنان ده من و فرستاد و ده من می آمدند تا به  
 بهفتاد و ده من از آن خوردند پس فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیایند  
 رسول صلعم و ابو طلحه و من نیز بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرصها را برداشتند  
 و فرمود که ای ام سلمه این را بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوان  
**است** که بعد از حلال بن ابی بکر رضی الله عندها گفته است که بار رسول صلعم صد

بکائنات افر

استی حق از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی نیست بکنی  
 از اصحاب یک صلعم آورد و خورد و خبر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گفت  
 همراه رسول صلعم از وی پرسید که این فرضی است یا بدیهه است گفت فرضی  
 از آن از وی فرمود پس فرمود که حکم ویران برایت کردند و الله که هیچکس از آن  
 صد و سی من نماند که رسول صلعم از برای وی قطعه شیرید که حاضر بود و وی داد  
 و اگر عایب بود بر وی و بی نهایت و از آن در کمانه کرد و به بخوریم و به بخوریم  
 و در آن کم کانسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و دیگریم **و الله اعلم**  
 که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کانسه طعام بر شتر رسول  
 صلعم آوردند از باد و تا ظهر جمعی بعد از ارضی بخور و ندید یکی از سمره رضی الله  
 عنه پرسید که آن کانسه را به خودی هر سمره گفته است که این را به خودی منی  
 رسید مگر از آنجا داشت با سمانه نزد **و الله اعلم** که ام ابی اسحق  
 الله منما علمه از روغن پیش رسول صلعم بدید و فرستاد و آنرا قبول کرد و باقی  
 روغن در آنجا گذشت نفس مبارک بر آنجا و مید و دعای برکت کرد پس فرمود  
 که این را بوی باز و بعد از آن بوی باز بردند بر روغن و بر آن تصور شد که رسول  
 صلعم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلعم آمدند و گفت و گفت که رسول  
 الله آن روغن را نه ساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلعم فرمود  
 که ویران بگوئید روغن آنرا بخوردم و دعای برکت کرده ام او پس رضی الله عنها

در آنجا



گفته است که روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلعم و در مدت نعت  
 ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که در آن شهر میان امیرالمومنین  
 علی رضی الله عنه و معاویه انچه واقع شد **و انما یخجل انتم** که ام سلمه مادر  
 انس بن مالک رضی الله عنهم علیه روغن پدید فرستاد رسول صلعم آنرا قبول  
 کرد و عله را باز پس فرستاد و زنی پیش ام سلمه آمد و از وی تعویذی را  
 طلبید ام سلمه گفت عله روغن که داشتیم پدید پیش رسول صلعم فرستادیم  
 آن زن گفت آن عله را باز جویند شاید که چیزی بیاید ام سلمه و دختر  
 خود را گفت بر غیر عله رسول را صلعم باز جوی و دختر بر رفت دید که آن عله  
 بر روغن است ام سلمه پیش رسول صلعم آمد و گفت ترا چه باز در شست  
 که عله را قبول نکرده رسول صلعم فرمود که ما آنرا خالی باقیم خداوندی  
 چیزی باقی نماند ام سلمه گفت گویند آن خداوند ترا بر سر است بر آنکس است  
 که از روغن بر سر رسول صلعم خندان شد و گفت از آن میخور و آنرا از جانی  
**و انما یخجل انتم** که ام شریک رضی الله عنها عله روغن بگریخت داد و گفت  
 که پیش رسول صلعم برو بگوئی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد  
 و رسول صلعم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن  
 عله را بیا ویز و سر آنرا بپزند و زوی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عله  
 بر روغن است سر آنرا بپست و بانیزک عتاب کرد که ترا گفتیم که آنرا

مکنی ناول می آید

پیش رسول صلعم الله علیه و سلم پدید کنیزک گفت گویند بان خدای که آنرا  
 پیش رسول صلعم بر دم و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردیم  
 قطره از آن بکشد لیکن مرا گفت که آنرا بیا ویز و سر آنرا بپزند پس  
 از آن عله می خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار پختند  
 و هم کس از آن خوردند و هیچ کم نشد **و انما یخجل انتم** که وکیل بن سعد  
 الحزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار با چهل کرا پیش رسول صلعم  
 آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را گفت برو و ایشانرا اعطاده عمر رضی الله  
 عنه گفت که غیر از صاعی چند فرما بقیه هیچ جز نیست رسول صلعم دیگر را گفت برو  
 و ایشانرا اعطاده عمر رضی الله عنه گفت سمعوا و طاعتوا و بی بر خیزم از میان  
 خود و کلیدی بیرون آورد و در خانه بخت و دیدیم که در آن خانه مقدار  
 شتر بچه چوکت زده خرما بود و گفت برو و از بیدم بلام از ما آن مقدار که بخواست  
 برداشت چون بیرون رفتیم چنان پدید رفتیم که بخت خرما از آن پدید شدیم  
**و انما یخجل انتم** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه  
 یهودی بود که خرما بوی می فروختیم که در وقت خرما بیدن بوی تسلیم کنیم  
 و شوق آن میکردیم یک سال خرما کم آمد از آن یهودی وقت خرما بیدن  
 پیش من آمد و چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد و رسول  
 را صلعم از آن خبر دادم بالاصحاب گفت بیا شد تا برویم و از برای جابر

یهودی مہلت خواہیم بہ خلستان من آمدند رسول صلعم از ان یهودی از  
برائی من مہلت خواہست گفت با ابا القاسم ویرا مہلت آئیدیم چون رسول  
صلعم انرا بدید کہ خلستان برآمد و دیگر بار از ان یهودی مہلت خواہست  
مہلت نداد من بہ خواستم و اندکی فرمای ترہش رسول صلعم آورد من ان صلح  
تبادل کرد و بر رسید کہ جای نشست تو دین خلستان کیست گفت ملا  
جائی گفتا اینجا برای من فرشی بنیدار بنیدار قسم انجا خواب کرد چون بیدار  
شد مقدار دید کہ فرما آورد من بہ خود و دیگر بار از ان یهودی مہلت خواہست  
قبول نکرد و خواہست کہ در خلستان برآمد و گفت ای جابر فرمای خود  
بیر و قضای دین خود کن در فرما بردن استادم و قضای دین خود  
کردم و قتل آن فاضل آمد پیش رسول صلعم آمد من و ویرا ان بنیاد  
و آدم رسول صلعم فرمود کہ استہیل الی رسول اللہ **الابجد آت**  
کہ جابر بن عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است کہ پدر من وفات یافت و از  
وی دین بسیار ماند چون وقت فرما بردن رسید فرماستان را بر  
عرنای عرض کردم تا بہ فرما مارا بگیرد بکشد و مرا بکشد قبول نکردند  
کہ ان بدین ایشان و فاما بکنند پیش رسول صلعم آمد من و گفت منیستم نہ  
تراسند فرمود کہ برو و فرمای خود را خرس خرس کن ہر نفسی را خرسنی علیہ  
انچہ فرمود کرد پس ویرا انچہ اندم چون عریان ویرا دیدند دین او بخشند

الکلیہ چون از

رسول صلعم چون انرا بدید کہ دین من بزرگتر از دین سید بابا و دیگر ہا انجا نشست  
پس فرمود کہ عریان خود را انچہ انچہ اندم از ان خرس خرس فرما بر ایشان می ہجو و کہ  
تعالی دین بدید فرما تمام او را کرد و من رضی بودم کہ خراستائی دین بدید و انکہ  
و یک فرما باقی ماند دین خرسنہائی فرما شد است بماند تا عیسی کہ من بلان خرس  
کہ رسول صلعم بان نشستہ بود نظر میکردم کہ آیا کہ یک فرما کم تر شدہ بود **جد**  
**جد** کہ ابو قتادہ انصاری رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بار رسول صلعم  
در سفری بودیم نماز شد خطبہ کرد و فرمود کہ ایش بہ شرب راہ خود ہد  
گفت و فرمود اباب خور ہد رسید است اللہ تعالی پس من آن شب پہلوی  
رسول صلعم می رہتم تا نیمہ شب رسول صلعم و خواب شد و از بالای شتر  
میل کرد من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی اللہ ویرا ہد کہ ہم  
بر بالای شتر رہت باہستاد و دیگر بہ شتم تا بہ شتر شب بدشت باز رسول صلعم  
و خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا استون شدم بی اللہ ویرا ہد کہ ہم  
باز رہت باہستاد پس بہ شتم تا وقت سحر پس رسول صلعم میل کرد و بہ شتر از شتر  
چنانکہ تر دیک شد بانکہ بیفتند باز ویرا استون شدم سر بالا کرد و گفت  
کیست گفت منم ابو قتادہ پرسید کہ از کی باز ما بی گفتہ ایش بہ شرب  
تو بودم و فرمود کہ حفظک با حفظک بلہ بنید پس فرمود کہ جاناک از دم **اللہ**  
باز پس ما غیم ویرا ایشان پوشیدہ شدیم چکس از ایشان می ہجو گفتہ



اینست بخت سوار و اینست دیگری تا بهشت کس جمع شدیم پس رسول صلعم از راه  
 بخت سوخته و سپید و فرمود که وقت نماز نگاه دارید و وی صلعم اول کسی  
 که میارشد و آفتاب بر پشت مبارکش وی تافته بود پس ما بصری تمام شدیم  
 و فرمود که سوار شوید و شدیم و بر پشت آفتاب بخت شد و مطهره آب طلبد  
 و مطهره دو اشته آوردیم و وضو ساخت و آنکس ای در مطهره ماند فرمود که این  
 نگاه دارد که مرا از انرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتی سنت فجر ندارد  
 بعد از آن فرض را بخانه هر رفتی می نرارد پس فرمود که سوار شوید و شدیم  
 و باید که ایستیم گفتیم که تقصیری کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمار ایست  
 اقتدا پس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر نیست که تا وقت  
 نماز دیگر از انرا نراند پس رکعتی واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و پیش  
 که آگاه شود پس فرمود که هر چنان می برید که مردی که پیش رفته اند هر کرده  
 باشد باز فرمود که چون با دعا کردند و پیش خود را نیافتند بگویند و عرضی اند  
 عنما گفتند که رسول صلعم و عقب است از آن قبیل نیست که شمار ماند  
 پس نرارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عرضی اند  
 عنما می برید راه رست می یابید چون روز بلند شد بروم رسیدیم بر فرا  
 بر آوردند که بار رسول الله از تشنگی ببلات شدیم رسول صلعم فرمود که لا  
 بخت علیکم پس فرمود فرمود و ندیدیم صغیر را ببارید آوردند آن مطهره

که در ایستادن

را در ایستادن بقیه ای بود طلبد آوردیم آب از آنجا و آن تنوع بر پشت و من بروم  
 میدادیم چون بروم دیدند که مطهره آب اندک است باید که مضایقه کردن کنند  
 رسول صلعم فرمود که بدخوی بکنید که سیراب خواهد شد پس رسول صلعم آب  
 بر پشت و من بروم میدادیم تا سیراب شدند و هیچکس باقی ماند غیر از من و غیر  
 از رسول صلعم فرمود که بیاشام گفتیم نمی اشامیم تا نوبت شامی فرمود که آن ساجی  
 انقوم اخر هم شرب ما من بیاشام میدادیم پس رسول صلعم بیاشام بعد از آن آب  
 رسیدند **و اینجاست** که بعد از این بود رضی الله عنه گفته است که من  
 و هم یار و یکدیگر بنده ایدیم و از رنج راه جهان شده بودیم که چشم نهایی ما و گوش  
 نهایی ما رفته بود و خود را بر احباب رسول صلعم عرض کردیم هیچکس عار قبول نکرد  
 پیش رسول صلعم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا استیضه فرمود که اینها  
 میدادند و میان یکدیگر رحمت میکنند چنان میکردیم و نصیب رسول را  
 صلعم نگاه میدادیم رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و پشت و سلام می  
 گفت سلام گفتی که وی را بیدار نمیکرد و بیدار را نمی شنوایند پس بر سر می  
 رفت و نماز میکرد و بعد از آن می آمد و بشیر می که نصیب وی بود و میگفتیم نمی  
 استیضه میکرد شیطان مرا و سوسه کرد و گفت انصار و میرا تحفه می آرند  
 ویران آن شیر حاجت نیست مرا این و سوسه میکرد و آنرا بخوردم چون آن  
 را بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت

گفتم این چه بود که گوی نصیب محمد را بخوروی حالی می دید و بر تو دعای بدی  
کنند و دنیا و آخرت تو را سران می شود و بر من شکسته بود که چون در سر خود می  
کشیدم بای من بر نه می شد و چون بانی خود میکشیدم و بر من بر نه می شد در جواب  
نمی آمد و یاران من در جواب بودند زیرا که از من کرده بودم ایشان نگرده بودند  
ناگاه دیدم که رسول صلعم آمد و سلام گفت و بنه سجده رفت و نماز کرد و بعد  
از آن بسران شیر آمد و بیعت رومی با همان کرد با خود گفتم که بر من دعای  
بد خواهد کرد گفت اطعم الله من الطمعی و سقی من سقانی چون این را شنیدم  
برخاستم و شعله خود را حاکم بهستم و کار و بر رفتیم تا هرگز که فریب نرسد برانی  
رسول صلعم بستم دیدم که آن همه بزرگواران بستانند بر شیر است کاسه که در دستم بود  
را بعد و شنیدم چنانکه روض بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول صلعم بروم  
فرمود که از منب شما شیر خود را بیا شامیده از من گفتم بیا شام یا رسول  
بن داد الله پس بیا شامیده پس غنچه را باز گفتم بیا شام یا رسول الله پس بیا شامیده  
پس بر من داد و باز گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامیده پس کاسه را پس داد  
من بیا شامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده هر زبانی افتاد و فرمود که این یکی از  
پدیهای است ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز حقی از  
خدا تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز مباد که رومی تا ازین نصیب فدی  
گفتم گویند بان خدا می که ترا بر استی بخانی فرستاد که من هیچ پاک ندارم چون

نوبان رسولی و

نوبان رسیدی و من بان رسیدم که کسی دیگر بار رسیده باشد **و الله اعلم**  
ابو جعفر رومی الله علیه گفتم است که بدست اسلام من آن بود که من مادی و خالی  
داشتیم و در ابا خالا خود میل بیشتری بود و من کوشیدم چند و شتم که می چرا چندم  
همواره حال من مرا میگفت که ای فرزند من باید که با من مریدی کنی که ترا همراه  
خواهد کرد و من که در کوشیدم انرا ای کاه بروم و کوشیدم تا خود بستانند از شک  
بخانه بروم حال من گفتم کوشیدم ان ترا در حال است گفتم غنچه را هم و هر روز دیگر  
بدین دستور بر زنت کشیدم که رسول صلعم فرمود که با ایها الناس ما جردا و غدا  
بالا سلام فان الهوة لا شق طع ما دام الجهد و شبانهگاه کوشیدم انرا بخانه  
بروم چون شب پیشتر پس روز پس بر مجلس وی رفتم و انجا بودم تا اسلام  
آورد و بیعت و مصافح کردم پس با وی شکایت کردم از حال خالا خود  
و کوشیدم ان خود فرمود که کوشیدم ان از آن خود را پیش من از پیش وی  
آورد و دست مبارک بر شانه او بستانند ای ایشان فرود آورد و دعای  
برکت کرد و فی الحال همه فریب و بر شیر شدند چون ایشان را بر خالا خود و  
آورد و گفتم ای فرزند می باید که هر روز کوشیدم ان را چنین چرا می گفتم  
امروز هم کوشیدم انرا از این چو اینده ام که هر روز می چرا اندم اما قصه دیگر است  
و قصه را حکایت کردم مادی و خالا من نیز با من آمدند و اسلام آورد و نه  
**رکن خاص و بیان این خصوصیت** یکی از این اوقات ندر شده باشد



در بیان آنکه دلالت آن بحد از ذرات شده باشد و آن دو قسم است **قسم اول**  
**در بیان خصیصه است** یکی ازین اوقات نه شده باشد **در بیان خصیصه است** حال است  
و شایب اعضا و حسن آن بر وجهی که نزدان منقول نیست چنانچه در بسیاری  
از احادیث بصوت رسیده است و در اوصاف وی صلح آمده است که میان  
بالا بود و در حال اعتدال و با وجود این هم بالای که بطول قامت منسوب بود  
باوی هم ای کمر و چشم قامت انحضرت صلح از قامت وی بلند تر نخودی چون  
سختن کفایت روشنائی دیده شدی که از میان دندانهای مبارک بیرون آمدی  
در شب چهارده در ماه نظر میکرد و در روی او حسن ماه و شبانه روی جهان  
افروز و اوقات قصی می نمود عایشه رضی الله عنها در حجره جزئی که کرده بود و قیامت  
رسول صلح در آن بنور چهره مبارک او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها  
کم شده را به زبانت **در بیان خصیصه است** نظافت جسم و طیب را به عرق برآید  
و در آن وقت وی از فاو ذرات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودیم هیچ  
عجزی و هیچ مشکلی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلح و آورده اند که هیچ  
کس با وی مصافحه نکردی مگر که بجز بوی خوشش انرا شنبلیله و سوسن  
بر سر هیچ کوک نه نهاد مگر که آن کوک از همه کوکان بوی خوش ممتاز  
نشد و روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق  
کرده مایه انس رضی الله عنها شسته آورده بود و آن عرق را جمع می کرد

اول صلح از آن است

رسول صلح از وی پرسید که این چه مشکلی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم و آنرا  
این خوشتر است پس بوی بویهای خوش است و بخاری رحمة الله و تاریخ بجز خود آورده است  
که چون رسول صلح بر اینی بکشد شمع هر که از بی وی و راندی بدست می کشد و کوی از آن  
راه گذشته است و در سختی بن بوی که گفته است که آن را یک خاصه وی بودند آنکه  
طبیعی بکار برده بود **در بیان خصیصه است** که مندی بی بر وی مبارک وی رسیده بود  
و شش بر آن کاه میکرد و جماعتی همان انس برین مالک رضی الله عنه شریف  
برای ایشان طعام آورد و چون فارغ شدند نزدیک خود را آواز داد و گفتند  
مندی را بیار آن نزدیک مندی بی بر که این آورد انس ویر گفت و رفتند  
ایش برافروزان که نیز انس برافروخت پس بفرمود تا آن مندی را در  
میان انس انداختند بعد از آن سر در آن آوردند چون شسته بیدار شدند  
هیچ عطر و عطر بر سیدند از وی که این چیست فرمود که این مندی بی است  
رسول صلح بان روی مبارک خود پاک میکرد و هرگاه که چهره این میبویست  
می اندازیم پاک میکرد و بوی سوز و **در بیان خصیصه است** که او هر روز رضی الله عنه  
گفته است که هر وی پیش رسول صلح آمد که در حجره خود را بشوید میبویست  
و آمد و کاری کن رسول صلح فرمود که چیزی موجود نیست و لیکن چون  
باید داشت آن در شیشه شافی خوب آورد و رسول صلح از ساعدهای مبارک  
خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میرد و بپاشد فرمود که این را بدستری خود

و بگوئی که هرگاه که بوی خوش بکار بر داری و این خوب را با این شیشه فرو بر و اینها  
چوب برون آید بر خود طالع گویند که هرگاه آن دختران کار بر روی بهر اهل طایفه  
آن بوی خوش را بر شمع بوی و خالوده ایشان را بهر است الطیلس نام نهادند  
بودند **و از این جهت** که هرگز کسی غایط و بر اندید هرگاه که در آن حاجت  
انداوی زبانی بشکافتی و آنرا فرو بر روی و از عارضه رخی الله عبادای از آنکه از آن  
صلعم بر رسیدیم بار رسول الله تو بخلا جایی بر روی و از تو انجا هیچ شری نمی بینم که  
صلعم گفت ای عایشه تو ندانسته که هر چه از انبیا ظاهر شود زبان فردی  
برد **و از این جهت** که در وقت بدنی از همه کس زیادت بود و با کانه  
قوی ترین روزگار خود بود و کشتی گرفت و در هر ابر زبانی زد و وقتی که وی را  
با سلام خوانده بود و هم چنین بر روی او کار کرد که وی نیز قوی ترین قوت  
خود بود و در جالبیت بر زبانی زو او کار کرد از وی ستم را بطلب کشید کرد  
رسول صلعم بر ستم بار و بر این جهت **و از این جهت** که چون با او رفتی  
چو کسی بوی نرسیدی ابو بر ره رخی الله عباد گویند که ندیدم هیچکس را که بشناسد  
رضی الله از رسول صلعم گویند که زبانی در زیر قدم وی نوز دیده میشد تا خود را در  
ریختی انداخته و وی بی هیچ برکت و بوی نمی رسیدیم **و از این جهت**  
باب و آن مبارک وی شود شریترین میشد انس رخی الله عباد گویند که رسول  
صلعم در خانه وی آب و آن در خانه انداخت شریترین شد که در هر مدینه آب

از آن آلوده

شرین تر نبود **و از این جهت** که در وی از جمله پیش رسول صلعم آمد که من در دنیا  
بزرگ می باشم و انجا هیچ کسی نیست رسول صلعم آب خلیفه و روی مبارک  
و آن و هم ساد و هم گفت خود را با آن آب بشت و آن آب را با آن شخص داد  
گفت بر و انجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیاورد و در انجا بپاشد که در آن  
برکت بسیار خواهد بود و آن شخص چنان کرد و بعد از آن برکت آمد و در  
وی کیبایی بر دیکه کتابستان و رستان شگفت نمی شد **و از این جهت**  
از چاهی دوی آب پیش رسول صلعم آوردند از آن دلو آب بیانشانید که  
آب از دهن مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در خانه ریختند از آن چاه بوی  
مشک می آمد **و از این جهت** که بیانی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش  
روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در درختانی میدید و تارکی نیز  
دید و می ازند که وی در خانه بار و ده ستاره میدید صلعم **و از این جهت** فصاحت  
لسان و بلاغت کلام وی صلعم بگو مع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان قیامی  
عرب و طوائف ایشان را نیکو می دانست با هر کسی زبان وی سخن میگفت چنان  
که بسیار بود که نم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند  
**و از این جهت** که جماعته که ملوان را بعد رسول را صلعم شکسته بودند و نیز  
فرزند آن ایشان را و ندان را بعد نمی رست **و از این جهت** که در وقت  
مبارک وی هر چه رسیدی خبر و برکت کفر نمی چنانکه چون بستان کوفتهایی



بشر رسیده بشر از بشری این مسود رضی الله عنه گوید که من کوفته زدم نگاه  
بعد ششم رسول صلعم با او بگره بهم بکشد ششم رسول صلعم گفت ای کودک هیچ بشر داری  
گفتم آری ولیکن من اینکم گفت هیچ بشری داری که با من جفت نمیشد باشد  
چنان میشد آوردم بستان و بر آمدست بدارک خودی بود بشر بسیار فرود آمد  
خود بنشیند و او بگره بشیر بداد و بعد از آن بهش وی اندم و غم از او زمین تعلیم  
کن دست جداک بهر من فرود آورد و گفت تو کوکی معلمی **و این حدیث است**  
که در قوت بهولیت وی می آید که وی در جماعت انسان قوت چهل مرد  
بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب بر همه انسان از حرار در ساری  
و بهر یازده تن بودند بکشد ششم سلمی بزرگ وی رضی الله عنه گفته است  
که رسول صلعم بر زنان بهکانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیدری  
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر **و این حدیث است**  
**است** که حضرت و بر زکی وی در چشمها و او بهایش از جفت و بعد از آن  
شترکان بکشد تکلیف وی و اینها و اصحاب وی میکردند و در خاطر خودی  
گرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی بر سببند و بر از یک میباشند  
و قضا و حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویر اندیده بودی  
بهیت بروی مستولی شدی و لرزه بروی افتادی و فرمودی صلعم بر خود  
اسان گیر که من باو شایه نیستم **و این حدیث است** که مهربانیت بر جانب

ضعف

گوئی که می آید

کشف ایست روی بوده است بابین الله تعالی کوفت باره بوده از پوست  
بر آمده و بر انجام روی چسبیده و بعضی روایت از ابن عمر رضی الله عنه است  
که بر این بگوشت مکتوب بود **والله الا الله** و در بعضی روایات هم از وی **محمد**  
**رسول الله** و از آن **حدیث است** که حال عقل و علم و معرفت وی بمشابه که بر کثر هیچ  
آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آنست که وی با وجود آنکه اقی بود و از هیچ  
کس تعلیم نکرده بود و حال و احوال و مسیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم  
و عقل بچاکس عقل آن و فاعلم کرد **و این حدیث است** که در تورات و انجیل و سایر  
کتاب منزل واقع بود علم داشت بی آنکه ویر کسی تعلیم کند یا مطاکم کتاب  
کند یا بعلم او اهل کتاب مجاست کند و هم چنان حکمتها و احکام و سیرت  
امتنای گذشت را نیکو میداشت و ضرب امتثال و سیاسات انام و  
تقریر شرایع و احکام و تعجیلی ادب شریف و خصال حمیده بهر از  
وی بر وجهی صا و میشد که ولالت میکرد و حال عقل و علم وی بچستی  
که از قوت بشری خارج می نمودیم چنان سایر اخلاق وی از حکم و عفو  
وجود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت  
و رحمت با خلائق و ناهنجید و صلح رحم و تواضع و عدل و امانت و  
عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و در دنیا و قناعت و غیر ذلک  
من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان و بحال اعتدال و تنوع

جمله

بود که فریدی بر آن تصور نیست و تفاهیل آن در کتب بسوخته است  
 و در این مختصر باشارتی احوال آنجا کرده شد و از جمله معجزات وی  
 قرآن عظیم است و در تان مجید و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین  
 و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست هزاران معجزات است زیرا که  
 از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی گرفته شود و کوزه کوثر است بیکبار از آن  
 علیحد که فوت بشر از ابر او مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز  
 آن فصاحت معجزه و بلاغت نظم آنست بر وجهی که به نفعی و بلاغی  
 عرب از ابر او مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند  
 بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلعم و دیگر وی از وجوه اعجاز نظم مجیب  
 و سلوب غریب آنست که مخالف است با سبب کلام عرب است و بی آن  
 نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول این یافتند و بعد از آن  
 روزی رسول صلعم قرآن بخواند و بعد بن معجزه که از نفعی او عرب بودند  
 را شنیدند رفتند و او را بهیله آوردند و آن سرزنش کردند و بید گفت و الله  
 هیچ کس از شما بکلام عرب و شعرا را ایشان و انما تر از من نیست اینچه وی  
 می خواند هیچ با نهانی ماند و روزی دیگر و یکی از موسوم عرب که قبایل جمع اند  
 و بعد بن معجزه باقرش گفت که در حق محمد فکری کنید و راههای خود را بر  
 یک چرخ قرار دهید که یکدیگر را و در آن کشیدند و قبایل عرب را تان

از وی تمیز یافتند

از وی تمیز یافتند و نیز تمیز قریش گفتند میگویم که وی کاهن است و بید گفت  
 والله که وی کاهن نیست و کلام بر فرد و صحیح کاهنان نمی ماند گفتند میگویم  
 که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر مجنون و مجنون  
 آن نیست و بر گفتند میگویم که وی شاعر است گفت والله که شاعر هم  
 نیست من همه افام شعر را شنیدم می شناسم کلام وی هیچ از آنها نمی ماند  
 گفتند که میگویم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و لغت و عقده  
 ساحر از اینها نیست و بر اینست قریش گفتند پس چه گویم گفت هر چه از اینها  
 میگویند همه کذب و باطل است اما نزد دیگر لغات آنست که گویند وی سحر  
 است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی  
 جدایی می افتند پس بهم بر آن اتفاق کردند و متفق شدند و بر سر  
 راهها بنشینند و مردم را از وی تسخیر می کردند و دیگر وی از وجوه اعجاز  
 وی اخبار است از امور وی که در قرنها گذشته واقع شده بود و از استیانی  
 پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که حری و کفایت وی و  
 جنت و جوی آن ندانند و بنده بودند و شنیدند از آنها مکر لکان بکافران صلعم  
 بود که رسول صلعم خوانده و نویسنده نیست و هیچ کتاب خوانده و بخندنی با  
 اهل کتاب مجاست نکرده بود و بسیار بودی که اهل کتاب ویرانها و  
 کردند پس بر وی قرآن مانع شدی مشتمل بر جواب و سوال ایشان و عقیده



وی کردندی و بجای دی نشاندی و **دیگر** از وجوه اعجاز وی اخبار است  
 از غیبات که هر چه از امور مستقبل خبر گردانیده شده است یا خواهد و آن  
 در قرآن بسیار است که ناخن نزن لکنا اندک و انالک فی قفون یعنی با قرائت  
 فرود ستادیم و نگاه دارند آنیم از آنکه در وی خبری واقع شود و امروزه  
 هشت صد سال زیادت که وی نازل شده و هر چند ملاحظه و زمانه به  
 تخصیص قرائط خود کنند که در وی خبری کنند متوجه نیستند بیک کلام  
 یک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن بر اینچنین  
 وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلام بدین طول در مدتی بدین  
 درازی با کثرت معارضات و معاندان از قوت بشری بیرون است و از قبیل  
 اخبار از غیبات کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم و **دیگر** از  
 وجوه اعجاز وی بریت و ترسیع است که در وقت تلاوت و استماع آن بر تارک  
 و سامع واقع میشود و **دیگر** می آرند که عقیقه بن ربیعہ بار رسول صلعم سخنی می  
 گفت در باب انجیل رسول صلعم آورده بود مخالف این قوم خود رسول صلعم سوره  
 حم فصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه طاف و نمود بخوانند عقیقه دست بپوش  
 و آن مبارک رسول صلعم بود و گویند بر وی داد که از قرائت باز ایستاد  
 روایتی چنان آمده است که رسول صلعم این سوره را می خواند و عقیقه می شنید  
 و دستهای خود بر پشت نهاده بود چون بابت سجده رسید رسول صلعم

بگو ای

سجده کرد و عقیقه بر خورست و در پشت که در کف نهاده خود باز گشت و پیش قوم  
 تا بدر خانه وی آمدند تا بدر خانه وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت و ایستاد  
 به کلامی باین تکلم کرد که هرگز کوشش من مثل آن نشنیده است ندیدم که در  
 جواب وی چگونگی چنان از بسیاری از بلغا که عیاقم محارضه آن دارند  
 اند محکایت کرده اند که ایشان را بهیتی و ترسی عارض شده است که از آن  
 باز ایستاده اند این متن که بدین ترین وقت خود بود و آن مقام در  
 آنکه در محارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شرح هر کلام  
 بگوید بگذشت که این آیت می خوانند و قیل یا اسراف بلعی ما بک  
 و یا ساء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود و خود کرد پس گفت من گویای  
 میدم که این کلام بشر نیست و می آرند که محی بن الخزال که از بلغا از درس  
 بود و خورست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بر وی سستی و رقتی عظیم نمود  
 شد و به و از نابت کرد و **دیگر** از وجوه اعجاز وی آنست که قاری استماع  
 را از تلاوت و استماع آن ملائت بخیر و در چند پیش خوانند و پیش خوانند  
 تلاوت و عقیبت آن زیادت کرد و بخلاف کلام مردمان که هر چند  
 و بلند بود چون تکرار خواننده و شنیده شود ملائت آورد و **دیگر** از  
 وجوه اعجاز از اشعاری آنست بر علوم و محارضی از نشان عرب بنمود که آن  
 را دانند بکثرت از نشان رسول صلعم نیز بنمود که آنرا دانند پیش از بخت

و فرمود قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه تعالی در این  
درج کرده است و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده **قسم ثانی در بیان آن**  
دلائل آن بر نبوت و صلح بعد از وفات و بی نظیر شده است  
**و از جمله آنست** اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی روزی  
زنی بنزد وی آمد و چیزی خواست رسول صلح فرمود که بعد از این با وی  
آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون پیام من اینها را رسول صلح فرمود  
که اگر مرا نیایی پیش ابوبکر ای که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **و از آن جمله**  
**آنست** که رسول صلح شخصی را چند شتر و ارض را و آن شخص گفت یا رسول  
الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلح فرمود که شاید بدهند  
آن شخص گفت که و بعد رسول صلح فرمود که ابوبکر آن شخص را با امر خویش علی  
رضی الله عنه بازگشت فرمود که باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر که عطا خواهد  
داد رسول صلح فرمود که هر چه بنی الخطاب با او بگویند امیرالمؤمنین علی فرمود  
پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلح فرمود که عثمان علی رضی الله  
عنه چون امر از شنید حاضرش شد **و از جمله آنست** که اعرابی چند شتر  
بدیده آورد و با فرستاد رسول صلح آنها را از وی بپسید خرید و بعلتی دیدند  
کرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترانی خود  
را چه کردی گفت بر رسول صلح فروختم به بعلتی امیرالمؤمنین گفت آن رسول

و عاده از آن

را عاده و اتع شو و بعلی شترانی ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم مردم  
پرسید پیش رسول الله صلح رفت و پرسید فرمود که اعرابی مالی تو قضای می داند  
من و وفا بعد از این من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی انرا با علی بیعت فرمود که  
ابوبکر را عاده افتد مال ترا که ادا کند گفت انرا بپرسیدم مردم و پرسیدم گفت  
و پرسید رسول صلح فرمود که اگر عاده افتد ابوبکر را هم عاده افتد عظمای تمام  
من خواهد بود و قضای دین من خود بگویم و بوعده ای من وفا خواهد نمود  
بعد از آن اعرابی با علی ملاقات کرد و انرا بازگشت علی رضی الله عنه  
گفت اگر مرا عاده افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلح رفت  
و از آن سوال کرد فرمود که و قتی که مرا عاده افتد و همچون ابوبکر و عمر را  
بدهد با و ترا **و از جمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که با رسول  
صلح در حایط بودم و رسته ناکاه انده آمد و در آن بوقت رسول صلح فرمود  
که ای انس بین که کعبه است بیرون رفتم ابوبکر بود و رسول صلح گفت که انت از  
برای وی در کتبای و میرا به شت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه  
و یا خود بپروند بعد از آن و بگری در آن بوقت رسول صلح فرمود که ای انس  
به بین که کعبه است بیرون رفتم عمر بود و رسول صلح گفت فرمود که در کتبای  
و به شت بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن  
و بگری در آن بوقت رسول صلح گفت که ای انس به بین که کعبه است بیرون

مرا



رفت عثمان بود بار رسول صلعم گفتیم فرمود که در بکشتی و بشارت ده او را بشارت  
 و بگوئی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار بجای رسد که ویران بشوند و  
 بروی باد و صحر کنند **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله عنه گفت که چون رسول  
 صلعم سحر بجای کرد و سنگی پنهان و پس ابو بکر رضی الله عنه را گفت سنگ خود  
 را به بعلوی سنگ من بده بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را به بعلوی سنگ  
 ابو بکر بده پس فرمود که اینها خلفا بنده بعد از من **و آنرا خلافت است** که چون  
 روز جمعه پس حبس سخت شد چند پیش رسول صلعم در آمد و گفت یا رسول  
 جناب سخت شده است ما را چنان که گریه می کنیم این اصحاب تو گفتم که اگر امری  
 واقع شود ویران بشوند و اگر نروند ویران بشوند رسول صلعم فرمود که اینک ابو بکر  
 من و قائم مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر من الخطاب هر گاه است من است  
 سخن بگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی  
 بر او نیست و صاحب من روز قیامت **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله  
 عنه گفت است که از رسول صلعم شنیدم که میگفت مدت خلافت بعد از من  
 شش سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفید  
 گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر  
 رضی الله عنه و ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال از آن  
 علی رضی الله عنه **و آنرا خلافت است** که رسول صلعم با ابو بکر و عمر و علی و عثمان

و طایفه از اهل بیت

و طایفه از اهل بیت رضی الله عنهم هر کوه را بود آن کوه بخند رسول صلعم فرمود که بسیار نیست  
 بر تو سحر می خوری با صدیقی یا شهیدی **و آنرا خلافت است** که عایشه رضی الله عنها  
 گفته است که بار رسول صلعم گفتیم که اجازت میدی مرا که بعد از وفات بعلوی  
 تو دفن کنند فرمود که شرا را با چون دفن کنند نه نیست این امر موضوع قبر من و  
 قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الله علیهم **و آنرا خلافت است**  
 که عایشه رضی الله عنها گفت است که رسول صلعم به عثمان نظر کرد و گفت خدا  
 تعالی رحمت نماید بر عثمان که شهید خواهد شد و به علی و زبیر رضی الله عنهم نظر  
 کرد و گفت شما را بکشد و مقتله خواهد کرد و قوای زبیر ظالم خواهد بود و بعد از آن  
 به طایفه نظر کرد و گفت خدا تعالی رحمت بکنند بر قاتل وی **و آنرا خلافت است**  
 که عایشه رضی الله عنها گفت است که روزی رسول صلعم فرمود که بخوانم بعضی  
 اصحاب من اینها باشند و یکی را بخوان تا با وی بعضی امور را بگویم گفتیم یا  
 رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت و دستم که ویران می شود بعد گفت عمر را بخوانم  
 هیچ نگفت و دستم که ویران می شود بعد گفت ابن عمر را بخوانم هیچ نگفت  
 و دستم که ویران می شود بعد گفت عثمان را بخوانم گفت بخوان و زبیر را بخوانم  
 آمد و پیش رسول صلعم ایستاد رسول صلعم با وی چیزی میگفت و زبیر و  
 متغیر میشد و باز با وی چیزی می گفت و زبیر و متغیر میشد و باز با وی  
 که عثمان را در درواری می امر کرده بودند ویران گفتند متغیر نمی کنی گفت

با من رسول صلعم بعدی کرده است و سخنی گفته است من برین بنده مابرم  
عایشه رضی الله عنها گفته است که همان مردم همان بود که رسول صلعم ویران کرد  
چون کرده بود و **و آنرا بخند است** که عمار بن ابی اسیر رضی الله عنه گفته است که رسول  
صلعم را امیر المومنین علی رضی الله عنه کشت ای علی خبر کنم ترا از بدیعت  
ترین مردمان عاقر قافه صلعم است و آنکس که شمشیر بر سر تو زد و از آن می گشت  
تو زخمین کرده و **و آنرا بخند است** که ابوالاسود دیکلی گفته است که از امیر مومنین  
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عایشه  
بن سلام آمد و در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پرس گفت کجا بروی  
گفتم بعراق گشت اما بهش که اگر تو بعراق روی البته بنوشته شد بر سینه  
از آن سو کنده خود که من این را از رسول صلعم شنیده ام که بگفت **و آنرا**  
**و آنرا بخند است** که امیر المومنین علی رضی الله عنه در بیعت چهار شد و بر آن گفت چرا  
اینجا ایستاده اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا ماری خواهند کرد و چرا  
بعد نیامدی اگر اجل تو برسد بر او را آن تو کار سازی کنند و بر تو نماندند  
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی میرم رسول صلعم مرا  
خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر شوم پس این زبکین و یمنی حاکم  
من از خون سر من **و آنرا بخند است** که امیر المومنین علی رضی الله عنه  
گفته است که با رسول صلعم بعدی بنده شدم گفتم یا رسول الله چه خوش است

این چه روزی است

این حدیقه رسول صلعم فرمود که ای علی که ترا در بیعت بهتر از من خواهد بود و من  
چنان بر بیعت حدیقه بنده شدم و در بدیعت من خوب است این حدیقه رسول الله آواز  
بر درشت و اعان که می کرد و گفتم یا رسول الله جدی می بایند ترا گفت کینه ای که در سینه  
قوم است از تو از ظاهر بخوانند که در مکر بعد از من گفتم یا رسول الله سگ است که زود  
گفتم سگ است و من **و آنرا بخند است** که عایشه رضی الله عنها گفته است که  
پیغمبر صلعم طلحه را دید که بر پشت گشت شبیهی است که بروی زمین می  
رود **و آنرا بخند است** که رسول صلعم روزی بازواج طاهرات رضی الله  
عنهم چنین گفت کدام از شما می آید خداوند جلای که پشانی وی بر سینه باشد  
بیرون آید تا آنجا که سکان تو آید بروی بانگ کنند بسیاری بروست است  
و می کشند شوند و بسیاری بروست جب وی و پیغمبر و بک بان برسید اما  
بناست یا بد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجع جعراقی بعضی را بنیای  
بنی عامر رسید سکان بروی بانگ کرد و در رسید که اینجا آید گفت خوب است  
گفت من باز میگردم این زبیر رضی الله عنه گفت نه باز نگرش بد  
خداستعالی بواسطه تو اصرار و زورت بین اینها کند باز گفت من باز میگردم  
و آن رسول صلعم بازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد **و آنرا بخند است**  
که اشارت به همین فرموده است صلعم که بیرون آیند قومی هلاک شوند  
کمان که علاج بنایند به شوی ایشان زنی باشند شوی ایشان و بیعت باشد



و آنجا که رفت که رسول صلعم باز در آن طاهرات گشت آنکس که بهر حال کند  
باشما بعد از آن دست کفشاری نیکی کرد و از روی خنده بود یا خدا یا سیراب کرد و آن  
عبدالرحمان بن عوف را از سلسبیلی بهشت عبدالرحمان عوف رضی الله عنه  
بعد از وفات رسول صلعم بعضی احوال خود به چهل هزار دینار بفروخت و در آن روز  
طاهرات رضی الله عنه بنی گشت که **و آنجا که رفت** که امیر المومنین علی رضی  
الله عنه روزی بایر بر رضی الله عنه را زنی می گفت رسول صلعم با امری تو را  
علی گشت بایر را زنی می گوید و حال آنکه وی بانو متعلقه خواهد کرد و آن روزی  
ظلم خواهد بود و در حرم یوم الجملی امیر المومنین علی رضی الله عنه را بیاورید  
رضی الله عنه را در بر از صفای وی باز گشت شخصی از قفای او بر نشت  
ویراقتل کرد و شمشیر ویراقتل امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد و فرود  
که بشارت با دقتی زبیر را بایشه و در **و آنجا که رفت** که رسول صلعم در روز  
حفر خندق دست عبادت بسر عمار بن ابی اسیر رضی الله عنه فرود آورد و گشت  
ترا کرد و بی از اهل بی خود بگشت چون روزی از روزهای حرب صفین جنگ  
سخت شد عمار با سر رضی الله عنه گویند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه  
و او که این آن روز است که رسول صلعم عمار را بآن و عده میداد و حضرت سر  
هم جواب نداد و بار دوم گویند داد و حضرت امیر به گفت چون بار سوم  
گویند داد و حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه

بنام الله العزیز

نیکو آورد و گشت با روی خوش دریدن گرفت ایوم تلقی الاخذ محمد و حبه  
و روی بشکر معاویه آورد و بقتل شوال شد بعضی از مبارزان شکر معاویه  
را از پانی در آورد و شنگی بر روی غلبه کرد آب خورست قدی شیر با آن خفته  
آوردند و حار چون انرا بدید گشت الله اکبر القاه قدی از آن بیاشنا میداد  
حضرت رسالت مرا جردا و ده است که عمار ترا کرده اهل بی می کشد و گشت  
میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که از آن وقت  
آب خواهی ترا شربت آب انداخته دهند **و آنجا که رفت** که رسول صلعم الله  
بن عمر و بن العاص را رضی الله عنه فرمود بود که ای عبدالله بشارت ده  
کشند عمار را بش و زنج گویند که چون عمار را شمشیر افتد و شخص  
بتر و بر گرفته پیش معاویه آوردند و بر یکی می گشت که ویراقتل  
معاویه گشت هر که ویرا گشته باشد ویراقتل انبان در هم بدیم و شخص آن را  
بجسد الله بن عمر بن العاص حواله کرد و بعد الله از یکی پرسید که ویرا گشته  
گشت بروی عمار کردم و ویراقتل آوردم بعد الله گشت تو قاتل وی نیستی  
پس از آن دیگری پرسید که ویرا گشته گشتی گشت بر یک و دیگر که مردم طعن  
من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شد بنو ذر آمد و گشت لا اله الا الله  
من ندیده من جبرئیل و میکائیل یعنی فروری نیاید الله ندانست و صارت  
وی در حضور جبرئیل و میکائیل بشد این قول بر زبان میراند و از حجب

و راست می نگرست من سر و بر اجدا کردم بعد الله گفت خدا بواب و بفرما  
العباد یعنی بگو و بشارت داده باش بعد از این که آن شخص گفت اگر  
کنند تو شوم و ای برادر اگر بکشیم و ای برادر اگر بکشیم و ای برادر اگر بکشیم  
انالله وانا اليه راجعون معاویه گفت ای عبدالله چه حاجتی این سخنان است بعد از آنکه  
گوایی بعد از آنکه در روز نهای مسجد که هر کس بکشد من بکشم می آورد و عمار را بکشد می آورد  
که از رسول صلعم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کرده اهل بی می بکشند پس گفت ای عبدالله  
بشارت ده کشته عمار را با تش و در معاویه گفت خاتوش باش که تاویل این  
حکام را نمی دانی کشته وی انگشت است که در اجرب آورده این سخن با بر  
اعوانین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بر این تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه  
رضی الله عنه رسول صلعم بوده باشند و حشمت **آنچه** در رسول صلعم  
گفته بود که ای علی زود باشند که میان تو و عایشه خبری که واقع شود و آن  
اشارت بحرب بود بحمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول  
الله این خاصه را واقع شود از میان اصحاب رسول صلعم فرمود که ای علی  
گفت پس من بد بخت ترین اصحاب باشم رسول صلعم فرمود که چه چنان  
است و لیکن چون آن واقع شود و بر وی مسلط شوی و بر اجاس وی باز  
کردن لاجرم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یوم الحمل بر شک عایشه  
رضی الله عنها ظفر یافت و بر او با کرم و احترام تمام بکشید و اجوت فرمود

الاعظم الزمان

**آنچه** گفت که هر یک از سر و رضی الله عنه روی که بحرب معاویه میرفت گفت آنکه  
رسالت صلعم مامور شده ایم با کینه مقاتله کنیم با کائناتین یعنی ناقصان عدو  
بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طایفه و بر رضی الله عنه و معاویه  
ایشان بودند و از مقاتله ایشان خارج شده ایم و با قارطین یعنی اهل حجر  
و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بحار به و مقاتله ایشان  
می رویم و با مار قین و ایشان را ندیده ایم هنوز و مراد ایشان خوارج اند که امیر  
اعوانین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان می ربه کرد و **آنکه**  
**جله** گفت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری که هنوز از خاک انرا  
جدا نکرده بودند از زمین به پیش حضرت رسالت صلعم فرستاد و آن را بر  
جمعی تسبیح کردند از اهل بخت قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را بیکداری  
و بر اهل بخت تسبیح می کنی رسول صلعم فرمود که از برای آن بر ایشان تسبیح  
کردم تا با سلام و اهل آن گفت که بر تو درین بودند که تا ماه شنبه چشم نمی  
عکاسی فرودفته رخسار را بر آورده باریش کسب بر روی آمد و گفت ای  
محمد از خدا اتبعای پر بر رسول صلعم فرمود که فرمان خدا اتبعای که بر و اگر من طایفه  
شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود و اجازت قتل خودت را اجازت  
نیافت پس آن شخص روی بگردانید و بر رفت رسول صلعم فرمود که از  
اصل این شخص قومی بود التو که قرآن خوانند اما کلمه ای ایشان از



در سینه و اهل اسلام را به قتل آرند و عابدان را بکشتن و از مردم قوت من الاسلام  
 حکایه هر که از سید بن ابی طالب یعنی از وی اسلام برون آید بچون پسرانند بتر  
 شکاری و خوار قوم وی بودند از جرم ایشان را مار قیاس گویند **و از آنجا که**  
 که رسول صلعم است، بنیت عیسی را گفت که ترا از امت من ستر فروزن کنند  
 جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان  
 از راه دوستی است برش تو تا در پیشگاه تو بر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را  
 رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که کفایت ویر جعفر برده بود و چنانکه رسول صلعم اخبار  
 کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسرار ابوبکر بکفایت کرد و بعد از وفات ابوبکر  
 علی نقی را کرد رضی الله عنهم **و از آنجا که** رسول صلعم امیر المؤمنین  
 علی را رضی الله عنه برگزیده بود که محاربه خویشی کرد با جماعتی ماری از وی  
 یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که تمامی بکشد و بی باره کشت  
 باشد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن کشت باره حوی چند بار  
 چون دم بر نوب می آرند که چون حضرت امیر بر خوارج ظفر یافت و از ایشان  
 بسیاری کشته شدند و فرمود آن شخص را بگویند که یکبار بجهت یافتن حضرت  
 امیر کوفه خود را که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نمیکشیدند و یکبار  
 ویران بجهت در زیر حمل من از ششگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر  
 از رسول صلعم روایت کرده بود **و از آنجا که** رسول صلعم با آنکه

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران سنی ضیفه جاریه بدست خواهد آمد  
 چون پسری از وی متولد شود او را محمد نام کن و بکثرت مناسبت بخوان چون در  
 زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فتح میاید که در عهد از سنی ضیفه  
 اسیران آورند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ضیفه را که مادر محمد ضیفه است  
 با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد **و از آنجا که**  
 که زنی از عیاله فرزندی پیش رسول صلعم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول  
 صلعم آب و نان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در نل  
 آن کودک بر کمر آن عقلت پیدا شد و همان زن پسر دیگر را بهمان علت  
 پیش مسکه کذاب بر دوات و نان مبارک خود را بر سر وی انداخت  
 او کل شد و در نل وی بماند **و از آنجا که** رسول صلعم ابوفد غفاری رضی الله  
 عنه در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه برون آمده بود و در  
 زنده اقامت کرده چهار شد و بر جوت مرغت کشت خاتون وی ام درین  
 الله عنها بسیار که سیت ابوفد رضی الله عنه گفت چرا اینکری گفت چون نیکم  
 که وفات تو تر و یک آمده است و چندان که با پس حاضر است که بعضی تو فنا کنند  
 ابوفد رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلعم شسته بودم و خود  
 که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات  
 وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی نسبت بوی این واقع شود و غیر این

خاندن است بر خیزد برین علی برای و به طریقی نظر کن که چنانچه رسول صلعم فرموده  
 است جماعتی پیدا خواهند شد ام و گفت موسس آمدند حایبان گذشته است  
 امید آن نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار بیا گوید که بر خیزد برین علی برای  
 چون ام و زبان علی بر آمد و دیگر که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجا خود خورکی  
 ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلعم در  
 حالت نزع است گفتند پدر و مادر و مادر ای وی با لبوی وی آمدند  
 را بر جفا گفت و بنقل و حدیث گذشته است خدای خود و بعد از آن گفت  
 ندارم اما می خواهم که کفن من کسی دهد که ابر و عامل و نقیب قومی بنوده  
 باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای محمد من هیچ یک بنور دهم  
 و هر جا به و اگر کرباس دارم که مادر من رفته است و بافته ابوذر رضی الله عنه  
 و بر او عای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز کردند  
 و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک ابن اشتر رضی الله عنهما **و اما**  
**جلد اول** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول  
 صلعم نشستند بودیم و رجال بن غنوه در میان ما بود رسول صلعم فرمود که آن  
 نیکم که بلاخره یوم القیمه فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند  
 به وفات یافتند بخیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد و ایم  
 از رجال رجال خبری پرسیدم چون فرارند او و امداد وی سید که کتاب

النبی و فرقی

را شنیدم خوف من کمتر شد **و اما جلد اول** که واقع بن خلیفه رضی الله عنه  
 و را حدیثی برتری و سینه آمد پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله این  
 تیر از سینه من کنش فرموده ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را به  
 کشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گویای ویم از برای تو بماند  
 که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در حیات  
 به شهادت من گواهی ده رسول صلعم تیر را کشید و پیکان را انداخت  
 رافع رضی الله عنه تا زمان معلوم برکت بس جراحات وی تازه شد و  
 بران میزد **و اما جلد اول** که از صاحب کرام و اعیان  
 عظیم رضی الله عنهم ظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رحمه الله  
 عنه کوالی کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلعم کرامات  
 و خوارق عادت آن مقدار دیده شد که دیده شد است که اولیاد  
 ائمت و صلحا و اهل بیت رسیده است فرمود که ایمان ایشان جهان  
 قوی بود که حاجت بآن ندانستند که از کرامات و خوارق عادت  
 تقویت کنند و اما ویران ایمان ضعیف بود و لاجرم از انما ظهارت  
 تقویت کردند تا لی الشیخ الام العارف بالله شهاب الدین سهروردی  
 قدس الله تعالی و خرق العادة انما یکاشف به بحرف ضعیف یقین  
 الکاشف من الله تعالی لعباده العباد و تو انما عجل الله بهم و فوق هؤلاء



توهم ارفعحت المحجب عن قلوبهم و باشر بواطنهم روح اليقين و صرف  
 المنة فلا حاجة لهم الى صدق من الخرافة و روية القدرت و الايات و  
 لهذا المعنى ما نقل عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله من ذلك الا القليل  
 و نقل عن المتأخرين من المشايخ و الصادقين اكثر من ذلك لان اصحاب  
 رسول الله صلى الله عليه و آله صحبة النبي صلى الله عليه و آله و مراد القاطن  
 و محبوبها مخورة بواطنهم و غايه الاخرة و زبد في الدنيا و تركت انفسهم  
 انما حلت عاداتهم و القضاة من اياتهم بهم فاستغنوا عما عظم من روية  
 الملامات و النوار العديدة و من باخ من قوة اليقين هذا المبلغ في احوال  
 عالم الحاشية يلبي الغرض من القدرت و يرى القدرة بطله بل تجلية من  
 سحق الحاشية فلو تجرد له القدرة و انكشف له ما استغرب و المستغرب  
 القدرة تقوي يقينه بها الالهة فحجب بالحكمة عن القدرت  
 همه احوال و اعمال و اقوال و دي و دليل نبوت و هم  
 رسالت متبوع و حيث صلى الله عليه و آله رسول صلى الله عليه و آله و مراد بجهت  
 جبرئيل عليه السلام برسمه كما من جهت خواجه و جبرئيل عليه السلام كانت  
 له ابو بكر صديق از سر و زير احد ايتيالى صديق نام كرد  
 است که ابو مسعود الصلبي رضی الله عنه خلفه است که اسلام ابو بكر  
 الله عنه تشبيه بوجي است زیرا که وی گفته است که شیخ پیش از بعثت

احوال دی

اول صلوات

رسول صلوات در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر ما  
 کعبه افتاد و در ملک شیخ خانه ماند که از آن نور چیزی بان و در میان  
 انوار هر چه شد ندیدم و گشتند همچو کنگره اول بودی تا من و امده من در  
 خانه خود بستم با قدر خواب را بیکبار از اجبار بود و غم و بغیر آن  
 خواستم گفت این از قبیل اضغاث اقسام است و اعتباری ندارد  
 چون روزی کاری بر این گذشت و بعض تجارت بد و بدی که ممکن  
 بخیر از بسبب بود رسیدم و تغییر خواب خود را از و رسیدم گفتم تو چه  
 سبب غم من مری ام از فرشت گفتم خدا تعالی در میان شما پیغمبری  
 خواهد آمد و تو در ایام حیات وی و زیری خودی بودی بعد از وفات  
 وی خلیفه وی پس چون رسول صلوات بعثت شد مرا با سلام خواندند  
 مرا پیغمبری شد و لیلی بوده است بر نبوت وی و دلیل تو چیست گفتم  
 دلیل نبوت من ان حوالی که دیدی و ان خبر خواب تو گفتم که آنرا  
 اعتباری نیست و خبر انست تغییر ان جبین است و جبین من گفته ترا اینم  
 که خبر کرد گفتم جبرئیل گفته من از تو شیخ و دلیل و بران نمی طلسم زیارت  
 ازین اشهد ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشهد انک عبده  
 و رسول بعد از ان رسول صلوات فرمود که هیچکس با سلام دعوت نکردم که در اول  
 توقف و ترود نکرد و مرا ابو بکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق کرد

است

وگفت تو رسول خدای حضرت فرمود صدیق اکبر است **و از اجل است**  
که ای ابو تراب من ابو تراب منی الله عنه گفته است که روزی در جاهلیت و سلاطین  
در خیمه نشسته بودم ناگهان دیدم که شاهی از آن درخت قبل بجنب من  
آمد و خندانده بر سر رسید من و آن نکرستم و میگفتم ای پسر او بود و آوازی از آن  
درخت بلورش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید  
تو سعادت مند ترین مردمان باشی بوی گفته ام روشن تر بلوی که آن سیمین است  
و نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم و گفته ام  
و کی صاحب و ایف و جیب نیست از آن درخت عهد بستیم که هرگاه  
وی بیعت شود مرا بشارت دهی چون وی بیعت شد از آن درخت  
آواز آمد که بیدباش و اهتمام کن ای پسر ابو طالب که وحی بوی آمد کردند  
بر بنا موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون باعداد  
کرد بسوی رسول صلعم رفتم چون مرادید گفت ای ابو تراب ترا بختی باری و دل  
دی میخوانم گفت استبک الیک رسول الله بعثک بالحق سرا جاسرا  
پس بوی ایمان آورد و صدیق وی کردم **و از اجل است** که ای ابو تراب من  
ابو تراب منی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلعم بوقت تجارت  
به جانب یمن رفتم بر شاهی از قبیل ازوفرو آوردم که وی کاتب اسلمی خوانده  
بود و عمر وی چهار صد سال رسیده بود چون مرادید گفت که کمان می برم

که از فرم می آید

که از فرم می آید که گفتی از فرشی گفته ام ای گفت از منی می گفته ام که گفت  
یک عدد است و دیگر مانده است گفته ام آن کدام است گفت شکم خود را برهنه  
کن گفته ام بنیگم تا بلوی در وقت صبح و توحشیت گفت و کتب یافته ام که در دم  
پیغمبری بیعت خواهد شد که ویرا که معاود باشند جوانی و کبلی اما الفتنی فخر  
من عمران و اما الکمل بحیف علی بطنة شامه شکم خود را برهنه کردم  
دید که بر بالای ناف من خال است سیاه گشت گویند بر لب اللعبد که توان  
کبلی پس مرا و صلیت کرد و گفت ایات و اعیل عن الهدی و تسک  
بالطریقة العنلی و خف الله فیما اعطاک چون کارای خود را درین بستم  
و آدم تا و اع گفتم بتی چندین داد که این ده بان پیغمبر برسان چون بگفتم  
رسول صلعم بیعت شد بود ضا دید قریش بدیدن من آمدند گفته ام در میان  
شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفته ام کدام امر ازین غریب تر که بستم  
ابو طالب و عوی بنوت میکنند تا منتظر تو بودم چون آمدی تو کفایت  
این هم خودی کرد ایشان را بر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلعم بر سیدم  
گفته که در خانه خدیجه است رضی الله عنهما رفتم و در بگو فتم رسول صلعم بیرون آمد  
گفتم ای محمد ترا در منزل اهل تو نیافتم میگویند من را و اجداد خود را که نشسته  
گفت ای ابو تراب من رسول خدایم من ایمان آوردم و میل تو بر این چیست گفته  
آن شایخ از وی که درین دیدی گفته ام درین بسیار شایخ را دیده ام کدام وحی



گوئی گفت اندک سستی چند بتو داده است گفت ترا این که خبر کردی جیب من گفت آن  
 فرشته بزرگ که پیش از من بانیای آمده است و دست وی بفرستم و گفتیم استبداد آن  
 لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی بارگشتم و هیچکس از من نشناخت و با  
 تر نبود به سبب آنکه توفیق ایمان یافته ام **و آنرا بجهل است** که در مرض آخر فرمود  
 که امشب در تقویض امر خلافت بنده را استخاره کردم و از خداوند تعالی درخواست کردم  
 که مرا بر آنچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت میداند که در میان تو و من است  
 و کدام عاقل در وقت ملاقات خداوند تعالی افتد و او در غایت من است  
 بدو رفیع جایز شمار و چه گفت ای خلیفه رسول خدا هیچکس را در صدق نوشتگی  
 نیست بگوئی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول  
 صلعم دیدم که در جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع کردم  
 تاگاه آن جامه سفید بستر شدن و در خشدن گرفت چنانکه نور آن دیده  
 بیننده را می ربود و هر چه جانب رسول صلعم دور و بلند بالا بودند و رعایت  
 و جمال باکس ایشان از نور و نقای ایشان سر مایه سرور پس رسول صلعم  
 مرا سلام کرد و بشارت مصافق مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه من  
 نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن کرد گفت ای ابو بکر شتاق  
 ما ملاقات تو بسیار است و وقت رسیده که پیش ما آئی من و خواستار  
 که برستم که اهل من از آن خبر دارند بعد از آن مرا خبر داد و ندانم گفت و نخواهد

ای بکر رسول الله

ای بکر رسول الله رسول صلعم فرمود که اندکی مانده است که وصالی می تویم فراق است  
 و بعد از آن گفت خداوند تعالی ترا در تقویض خلافت اختیار داد و گفتیم رسول الله  
 تو اختیار کن رسول صلعم فرمود که وای رحمت ساز عالم صادق نوی ماری  
 را که مرغی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است یعنی عمر این  
 الخطاب پس گفت که این دو مرد وزیران تواند در دنیا و بعد از آن تو  
 اند در وقت وفات و همه یگان تو در شبیت بعد از آن مرا سلام  
 کردند آن هم مردنیر مرا سلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکر و نو  
 صدیقی در آسمان و تو صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی  
 در میان خلق گفتیم رسول الله بدر و ما در من فدای تو باد این دو  
 مرد کیانند که مثل ایشان ندیده ام فرمود که این هم فرشته کریم  
 جبرئیل و میکائیل پس بر رفت و من بیدار شدم خواره از آب دیده  
 تر و اهل بیت من بر بالین من گریان **و آنرا بجهل است** که عایشه  
 رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را در میان شهدا  
 دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع ببریم و من گفتیم در حجره خویش پیش  
 جیب خود دفن میکنم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه  
 کرد آوازی شنیدم که میگوید صلواتی الجلیل لی العجیب دوست  
 را بدو دست رسانند چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند

دست حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه در میان شایان و عوام

تا نایابی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند **و آنرا بجملة است** که ابوبکر رضی الله عنه  
وصیت کرده بودند که تا بوقت مراد بر وضو رسول صلعم برید و بگوید اسلام  
علیکم یا رسول الله این ابوبکر است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت نمود و  
در کشاوه کرد و در آید و الا بقیع برید و ای میگوید که چون بموجب وصیت  
ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پره و در شد  
و آواز بر آمد و ندای بگویش ما رسید که در آید حبیب رسولی حبیب  
**و آنرا بجملة است** که شیخ ویراهمان رسیدند و وی پیش حضرت است  
صلعم بود و اوقت خواب کردن ماند چون بخانه باز آمد بر سید که همانا  
شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم خوردند و متو خوف شدند  
تا با طعام خوردند وی غضب شد و گویند خوردند که از آن طعام خورد  
بعد از آن گفت این گویند از شیطا بود از آن طعام خورد و گفت  
راوی گوید هر لقمه که از آن طعام بر میداشتم از زیر لقمه شیر از آنکه بر می  
داشتم میدامی اند ما همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند ستم بر او بود  
و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشانرا نمیدانم از آن طعام خوردند  
**و آنرا بجملة است** که در مرض موت فرزندان خود مدعیان رضی  
الله عنهما بسیارش می نمود و بسیار و هم دختر خود را و علائکه و را می  
عالمه رضی الله عنهما یک دختر پیشش بنو دعایشه رضی الله عنهما است

البراقه من

مر ایک خواهر است دیگری کدام است گفت خاتون من حامد است و  
لحان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن همان بود چون خاتون وی  
وضع عمل کرد دختر آورد **و امیر المومنین عیسی بن الحطاب رضی الله عنه**  
رسول صلعم فرموده است که در امس الفجاعتیست محمد بن می بودند یعنی  
که خداوندی ایشان سخن میگفت و اگر در این امت بخواند کسی باشد  
عمر بن الخطاب است و معید این معنی است اندک این عمر رضی الله عنهما  
گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن  
عمر نازل شد ابوبکر رضی الله عنه گوید که از رسول صلعم شنیدم که می  
گفت در خواب دیدم که دلوئی در جایی انداخته بودند بدان دلو از آن  
جاء آب کشیدم چند اندک خداوندی خواسته بود بعد از آن این ابو حمزه  
بر گرفت و یکدو دو گوشتید و در کشیدن وی ضعیفی بود خداوندی ببرد  
رحمت کند و بعد از آن این خطاب گرفت و من هرگز چون وی در  
کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را آب رخت و هم  
مردمان را سیراب کرد و ایند و این ماول به خلافت است و فضایل وی  
بسیار است و خوارقی که بر وی گذشتیم بی شمار **و آنرا بجملة است**  
روز او بیند در سانه آنکه بمنبر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد  
و هم بار بار گفت یا ساریة الجبل و باز خطبه خواندن مشغول شد



و تمام ساخت مردمان گفتند که همانکه عود را نه شده است عبد الرحمن  
بن عوف رضي الله عنه بعد از نماز بر روی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا  
که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت  
در الوقت دیدم که ساریه و قوم وی تریک گوئی با فزوان می ریزند  
و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون انرا دیدم بی طاقت شدم  
و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز مانده و گویند  
فرزندیه تا کوه ساریه بکاه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از آن سخن  
مراجعت کرد و گفت که روز جمعه کافران می ریزند و می گویند از وقت صبح تا وقت  
غروب جمعه تا کاه شنیدیم که ندا می آید که ساریه را بجای پشت بکوه باز نهد  
و چند آن می ریزد که ساریه را از ایشان نشسته شده و دیگران بگریخته  
چون آنان که بر عمر رضي الله عنه طعن چون زده بودند این ساریه شنیدند  
گفتند بکندارید ویرا که از برای کار ساخته شده است و گویند که این سخن  
را در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضي الله عنه گفتند و فرمود که وی هیچ  
کاری ننماید و سخن نگویید که از عهد آن بیرون نتواند آمد **و از جمله**  
**است** که همیشه بیای از بلاد بعبده فرستاده بود و روزی در مدینه آواز  
برداشت که یا بسیکاه یا بسیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا وقت  
آنکه آن جیش بعبده مراجعت نموده و حسب جیش و تجاهی را که در آنجا

دانی از داده

ترویج اش داده بودند و دیگر و امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه گفت  
اینهارا بکندار حال آن مرد که دیر ابر حیر در آب فرستادی چه شد گفت  
یا امیر المؤمنین که من بوی سیری خواستم با بی رسیدیم که غور از آب بکند  
تا آنجا که بریم و بر ابرنده با ختم و در آب فرستادیم و با ختم بود و  
در وی سرایت کرد و فریاد بر داشت و اعراضه و اعراضه و بعد از آن از شدت  
سرما بکشد شد چون مردمان انرا شنیدند درشتند که بکشد وی را  
جواب ندانی آن مظلوم بوده است بعد از آن حسب جیش گفت که  
نه آن بودی که این بعد از من دستوری عابدی بر اینه کردن ترا ندیدی  
بر و ویت ویرا با هلی وی برسان و ضامن مکن که دیگر ترا به بینم  
و گفت کشتن مسلمانان پیش من بزرگتر است از بکشد بسیاری  
**و از جمله است** که در الوقت که فتح نصر شد و عمر بن العاص رضي الله عنه  
انجا حاکم بود و در یکی از ماه اهل نصر پیش وی درآمدند و گفتند که در وینیل  
را عادی است که بی آن غیر دو آب و آب و خشکی می خورد و عمر پرسید که آن  
عادت کدام است گفتند است که چون ازین ماه که در آنیم و از ده روز  
بگذرد و دختر بکر پیدا کنیم و ما در ویرا چندان مالی به بیم که را نمی شوند  
ویرا بخوبی ترین جایها و زیور با بیاریم و در وینیل اندازیم عمر رضي الله عنه چون  
انرا شنید گفت این امر است که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود و بدتر است





بای دی چون دو بای بوزینه شد پس بر نوبی وی رسید انگاه بستی کاه وی بجه  
از ان بستی دی و در اخر سر روی وی بجه بوزینه شد و بر انکه رفتیم و بر بالان  
شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به پیشه رسیدیم که بوز  
چند انجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دیدم اضطراب بسیار نمود و سرانرا باره  
کرد و ایشان بپوست بعد از ان از انجا روی کا کرد و آن بوزیکان با وی  
مواظقت کردند تا بقیتم کار ما به شد و بستی که وی آدمی بود ما را ایندیکه و  
انسون که بوزینه شد و بوزیکان و دیگر ما روی شدند تا به خوابیدند و بستی  
ما بر دم خود بستی و در رویهای ما نظر میکرد و از جستان وی انکه بستی  
چون سامیت گذشت بوزیکان بر پشت و وی نیز در عقب ایشان بر پشت  
**و هم امام حسن عقیلی رحمه الله** آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی  
گفته که سعید بن مسیب رحمه الله مرا گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را  
ببندد گفتم تو حال ویرا بگوئی گفت نه تو کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب  
رحمه الله گفت او بعضی از اصحاب رسول را صلح و شام میداد و بر روی می  
ریشی بداشد و همه روی ویرا گرفت و سیاه گشت **و هم وی آورده است**  
از مروی صاحب که گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما  
نا سزا می گفت با ما هم سفر شد هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا  
شد از ما جدا شد و در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواهی خود و

بوی کاه

بوی کاه با ما مراجعت کند گفت خود را بر اعجب حادثه عظیم افتاده است و دست  
وی چون دم دست خوک شده است پیش وی رفتیم و بقیتم با ما مراجعت کن  
گفت مرا حواشه افتاده است عظیم هم دست خود را از بستن پیرون کردن  
هم دست خوک پس با ما همراه شد تا بجای رسیدیم که انجا خوکان بسیار بودند  
خود را از مرکب بنداشت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست خنان  
ویرا از ایشان باز شد تا بقیتم شام و غلام ویرا بکوفه آوردیم **و هم وی آورده**  
است که یکی از غازیان که گفته است با جاعتی بعجری رفتیم با ما شخصی بود از بوی  
بنی تمیم ابو حیان نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را و شام میداد و نا سزا می گفت هر  
چند ویرا نصیحت کردیم سودن گشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما روی  
بود و بوی گفت ویرا پیش من بگذارید ویرا دیدیم که بستی و بستی و بستی چون زمانی  
بر آمد دیدیم که از عقب می اید آن حکام ویرا به پشت بندیده و پیچ داده  
چون ما رسید آغاز شامت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا  
گفتیم با ما همراهی میکنی وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر کاه  
از راه پیرون رفت و بقضای حاجت نشست دیدیم که جاعتی از بنو زان  
بر وی حمله کردند از ما مددکاری خواست خود بستیم که ویرا خلاص کنیم بنو زان  
بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گشت و پیوست ویرا غلام  
بگندیدند چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد بر داشتیم که گریه

از نبی عظیم که تر که ابو جابر اصرع گفت و هم وی آورده است از یکی از اعاظم سلف  
که گفته است مرا پس این بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ما سزا می گفت پیش  
شب رسول صلعم در خواب دیدم که ابو بکر بر دست راست وی و عمر بر  
دست چپ وی کفتم یا رسول الله پس این دارم که مرا ایذا می رساند در  
شان این هم در رسول صلعم شخصی که گفت که بر دو بسیار و بر آبکش  
چون بامداد شد با خود کفتم بروم و بر آبکش کنم از آنچه دیده ام چون بجا وی  
در ادم از سرای وی خروش و لوله می انداخت بر سیدم گفتند و و شش  
کسی بروی در آمده است و بر آبکش و هم وی آورده است که یکی از  
اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهل اوصاف متاعی فروخت و بوم مرا  
گفتند که بر افندی است و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بیدی ذکر میکنند  
چون آمدند من بوی بسیار شد و بزرگش می بود و ما گاه نیست  
بایشان سخنان نافوش گفتش آغاز کرد از پیش وی بسیار بخوم نمود  
بر خاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلعم در خواب دیدم کفتم یا  
الله فلان کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر ص میگوید که فرمود که آن کس را  
بد می آید کفتم بلی یا رسول الله گفت برو و بر آبکش من آر و کفتم و بر  
آوردم گفت و بر آبکش نمودم با بندهم کار دی بمن داد و گفت و می  
بش کفتم یا رسول الله و بر آبکش شد بار از وی این سوال کردم زیرا که

لشکر

کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سیدم گفت وای بر تو آبکش  
و بر آبکش چون بامداد شد کفتم پیش آن حبیب روم و از آنش خبر  
کنم چون به محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان می آمد کفتم چه بوده  
است گفتند دوش فلان کس بر سر وی کشته اند گفته اند کفتم و الله درین  
و بر آبکش یا رسول صلعم چون بسوی آنرا دوانست گفت تو مال خودت را  
بگذار که بر او در زیر خاک پنهان کنم حال خود بدیدم و هم وی آورده است  
که یکی از سلف گفت که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بعد از حبیب روم  
ولایت کرد و من ابو بکر و عمر رضی الله عنهما کفتم شبی در خواب دیدم که قیامت  
قائم شده است و همه مردمان روی بحضرت رسالت صلعم نهاده اند گاه  
دیدم که رسول صلعم نشسته است و بر من دی بگری دو می نشسته و بر  
پس روی نیز بگری و دیگر دو می نشسته و مردم بر رسول صلعم سلام  
میکردند من نیز تر و یک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو بر گفت یا  
رسول الله این شخص از ما میگوید یا رسول صلعم خور است که مرا بگری و از خواب  
در ادم و فی الحال می روی و بر وی من برکت و قدرت چهار ماه جهان  
بماند یک روز یکی از اشرافان بمن در آمد و گفت ای عیاضه است  
تر آبکش آمده است که همه طبیبان از مداوی آن عاجز شده اند و جهان  
در یافتن که بر انصوران شده است که مگر چنانچه جوانان را با شوق و محبتی



دی کوئی ازوی

دی بعضی بخود می بر روی در ایدم و دیدم که مرده است و خسته بر شکم و پنهان  
اند ناگاه باز نشست و گفت یا وید وید من ویرا که تم بگوی لا اله الا الله  
این نفی نمی رسد من با تو می بودم که ششم ابو بکر و عمر میکردند و من پشیمان  
شتم میکردم و اکنون بزرگ شدم و جای مرا از حق زمین نموند پس از این  
تأمر و ما را از بیم کیم من از پیش روی هر دو اندم و اصحاب و برادران را بر خودم  
وین شیطان است که زبان وی سخن گفته است و از جمله **کرامت سنجی**  
**روحی الله عیضا الله** که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیا  
الله هستند که ایشان را بر جیبون میگویند و ایشان چهل تن می باشند  
بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان  
کمران می شوند که گویا آسمان را بالای ایشان نهاده اند بر خود میخیزند  
چنانچه بر جای می توانند خاست و نه می توانند نشست و با یک  
پلک چشم نمی توانند جنبانند و در اول رجب چنین میباشند  
و در نبرد سبکتری شوند چون شعبان در می آید سبکبار می شوند چنانکه  
گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار و  
تجلیهای بی شمار و اطلاع بر معنیات می باشد و در شعبان آنها از ایشان  
مسلوب میشود و گاه باشد که بعضی از احوال را بر بعضی باقی نماندند و تمام  
سال و صاحب فتوحات گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام

و هر وی کشف روانش گذرشته بودند که ایشان را در صورت خوک میدید  
 گاه بودی که وی مستور الحال که هیچکس ندید و وی ندیده بودی بگذرشت  
 و مذہب رخص داشتند و برادر صورت خوک دیدی و بر اطلب داشتند  
 و گفتی تو به کن و بندازی باز کرد که تو را فیض آن شخص در تعجب افتادی  
 اگر تو به کردی و در تو به خود صادق بودی و برادر صورت انسان دیدی و  
 و گفتی راست میگوئی و اگر کاذب بودی همچنان و برادر صورت خوک  
 دیدی و گفتی دروغ میگوئی و تو به نکردی و دردی که مرده از عدول شافیه  
 بروی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رخص نمی کردند بود و از  
 جماعتی شیعہ نیز بودند فکر و نظر نمودن مذہب گرفته بودند و نسبت با  
 ابو بکر و عمر رضی الله عنہم اعتقاد میکرد و بودند و در شان علی رضی الله  
 عنه غلو داشتند چون این که عدول بروی در آمدند فرمود تا ایشان  
 را بر سر و گردن سب پر سیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می  
 بینم این ملائع است میان من و خدا تعالی که رافضیان را درین صورت  
 بمن بنما بد و باطل خود را از آن مذہب تو به کردند ایشانرا گفت که در این  
 ساعت تو به کردند زیرا که شما در صورت انسان می بینم ازین معنی  
 تعجب نمودند و با تقلید از آن مذہب باطل تو به کردند **امرا المؤمنین**  
**این عثمان رضی الله تعالی عنہ** گفت وی بعد از آن است و تعجب ای

ذوالنورین

ذوالنورین نیز که هر دو خیر رسول صلعم بنکاح وی در آمده بودند یکی بعد از دیگر  
 اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول  
 صلعم فرموده است که اگر مرا دختر سیوم بودی انرا بم منان نگاه کردی و گفته  
 اند که هیچکس بعد از او میان این کلمات دست نداده است که هر دو دختر بخیر  
 بنکاح وی در آمده باشند و بر افضالی و کرامات بسیار است **و از آنجمله**  
**است** که روزی یکی از صحابه بخانه وی میرفت و در راه برنی نامحرم نگاه  
 کرد چون بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما که یکی از شما  
 بخانه من در اخی اید و در چشم وی اثر زنانه است انحضرت گفت یا  
 خلیفه رسول الله بعد از رسول خدا تعالی و حی نازل می شود  
 گفت این وحی نیست بلکه نور فرست است **و از آنجمله است**  
 در آن شبی که با درویشان شیعہ رسول صلعم در خواب دیدند فرمود  
 ای عثمان پیش ما اظهار خوابی که در اجمرم روز دیگر کن خود را  
 نگذرشت که با مخالفان مقاتله کنند و شهادت یافت **و از آنجمله است**  
 که چنگاه بن سعید غفاری در آن ایام عصابی شد که از رسول صلعم بوی  
 رسیده بود از دست وی در بر و در زانو نهاد و تاب کشید مردم با یکدیگر  
 وی زدند و زانوی وی علیقت پیدا آمد که پیش از آنکه سال بروی  
 بگذرد و در آن برود **و از آنجمله است** که یکی از ثقات گفته است که در



طواف بودم تا بنایی شد دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوند مرا بپایمزد  
و کمان ندارم که مرا بپایمزدی بگفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان  
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردم که اگر عثمان  
کشته شود بر روی برهنه و بی طباخه زنییم چون ویرا بکشند خانه وی  
در مدینه و سر وی در کنار خاتون وی بود و حبس من با خاتون وی  
گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند  
خورده ام که طباخه بر روی برهنه و بی زخم خاتون وی گفت هیچ  
نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول شد و ترویه وی مردم دختر  
رسول صلعم شد و بعد از دیگر فضایل وی کرد صحبت من شرم گرفت  
و باز رفت من بآن اتفاقات ننمودم و طباخه بر روی وی زدم خاتون  
و یکی گفت خدا تعالی گناه ترا نیامرزاد و دست ترا شکست گناه  
و چشم ترا کور کرد و انان و الله که هنوز از پستانه خانه وی سرور  
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و کمان  
نمی برم که خدا تعالی گناه بپایمزد و **و از جمله آنست** که چون عثمان  
به شهادت رسید سه روز جنیان بر پام مسجد رسول نوحه میکردند  
و در مرتبه وی ایستای میخواندند **و از جمله آنست** که مدی بن  
حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه

بمنزل آمد

شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عفان برو و بجان و بر سر و غنایان  
ابشر ابن عفان بخیران و رضوان چون بازنگریستم هیچکس را ندیدم **و از جمله**  
**آنست** که چون ویرا شهید شد سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا گاه  
تا تنی آواز داد که او منو و لا تقبلوا علفه فان الله عز وجل قد صلی علیه  
**و از جمله آنست** که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع بردند  
تا دفن کنند سوار ی از قفقائی ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان ستونی  
شد چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند و متفرق شوند از میان آن  
سوار کسی آواز داد که برقرار بشید و فرسید که ما آمده ایم که در دفن وی  
شما حاضر باشیم بعضی از حاضران میگفتند که و الله آن فرستگاران بودند  
**و از جمله آنست** که در بعضی از روزی که جمعی چون قافله عبیدیه رسیدند تا  
شخصی بطریق تهاون و خوار و رشت بمشهد امیر المومنین عثمان رضی  
الله عنه رفت که جمی رست از راه همه قافله سلامت رفتند و بگفت  
باز گشتند و سبعی عیان قافله در آمد و ویرا باره باره ساخت همه را بلی  
قافله دانستند که آن بوی عطری حرمیه با عثمان بود رضی الله تعالی عنه  
**و از جمله آنست** خلفاء و علمه است رضی الله عنهم آنکه پیش ابو ذر  
عثمان رضی الله عنه میفرمودند که گفت من در حق وی ابدانگر خیر  
نبر که روزی رسول صلعم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب

و از جمله آنست که...

و بی روان شدند تا بموضع رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم  
و بنشستم فرمود که ترا چه جز آنکه دای ابوذر گفتیم که خدا و رسول وی را نترسانند نگاه  
ایمیرالمومنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلعم بنشست  
صلعم پرسید که ترا چه آمده ای ابو بکر گفت خدا و رسول و امانتند پس از آن  
عمر آمد و بر دست راست ابو بکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع  
شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست رسول صلعم بنشست  
یا نه منک بریزه بر دوش و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفت  
کردند چنانکه آواز از امرای شنیدم چون آواز زینب و عسل بعد از آن  
سنگ ریزه نهاد بر زمین نهاد و خاوش شدند بعد از آن بر دشت و بر  
دست ابو بکر نهاد باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد و خاوش شدند  
باز رسول صلعم از امر دشت و در دست عمر نهاد به تسبیح در آمدند چون  
زمین نهاد و خاوش شدند باز آن را بر دشت و بر دست عثمان نهاد  
باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد و خاوش شدند **و از آنجا**  
**آمد** که مردی از انصار در روز قتل مسایله کذاب کشته شده بود  
و بر او میان کشتگان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان می گوید  
محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر الشهيد عثمان اللدين الرحيم **امیرالمومنین**  
**ایمیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی و جبهه وی را نام**

اولی است از این

اولی است از این که اشقی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن و ابو  
تراب است و پنج نامی و میراث ابو تراب خوشتر نیامدی و چون و پیرا  
بان نام خوانند یث و همان شدی روزی رسول صلعم بخانه فاطمه رضی  
الله عنها آمد علی صف انجا اندید از فاطمه پرسید که سر عم کی است گفت  
من و وی جز ی و واقع شد خشم کرد و پیرون رفت و پیش من قیلوله  
نکرد رسول صلعم کسی را فرمود که ببین که وی کی است انکس آمد و گفت  
یا رسول الله وی در سجده در خواب است رسول صلعم انجا رفت و پیرا  
خفته و روای وی از همش وی افتاده و همش وی خاک آلوده  
شده رسول صلعم انکس را بدست مبارک خود از همش وی پیرا  
کرد و میگفت قم یا اباتراب قم یا اباتراب و شما یی و فضایل وی از این  
بیشتر است که بتقریر بیان و تخریر تبیان استقصاری آن توان کرد  
امام احمد جلیل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام  
رضی الله عنهم آن قدر فضایل بیاورید که است که از امر المومنین علی  
ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است چند گفته است قدس سره  
اگر چه این امر المومنین علی رضی الله عنه از عمار بانی که با مخالفان می  
کرد باز بر و رفته بر آنیم از وی بآن نقل کردند ازین علم یعنی علم  
حقایق و تصوف و آنچه در لطافت آن میاوروی و در شرح تعریف است



که علی ابن ابی طالب سر عارفان است و مراد از سخنان است که کس  
از وی نگفته است و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بداند  
که رفتی بمنزله آمده بودی گفت سلوکی عبادون العرش فان بابی الی  
علما جابذا العباب رسول الله صلعم فی منی هذا ما رقی رسول الله صلعم  
زنا زفافوا الذي نفیس بیده لواذن للتوریت والابحیل آن بیکلام  
لوضعت و سادۀ فاجرت بما فیها قصه قاتی علی ذالک و در آن  
مجلس مروی بود که دیر اعلی بمانی میگفت که گفت این مردیت یعنی  
دعوی کرد در انبیه ویرا قضیت سازم پس بر خاست و گفت سوای  
دارم حضرت امیر فرمود ای بر تو سوای میکنی از برای نفقه و انانی  
کس نه از برای تعنت و مردانائی و علب گفت تو مرا بر این درخت  
بس بر سینه که هلی رایت رکت یا علی قال ما كنت لاعبد و باله اراه  
قال کیف رایت قال لمرته العیون بشا صفة العیان و لكن رأت  
القلوب بحقائق الاقنان ربی و احد الامور زیاده الا نانی له فو لا مثل  
له الا یجوبه مکان و لا ید اوله زمان و لا یدرف بالحواس و لا یعاس  
بالناس چون و علب اس سخنان بشنید صبی زد و پیوستش بیفتاد  
چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس پس  
تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد و امام مستحق

دعوت الله

رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت  
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکلی نوشت و تفصیل آن در  
آن کتاب مذکور است و انرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد  
امیر المومنین عمر انرا بخواند و بر درشت و پیش امیر المومنین علی رضی  
الله عنه آورد چون امیر المومنین علی انرا بخواند و است و قلم طلبید  
و جواب انرا نوشت و در پیید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر رسید  
که این جواب نویسنده کیست امیر المومنین عمر گفت این عمر است  
خداست صلعم و ما دوی است و حکم است دوی ولادت دوی به ملک  
بوده است بعد از عام قبل بیست سال و بعضی گفته اند ولادت  
دوی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلعم با نوزده  
سال بوده است و بعضی گفته اند سیزده سال و بعضی نه سال و  
بعضی بیست سال و گفته اول اصبح است و این جوزی در کتاب  
صفة الصفوة آورده است که در سن دوی چهار قول است شخصت  
در سه سال و شخصت در پنج و شخصت در نه و شخصت و الله اعلم  
گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و از دایم نمودند چنانکه بانی  
مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات کرد و خداوند اس این قوم  
مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز دارم

وایشان را از من سحرگاه همان شب ویران نمودند و بر اکرامات بسیار  
 راست و **آقا خلد** است که اسما بنت عیسی از فاطمه رضی الله عنها روایت  
 کنند که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه با من زفاف کرد  
 از وی پرسیدم زیرا که شنیدم که زین با وی سخن میگفت با بعد از آنرا  
 با رسول صلعم حکایت کردم رسول صلعم سجده دراز کرد پس سر آورده  
 گفت ای فاطمه بشارت باد ترا با این که منی بدرستی که خداوند تعالی بر تو  
 و فضیلت نهاد و تو بر تر از سایر خلائق و زین را فرمود که با وی بگوید بشارت  
 خود و آنچه بر وی زین خواهد کرد گفت از مشرق تا مغرب **و آقا خلد**  
 که روایت صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد و افتاد  
 تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میسپرد و بر واتی بر بالایی خود  
 راست می ایستاد ختم تمام میکرد **و آقا خلد** است که امیر المؤمنین علی بگوید  
 آنکه مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود و در پیش وی با بعد از  
 مقام میکرد و ناگاه زنی خواست روز حضرت امیر غار با بعد از گذارده بود و خجسته  
 فرمود که بقلان موضع را با نجاسدیت و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه  
 زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص  
 بر رفت و ایشان را آورد و روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما بسیار  
 شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن لجاجت کردم و چون پیش روی

و مردم مرا از روی نفرتی واقع شد اگر تو راستی همان لحظه ویران میشد خود  
 دور کردی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیر  
 کرم الله وجهه روی با جعفران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست  
 آنکس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری بشنود و هم بفرستد و آن جوان  
 وزن ماندند و روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی  
 گفت نه فرمود که من ترا میگویم چنانکه ویران شد ای ما می باید که منکر شویم  
 گفت شوم فرمود که تو فلان نیست فلان نیست گفت هستم فرمود که تو  
 پس بر می بدیشی که هر یک یکدیگر را می شناسد گفت آری پس فرمود  
 پدر تو بخیر است که ترا بر می بوی دهد و ویران از پیش خود بیرون کرد و گفت  
 پس فرمود که شب بقضای حاجت بیرون امیدی و می ترا بکشد و با  
 تو جماعت کرد و آب تن شدی و اثر آب باور کفایت و از پدر پنهان داشته  
 چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو تر از خانه بیرون برد چون فرزند  
 آمد ویران در خرقة چمدی و در بیرون دیوار را که محل قضای حاجت مردمان بود  
 بنده خجسته سکی آمد و ویران بوی میکرد سکی بسوی آن سبک انداخته بر سر آن  
 کودک خور و شدت مادر خود پاره از آنرا خود بدرید و بر سر وی بست پس  
 ویران بدر شد و فرستد و دیگر حال ویران شد آن زن گفت حال چنین بود  
 ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود



که چون بامداد شدند ندان قبیله آن کو دشت را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ  
 شدند و همراه ایشان بکوفه آمد و تر از آن که در پس آن جوان را فرمود که هر  
 را برهنه کرد و آنرا شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر است  
 خداوندی و بر از آنجا بر وی حرام بود نگاه داشت پس خود را بیکر و برود **از آن**  
**جمله است** که اهل کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب فرات اسالی طلعیان  
 کرده است و همه شت زار را راضی ساختیم باشد اگر از خدا بخواهی در غیبی  
 که آب کمتر شود و برخواست و بخار و را در دمان بهم بر در خانه منتظر وی استاده  
 نگاه بیرون آمد چه بر رول صلح و بر روی در بر و خانه وی بر سر و عصای  
 وی در دست پس به طلبید و بکار کشد و بهم مردمان از اولاد وی و غیر آن  
 در کباب وی بیاده روان شدند چون بکنار فرات رسیدند فرود آمد و همه  
 رکعت نماز بکند و پس برخواست و عصا در دست خود گرفت و ببالا بالا  
 بل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس آن عصا به  
 جانب آب اشارت کرد و بیک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس نیست  
 مردمان گفتند ای امیر المومنین باز بعضا بوی آب اشارت کرد و بیک  
 دیگر کم شد بیکار دیگر اشارت کرد و بیک کم زد و بیک کم زد و بیک کم زد و بیک  
 آواز بر داشتند که همین بسند است یا امیر المومنین **و آنرا بخند است**  
 که جناب بن عبد الله الاروی گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی علیه

السلام

کرم الله وجهه و مرا به شک بنمود و در آنکه حق بجانب دی است اما چون بهر دو  
 فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت به قرا و اخبار اندک شتن  
 ایشان کاری عظیم است بامدادی از میان بشکرگاه بیرون آمدند و با خود  
 مطهره آب در شتم جای نیزه خود و بهر دمان فرود آمد و بهر خود و بهر آن باز نهادند  
 و در پناه آن بنشستند نگاه امیر المومنین علی بخار رسید پرسید که به آب همراه  
 داری مطهره کرد و شتم پیش آوردیم بسند و جنابان محمد رفت که از نظر من تمام  
 شد پس از آن جدا آمد و وضو خسته و در پناه آن سپهر شست نگاه میداد  
 که سواری از حال وی می پرسید گفت ای امیر المومنین این سواری می جوید گفت  
 ویرانخوان بخواندم آمد و گفت ای امیر المومنین مخالفان از بنودان بکشدند  
 و آب را بر بدن فرمود که کلد ایشان نکند شسته باشند باز آن سواری گفت والله  
 که نکند شست حضرت امیر فرمود که کلد ایشان نکند شسته باشند در این سخن بودند  
 که دیگری آمد و گفت که مخالفان نکند شست حضرت امیر فرمود نکند شسته اند اشخص  
 گفت والله من نیادم تا ندیدم را بهت ایشان از آن جانب آب حضرت  
 امیر گفت والله که نکند شسته اند و چون گذرد که محل افتاد و بجای ریختن  
 خون ایشان اینجا است بعد از آن برخواست و من نیز بر خاستم و با خود  
 گفتیم الحمد لله که مرانی بدست من افتاد که حال این مرد در بناسم با آنست  
 که گذاریمت و لیر با خود در اینست است از خدا تعالی بر کار خود و از رسول

صلح جری درسته است و با خود گفتیم بار خدا یا با تو عهد کردم که اگر بنیم که مخالفان  
از بنروان گذشته اند اول کسی که باین مرد مبارزه کنند من باشم و اگر نگذشته  
باشد بر مبارزه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایت  
ایشان همچنان بالای خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس نشست  
مرا بگرفت و بجانانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتیم  
ای امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باشی و یک تن ده از ایشان  
خواهی گشت و با دیگران خواهی بود و این همچنان بود که یکی را گشتم پس  
با دیگران در او یک تن من و بر از غنی زدم و وی مرا زنی زد هر دو بیفتادیم اصحاب  
من را برادر کشند و بر دارند و با خود نمایند جبران وقت که حضرت امیر کرم  
الله وجهه از مبارزه ناخوش شده بود **و آنرا بجله است** که در وقت تو به سوزی  
ایشان فرمود که ایشان از آنجا نمیگذرند ما و ام که مقابلان ایشان گشته  
شوند و از ایشان هیچکس نمانده ماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من هیچ  
کس گشته نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چند  
مقارنه کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن گشته شدند  
**و آنرا بجله است** که شخصی را از احوال وی جز واد و گفت که صلب خوانند  
کرد در فلان موضع بر فلان درخت فرما و همچنان که فرموده بود و بعد واقع  
شد **و آنرا بجله است** که حجاج کبیل بن زیاد رضی الله عنه طلب کرد از

دلیالین و

وی بگرفت و ظایف و عطایای قوم را باز گرفت کبیل با خود گفت که عمر من تا آخر  
رسیده است نمی شایم که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت که است  
میدارم که بتو راه بایم کبیل گفت باقی مانده است از عمر من که اندکی برده میخوایی  
بکن که مودع با خداست و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و امیرالمومنین  
علی خبر مرده است که تا آنکه من تو را خبری بود حجاج کرد و بر این **و آنرا بجله**  
**است** که حجاج روزی گفت که مرگ است میدارم که برسم یکی از اصحاب ابو  
تراب تا بگذر استیالی تقرب جویم تقبیل وی گفت ما هیچکس نمیدانیم که با وی  
پیش از آن صحبت داشته باشد که فخر مولای وی و بر اطلب داشت گفت  
تو میترس گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب تو میترس گفت مولای  
خداست علی است و امیرالمومنین علی ولی نعمت من است گفت از دین  
وی بپار و گو گفت مرا بدین دین وی فاضله را نه غای گفت ترا فرایم  
گشت مرا نوح گشتی که میخوایی اختیار کن فخر گفت اختیار پیش است بر تو  
که مرا امر و نه بگش من فردا ترا از آن تو خواهم گشت بدرستی که خبر کرده است  
مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند گشت حجاج بفرمود  
تا ویرا بکشند **و آنرا بجله است** که بر او ابن عازب را رضی الله عنه گفته  
بود که فرزند من حسین بگشند و تو زنده باشی و بر انصرت نکنی  
چون امیرالمومنین حسین رضی الله عنه شهید گردند بر او ابن



عازب رضى الله عنه گفت اميرالمومنين على رضى الله عنه راست گفت  
حسين رضى الله عنه گفته شد ومن دير الفرت نكروم واطهار مراحت  
ميكرد و **از اجله است** كه در بعضى از سفرهاي خود بگر بلا رسيد بركت جوب  
نكرست و گريان گريان از اجله بگذشت پس گفت والله اينست محمل خوابگاه  
شتران ايشان و موقع مردن ايشان اصحاب كوشتن يا اميرالمومنين اين  
چه موضع است فرمود كه گر بلاست اينجا قومي ميگفتند كه بي حساب بيشت  
در ايند بدانان برفت و همگي تسويل سخن وي نميگفت تا آنكه در كه واقعه  
اميرالمومنين حسين رضى الله عنه واقع شد و **از اجله است** كه چون از  
كوفه شكر طلبيد و بعد از قال و قيل بسيار شكر فرستادند بيش از آن  
آن شكر بوي رسد فرمود كه از كوفه هم آنده هزار مردمي اينديكي از اصحاب  
وي گويد كه چون من آن سخن مي شنيدم بركن گاه آن شكر بخشتم و يك  
يك بعد شمر دم والله كه از آنكه فرموده بودند يك مروت و نه زيادت شده  
**و از اجله است** كه در وقت توجه به صغين اصحاب وي محتاج بآب شدند  
هر چند از جب و راست شتافتند آب نيافتند حضرت كرم الله وجهه ايشان  
را اندكي از جاده بگردانيد و بيري ظاهر شد و بيايان از كس آن دير سوال  
آب كردند گفت از اينجا تا آب هم فرسنگ است اصحاب گفتند اي امير  
المومنين اجازت ده تا با بنجا برويم يك روزه از آنكه هر قوت بماند بآب

محي

امير

المومنين

برسم حضرت امير كرم الله وجهه فرمود كه اين سنگ بر بالاي آفتاب جبهه  
و امير بشيد چندين اصحاب مجتمع شدند و جبهه كردند و استند كه انرا  
از جاني جبهه اند چون حضرت امير انرا بديد از بخله خود فرود آمد و رسيد  
از بعد باز نورديد و انگشتان مباركش بريران سنگ در آورد و فرود  
كرد و آن سنگ را از بالاي جبهه حجر را انداخت الي ظاهر شد بجايت في  
سرخس و خنك كه در آن سفر بهتر از آن آب نموده بودند بمهتاب خودند  
و آن مقدار كه خورستند پس آن حضرت ان سنگ را بهر دشت و ببالا  
بنهاد و فرمود كه انرا بجاك بنياشتند چون راهب ان دير انحال را نشد  
كرد از دير فرود آمد و بيش حضرت امير بايست و در پسند كه تو بغير مري  
فرمودني پس گفت كه تو فرشته معني فرمودني پس گفت تو كه كسي فرمود كه من  
وحي بغير مسلم محمد بن عبدالله قائم النبي صلعم را بيبست گفت دست بيار  
كه خدايان مي نوم حضرت امير كرم الله وجهه دست بوي داد و گفت استشهد  
لا اله الا الله و استشهد ان محمدا رسول الله و استشهد انك وحي رسول الله بعد  
از ان حضرت از و پرسيد كه سبب هم بود كه بعد از مرگ مدبر دين خود بودي  
امروز ايمان آوردي گفت اي اميرالمومنين بناي اين دير از بهاي كنده اين  
سنگ است و بيش از من بسيار در اين دير بوده اند زيرا كه مادر كرتب خود چيز  
ايم و از علماي خود شنيدم كه در اين موضع جبهه را بيبست و بر بالاي ان سنگي

و

که انرا ندانند و گنبدن انرا نتوانند مگر بخبری و یا وصی بخبری پس چون من  
 این دیدم که تو این کار کردی باز نوی خود رسیدم و ایضا انتظار آن  
 بر مردم باقیم چون حضرت امیر انرا شنیدند خبر آن بکسیت که محاسن  
 مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذي  
 لم يزل عنده منسبنا كنت في كنفه مذکور پس آن را بهب بدو  
 حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل سام قتلند که در جند گنبد  
 شد حضرت امیر روی نماز گزار و در ارض کرد و اندر ای وی از  
 خدا بجا ای امیر نشن خوارست و هرگاه که ویرایا و میگردی کنشی  
 مولای نیست **و از انجمله است** که جبهه غری نه از اصحاب حضرت  
 امیر المومنین علی بود گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر  
 الله عنه بر کنار دریای فرود آمد تاگاه مردی آمد و گفت السلام  
 علیک یا امیر المومنین حضرت فرمود که علیک السلام انمرد گفت  
 من شمعون بن یوسف ام صاحب این دیرو اشارت بدی کرد  
 که انجا بود پس گفت نزدین ما تنها نیست که اصحاب عیسی علیه السلام  
 انرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی انرا بر تو خوانم و اگر خواهی  
 انرا پیش تو ارم حضرت امیر فرمود که انمرد خواندن گرفت و بخت  
 رسول صلعم را و صاف است وی و آخر آن این بود که روزی فرود

ایم از این

ایم بر کنار این دریام وی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان و میراث  
 و دین اهل مشرق را بسیار بد و با اهل مغرب بقا کند الله دنیا  
 العون علیه من رما و شدت به الروح فی يوم عاصف الموت  
 فی جنب الله العون علیه من شربه ماء بشربه الظلمان العون  
 له رضوان الله والقتل معه شهما و نه پس انمرد گفت چون آن  
 بنی مبعوث شد بوی ایمان آورد و چون توانی فرود آمدی پیش  
 تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بکسیت و معاویه  
 بکسیت با وی پس فرمود که الحمد لله الذي لم يزل عنده منسبنا  
 و الحمد لله الذي ذكرني في كتاب الامم انك يا جبهه غری كنت ابي  
 جبهه این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و جاشت خوروی ویرا  
 طلب کردی در بیلته هر بر که حرب وی با معاویه صعب شد  
 شنید شت حضرت امیر رضی الله عنه بوی نماز گزار و در قصر  
 وی فرود آمد و فرمود که بنما اهل البیت **و از انجمله است**  
 که ابن عباس رضی الله عنهما القند است که چون رسول صلعم فرود  
 آمد متوجه شد مسلمانان نشسته شدند و بیع جات بنود رسول صلعم  
 و رجف فرود آمد پس گفت کسیت که با جمعی از مسلمانان بغداد  
 چاه رود و شکست میزنند و از آن چاه پر آب کنند و بیمارند که رسول



خداي خاص مي شود و بر ايه پشت بر وي برخاست و گفت من بروم يا رسول  
 الله رسول صلعم و بر ابا جعي از رتقا بان روانه كرد سلمه بن الكعبه رضي الله عنه  
 گويد من با ایشان بودم چون نزد يك آن چاه رسيدم ابي و خندان بود و از آن  
 درختان آواز استنديد و فرمات بسيار ديديم و تشبهاي اخروخته بي انگريد  
 باشد و ديدم ترس بسيار بر ماستوي شده بود استم که از آن درختان بگذريم  
 به پيش رسول صلعم باز نشيتم فرمود که آن جماعتي از من بوده اند که شما  
 ترسیده اند اگر شما بر فست ضايمه شما فرموده بودم هیچ نزدی شما نرسيد  
 و بگری چون انرا بشنيد برخاست که بروم يا رسول الله و ي نيز با آن جماعت  
 سقايا نرفت ایشان در نيز بهمان حال پيش آمد به پيش رسول صلعم باز  
 نشند رسول صلعم با ایشان گفت اگر چنانکه شما فرموده بودم بر فست هیچ  
 مگر و هي شما نرسيد شب رسيد و شنگي بر اصحاب غلبه كرد رسول صلعم علی  
 به طلب كرد و فرمود که با این جماعت سقايا ن برويد و از آن چاه آب  
 نگرديد سلمه بن الكعبه رضي الله عنه گوید که بدون آنکه مشکها بر من شستند  
 در دست و علی رضي الله عنه در پيش ما نرفت و این رجز با خود می گفت  
**شجر اعوذ بالرحمن ان امیلا** عن عرف جن اظهرت تهویلا و  
 او قدرت نیرانها تعویلا و فرست مع عرفها الطول و تار سیدیم  
 بان عملی که آن آوازها و حرکتها پیدا اند بولی بر ماستوی شده با خود می گفتیم

کلی انون

که علی نيز چون آن کم کس باز خوابید گفت وي روي جاگرد و گفت قدم  
 بر قدم من نهيد و از آن چه بنید نرسيد که نزدی شما نرسيد چون به  
 میان درختان درآمدیم تشبهاي عظیم فروختن گرفت و الله بهیم  
 باشد و سر بر سر بریده بي بدن پیدا آمد و آوازي بسيار ناک میگردانید  
 هوش از ما نرفت امیرالمومنین علی رضي الله عنه بر آن سر آمدند  
 و میگفت در عقب من بیایید و از جب و رست مگرید که هیچ باکی نیست  
 و عقب وي بر فست تا آن چاه رسيدیم یک دلو در شستیم بر او بن مالک  
 رضي الله عنه یک دلو یا کم دلو آب کشید رسیان بلمست و دلو در چاه  
 افتاد و از ناک چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی رضي الله  
 عنه گفت کس است که برود و از شر ما دلو بی بار و اصحاب گفتند هیچ  
 کس به طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی  
 رضي الله عنه نيز بر میان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه  
 می آمد زیادت شد چون میان رسيد بای وي به خندید و بفرمود غلغل  
 و دلو عظیم از چاه بر آمد و آوازي چنانکه کسی به خفا نکرده باشد می آمد  
 ناگاه امیرالمومنین علی ندان کرد که الله اکبر الله اکبر انما عبد الله و اخو رسول  
 الله مشکها را فرو گذارید به مشکها بر آب کرد و سر سبت و یک یک  
 بالا آورد و بعد از آن وي کم شنگ بر درشت و ما هر یک یک شنگ برداشتیم

چون بان و خصال رسیدیم از آن خبر دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون  
نزدیک آمد که از در خندان بگذریم آوازی سه یکی شنیدیم که تانی درخت  
رسول صلعم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی به  
پیشش عارفان و جزیری گفت تا به پیش رسول صلعم رسیدیم علی رضی الله  
عنه بتما پیش رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت که آن یاقوت  
عبدالله بود آن جنین در شیطان افتاد مسخره در کوه صفا بکشت **هارا**  
**جمله است** که خدا تعالی برای وی هم بار و دشمنی کرد و آفتاب را از  
مغرب بازگردانید یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی سلم  
رضی الله عنه و در سوابق نبوت عیسی و جابر بن عبد الله انصاری و الوسیع  
خدیجی رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلعم روزی در خانه نجف  
بود و علی رضی الله عنه پیشش ناکاه جبرئیل علیه السلام آمد و از کمالی وحی  
تکلیف بران علی کرد و بر سر بزرگداشت تازیانی که آفتاب غروب کرد و علی  
رضی الله عنه غار عسره شسته گذارد و باشارت چون رسول صلعم بحال  
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت  
که از دم شسته رسول صلعم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب بهر کبر و  
تا تو غار دیگر در وقت بگذری بر بانی علی و عاگرد آفتاب بانو وضع  
که غار دیگر باشد باز گشت و علی غار خود را در وقت بگذارد اسلوا و بنحس

گوید که از آفتاب

گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آید همچون آواز زده و این قصه  
اگر چه پیشتر گذشت اما چون بین اسرار و تین تفاوتی بود تا نیا مدکور شد  
اینکه بعد از وفات رسول صلعم واقع شد آن بود که در وقت توبه جابر چون  
خوبست که از فرات بگذرد و غار دیگر را بطریق از اصحاب خود در وقت  
بگذارد و سایر اصحاب بگذراندن چهار پیمان خود مشغول بودند آفتاب به  
کرد و غار دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان گفته چون حضرت  
امیر کرم الله وجهه انرا شنید از خدا تعالی در وقت که آفتاب را بر گرداند  
تا اصحاب وی هم غار خود در وقت که از خدا تعالی دعای ویرا اجابت  
کرد و آفتاب بجای غار دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب  
کرد و از وی آوازی سخت بهر ناک می آمد خوف مردم غالب شد و به  
تسبیح و تملیل و استغفار اشتغال نمودند و **از آن جمله است** که حضرت  
کرم الله وجهه شخصی به بیان بستم داشت که خبری ویرا ابوی معاویه بزرگ  
ان شخص انکار کرد و حضرت امیر فرمود که بگویند مخبری آن شخص کردند  
خود را امیر فرمود که اگر در این گویند کاذب باشد خدا تعالی چشم ترا کور  
کرد و انا و از آن بهخته بر نماند که بیرون آمد و عسایر دیگر گرفته بودند و شنیده  
و چشمان وی هیچ نمیدید و مثل اینست **از آن جمله است** که استغفری رحمة الله در کتاب  
دلائل النبوه آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ربه شخصی را رفتی



سوال کرد آن شخصی راست نگوشت حضرت امیر فرمود که اگر دروغ گفته باشی خدا ترا بکشد و اگر راست نگوشت و عاقل حضرت امیر دعا کرد آن شخصی از جبهه بیرون رفت  
 الا ناسیاد **و آناه بخدا است** که روزی بر حاضران مجلس گویند و او که هرگز از کول  
 صلم شنیده است که گفته من گفتم مولاه فعلی مولاه کوایی و بعد از آن  
 تن از انصار حاضر بودند کوایی و او را میگویند که آنرا از کول صلم شنیده  
 بود و حاضر بود کوایی نداد حضرت امیر فرمود که ای فلان تو چرا کوایی بنویسی  
 باندکم تو هم شنیده بودی گفت من هرگز ندانم و فراموش کرده ام امیر دعا  
 کرد که خداوند اگر این شخص دروغ نگوید سیدی برشته دی ظاهر کرد  
 که عاقل آنرا بیرون نداد و میگوید که والله که من آن شخص را ندیدم  
 سیدی در میان هم چشم می برد آنده **و آناه بخدا است** که زید بن  
 ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس با عقیل آن حاضر بودم  
 و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم امیر کوایی ندانم و آنرا بنیان  
 داشتیم خدا تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فواید این مشاهدات  
 اظهار ندانست میکرد و از خدا تعالی امر زشت میخواست **و آناه بخدا است**  
 که روزی بر بالائی بنزد حضرت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارث نبی  
 الله بنم نامی سیده نسوا و اهل الجنة بنم سیدا و صیدا و فاطمه ایشان  
 بنم هر که غیر از من این دعوی کند خدا تعالی و بر او بدی کند خدا بزرگوار

ادی از آن مجلس

مردی از آن مجلس گفت که گفتم که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله  
 و اخو رسول الله از جای خود برخاسته بود که بر این بنویس و ف دی در میان  
 واقع شد خدا نکند بای و بر اگر خستد و از مسجد بیرون کشند بعد از آن از  
 قوم وی پرسیدند که هرگز بر این عارضه نمی نود است گفت که گاهی  
 بنود **و آناه بخدا است** که روزی از روزی خرب صفین نداد بود  
 که یا اسما یعنی ابوسلم که است محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که وی  
 در آخر صفوفست فرمود که ای فرزند مرا من ابوسلم خولانی بنیت  
 مقصود ما صاحب جیش ما است که از جانب مشرق بار آید سگاه  
 بدید آید و خداوند محاربه کند که خدا تعالی بوسطه وی حق را در میان  
 قرار دهد و خوشادفت انا الله بای موافقت نموده در اعلام و بین  
 نگویساری طامان جد و جهد نمایند **و آناه بخدا است** که چون حضرت  
 امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بغیر بادرس محمد بن ابی بکر رضی الله  
 عنهم تخریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدا یا کسی را برین طایفه  
 تسلط کرد آن که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر  
 ایشان محاربه آن شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید  
 از وی آنچه رسید **و آناه بخدا است** که روزی معاویه گفت که چگونه  
 توان کرد که عاقبت کار خود را بداند حاضران مجلس گفتند ما طریقی

دانش این معنیست که گفت من این را معلوم می توانم کرد  
 هر چه زبان وی کند و وی حق تواند بود باطل است تن از معتقدان خود  
 را طعنه گفت باید که برودید تا بیک مصلحت از کوفه و از اینجا بیک بعد از  
 دیگری بکوفه در آیند و خبر رفت مرا باز گویند ولیکن می باید که همه با یکدیگر  
 متفق باشند در ذکر بهاری و روز مرگ و ساعت آن و موضع قبر و اندازه  
 نماز و غیر این آن است تن چنانکه معاویه گفته بود در آن شدند چون نزد یک  
 بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می  
 گفت گفت خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر  
 کرم الله تعالی و همه آمدند و آنچه بعد از آن گفتند و اتفاقات نمودند بعد از آن  
 روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت حضرت امیر شنیده  
 هیچ نداشت روز سوم دیگری در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت امیر  
 رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحبت پیوست امیر در کعبه  
 دیگر آمد و موافق آن گفت پس پیش خبر وفات معاویه باز گفت حضرت  
 امیر فرمود که کلامی نمی خوانم و اما که این اشارت به ما سخن خود گویند و باز که این  
 نکر دو آن است تن این خبر معاویه بودند و **و از آنجمله آنست** که در یکی از  
 خطبه های خود اشارت بواقعه تباه کرده است و گفته است که گویا می  
 بینم یکی از بنی عباس که در این کشید همچنانکه شتران قربانی به قربانگاه

نشدن سقاروان

کشند استقامت آن ندارد که از آن خود دفع کند و ای بروی و ای بروی  
 خوار شده است در میان آن قوم سبب آنکه امروز امر سرور و کار خود در  
 گذار شده است و روی بدینان کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است  
 که اگر خواهم شاهد فرم و ناجیه ای ایشان و کنشای ایشان و طایفه ای  
 ایشان و موضع قتل ایشان **و از آنجمله آنست** که روزی عبدالرحمن  
 بن ملجم بخت الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید بان نفس خود را خطبه  
 آغاز کرد و گفت **شعر** استن و حیا ز یک للموت فان الموت لا  
 قیلک **و لا یخرج من العوکه اذا حل بواحدک** بعد از آن وی را  
 طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت با ابام صبی هیچ لغبی در شکر گفت  
 نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی و ای حاکم و صاحب  
 می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فرمود **و از آنجمله آنست** که روزی  
 گفت که در شکر حضرت رسالت در صلح در جواب دیدم گفته که یا رسول الله چه  
 محتاجا و ضعیفها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفت فدا  
 میرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان کار در جهان ایام شهادت  
**و از آنجمله آنست** که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون  
 حضرت امیر کرم الله و همه وفات یافت شنیدم که قایلی میگوید که هر دو رید  
 و این بنده خدا می رسد با ما کنار رید هر دو رفتن و از درون خانه آوازی آمد



که محمد علیه السلام در گذشت و محی او شبید شد نگاه بانی است که تواند کرد  
دیگری گفت هر که سیرت ایشان در نزد دیر وی ایشان کند چون آوارگی  
شد و از اندیم ویران شد کرده و در کفن جمیده یافتیم بوی گاز که از اویم و دفن  
کردیم **و از آنجمله آنست** که امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام در کربلا  
کشته شدند و چون بمیرم مرا بر سر بری بنید و بیرون برید و بغیر این بر بند که اینجا  
سنگی سفید خوانند یافت که از آن نوزد دفن باشد از آنکه بگوید که در اینجا  
کشتی خوانند یافت مرا در اینجا دفن کنید **و از آنجمله آنست** که موضع قبر ویرا  
بازیابی هموار کرده بودند و ستور سخته روزی تا مومن را رسید شکار  
کنان در غریب رسید بهوان پناه بغریب بر دندم چند فرسخ بر ایشان آمدند  
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از  
پیران فریاد می کردند از سران بر سید که گفتند از پدران ما چنین بار سیده است  
که قبر امیر المومنین علی اینجا است تا مومن را رسید اثر قبول کرد و تازنده بود  
هر سال بزیارت می آمد **و از آنجمله است عقوبات خداوند از نواصب خود**  
امام صفی رحمه الله در کتاب دلائل النبوة اثر فرس بن عمر رضي الله  
عنه آورده است که ویرا و عبد رسول صلعم صدای عارض شد رسول  
صلعم بپست میان چشم ویرا گرفت از موضع اصابت وی بوی برست  
چون غارت و آن در دس از وی گرفت در آن روز که خواب بر امیر المومنین

علی ام المومنین

علی کرم الله وجهه خروج کردند فراس نیر ایشان موافقت کردند موی از  
پشتانی وی ریخت فرس بر آنان جزئی عظیم بداند ویرا گفت این  
سبب آن شد که بر علی رضي الله عنه خروج کردی تو به کرد و دستغفا خود  
بازان موی بر پشتانی وی برست را وی گوید که من آن موی می دیدم  
از آنکه بر نزد و بعد از آنکه ریخته بود و در مجرای منبر که رسته بود **و از آنجمله آنست**  
است از یکی از صاحبان که گفت شبی قنات صلعم در خواب دیدم که  
تایم شده است و همه خلایق را در جابگاه حشر کرده اند بطراطریک می بینم  
و از آنجا که شستم نگاه دیدم که رسول صلعم بر بنا رجوع کوثر است و حسن و  
حسین رضي الله عنهما و سایر آب می دهند پیش ایشان رفته که آب  
دهند و در پیش رسول صلعم اندم که ما رسول الله ایشان به بگوی که  
سر آب دهند رسول صلعم فرمود که سر آب نخوانند و لغتم خبر یا رسول الله  
گفت از آن سبب که در میان یکی تو نسخه است که علی را لعنت میکنند  
و بد میگویند و تو ویرا منع میکنی من گفت یا رسول الله می ترسم که قصد  
هلاک من کنند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم در رسول  
صلعم کار وی بر نه من داد و فرمود بر و دوی را بکش من در خواب  
ویرا بگشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلعم آمدم و لغتم یا رسول الله آنچه  
فرمودی کردم پس رسول صلعم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین

حسن رضی الله عنه مراتب و او من کما سر از وی گرفتیم و غید نم که خوردم باین  
 بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و وضو گرفتم و نماز فرستم  
 شستم تا از نماز که صبح بدیدم تاگاه او از مردم پرسیدم که فلان کس چه جانی  
 خواب دی کشته اند از کلمات شکران حاکم آمدند و هم بکمان را بکنانه فرستد  
 با خود گفتیم سبحان الله این خواب است که من دیده ام خدا تعالی آن را  
 رحمت یافته است بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من  
 کرده ام و مردم از این بکنانه اند حاکم گفت دای بر تو این چیست که میگوئی  
 گفتم آن خواب است که من دیده ام و خدا تعالی آن را رحمت یافته است  
 کنایه من چیست و خواب بعد از وی حکایت کردم که گفت جز آنست که  
 خیر ابر خیز و بر که تو بکنانه و قوم نبی کنایه شدیم **و ی آورده است**  
 که علی بن زید رضی الله عنه گفت است که سعید بن مسیب رحمة الله  
 شخصی بود پس نمود و گفت بر خیز و بر ابر پس گفت تو حال وی می  
 باز نمایی چه حاجت است که من بینم گفت این شخصی بود که نسبت با هم  
 رسول صلعم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایست می  
 گفت من ضاجات کردم که خداوند اگر ایشان را پیش تو سابقه  
 عنایتی هست نشانه بمن نمایی روی این شخص سیاه شد **و ی آورده**  
**است** که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المومنین علی رضی الله عنه

سخنان نادر

سخنان ناشایست بگفت سعید بن مالک رضی الله عنه ویرا دعائی بد  
 کرد آن شخص بیشتر خود را بر دهن مسجد گذاریده بود و نو و مسی در آمده بود  
 و در میان حاضران مردم نشسته آن شتر از جای حرکت و به مسجد در آمد آن شخص  
 بعد در میان مردمان در بر سر سینه خود گرفت و بر رئیس مالد تابه گشت **حی**  
**و از حسین بن علی الحسین رضی الله عنهم** روایت است که فرمود که اگر  
 بن هشام الحنفی و ابی مدینه بود و بر وجه ما نه نزدیک بمن جمع میکرد  
 و در امیر المومنین علی رضی الله عنه می افتاد و فاسق را می گفت و در یکی  
 از جمعی آن مقام از مردمان پرسیدند که بود من بدگوی بمن افتادم طرز  
 در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلعم بشکافت و از آنجا مردی بیرون  
 آمد جامه های سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوختن  
 نمی سازد و آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بکشد  
 به باین که خدا تعالی ما وی را میبکشد چون چشم بشکافد و وی دیگر علی  
 میکرد از بالای بمن سیقتاد و بعد **امیر المومنین حسن رضی الله**  
**عنه** وی امام کرم است از ائمه اثنتی عشر رضی الله عنهم کثرت وی  
 ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود  
 در نیمه رمضان سنه ثلثه من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی حمید  
 پیش رسول صلعم آورد و بر قطعه از حریر بر پشت نوشته و شیره ترین



مردمان بود بر رسول صلعم از سببه با فرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر  
 رضی الله عنه امیر المومنین حسن را بر گمش گرفته بود و گویند بخورد  
 که این شبیه بنی است و نه شبیه علی و علی ایضا استاده بود و شبیه  
 نمود و از وی از آنکه سبب و نیج می پاد و ندارد و علامت که باین  
 ویر آبادی می کشیدند و خبر است که روزی رسول صلعم عمر بر آمد و حسن  
 علی رضی الله عنهما با وی بود و گاهی مردمان نظر میکرد و گاهی لبوی وی  
 و می گفت این بر من سبب است و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند  
 بواسطه وی میان کمر کرده از مسلمانان و این اشارت بآنست که می  
 مید است که امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمس دار ترین مردمان  
 است گرفته چون امیر المومنین علی شبیه شد معاویه با امیر المومنین  
 حسن رضی الله عنه در سر صالو کرد و عهد بست بر آن که اگر ویر اها  
 پیش ازید خلیفه امیر المومنین حسن باشد بیداران حضرت حسن خطبه  
 خوانند و گفت ای مردمان من همیشه بودم گرفته شده مکرده میداشتم  
 امروز صالو کردم این کار را معاویه کرد و شتم اگر حق وی بود بوی  
 و اگر حق من بود بوی بخشیدم از صحت صلح است محمد و خدا تعالی  
 ترا دلی ساخت ای معاویه یا از برای خبری که دانسته است نزد  
 تو یا از برای شری که دیده است در تو و آن ادوی لعله فتنه کنم

و الله اعلم

و متاع الی حسین پس از بنز فرود آمد یکی از حاضران مجلس بروی بوی  
 کرد و گفت یا مسعود وجود المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال الله  
 بوی که رشت امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت خدا تعالی ملک بنی  
 امیه بر رسول صلعم نمود و بر ایشان را که بجز وی بالا میروند یکی بعد  
 از دیگری این بر وی و سوار آمد خدا تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطنا  
 انک و یعنی نهی فی الجنة و انا انزلناه فی ليلة القدر و ما ادیک ماليلة  
 القدر ليلة القدر خیر من الف شهر ما اد بالف شهر مدت ملک بنی  
 امیه است راوی گویند که مدت ملک ایشان را حساب کردیم  
 هزار ماه بود آورده اند که چون حسن ان کار را معاویه گذشت  
 معاویه گفت ای ابو محمد هیچ خبری جو انخردی کردی که هر که نفس در  
 مرد بختل آن جو انخردی نفر و ابو بره گویند که یک شب حسن بن علی غی  
 الله غنا پیش رسول صلعم بودی و بسیار محبت میداشت و بر افرو  
 که پیش مادر خود و من گفتیم که باوی همراه بروم فرمود که بی ناکاه برقی از  
 آسمان آمد در روشنائی آن برفت تا پیش مادر خود رسید و **حمد**  
**وی رضی الله عنه** آنست که در بعضی از مواضع که پاداه بکرمی رفت  
 پای مبارک وی ورم کرد یکی از سواران وی گفت کاشکی چندان سوار  
 شوی که ورم با بی تو فرو نشیند انرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی

ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری رخم درشته باشد از وی بخور که  
 مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در چرخ منی کیست ندیدم  
 و بر این دوا باشد در این منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون به  
 منزلی رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم بر دوازده  
 بخردن وی بوی ده چون آن بولا به پیش سیاه آمد و در وطن طلبید گفت  
 ای غلام این دعا را برای کسی بخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا  
 پیش وی ببر که من موی و پشم چون به پیش وی رسید گفت که من مولای  
 توام و من غلامم لیکن خاتون من از در دزدی گرفتار است و عاقل هر خدا  
 تعالی مرا بسر غلام اندام دهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا تعالی ترا  
 چنان پسری که خورشید داد وی از غلامان ماضی دهد چون آن سیاه  
 بخانه خود رسید حال به چنان دید که فرموده بود **و از آنجمله است**  
 که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در خلعتی  
 که خنک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن دریای یک خنک  
 فرش انداختند و برای زبیر دریای خنک دیگر زبیر گفت کاشی بر این خنک  
 خرا و تر بودی تا بخوردی امیر المومنین حسن فرمود که خرا و تر بخور ای  
 زبیر گفت آری دست بدعا برداشتم و در زیر لب چیزی گفت که  
 کس ندانست فی الحال یک نعل بسز شده و برکت بر آورد و بخرا و تر

۱۰۰

بار آوردند شتر بانی که با ایشان بود گفت این سحر است و الله اعلم  
 حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب  
 از فرزند سحری واقع شده است پس بآن خنک بالا رفتند و آنجا بار آورده  
 بود و برینند همه سه کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم  
 وجود و غیر اینها از کارم اخلاق نوشتند و به وصیت رسید به پیش  
 آنان است که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیدادند  
 اند که وی را زهر دادند در وقت وفات وی امیر المومنین حسین  
 الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر من که کمان داری  
 که ترا زهر داده اند بکوی گفت برای آن می پرسیم که ویرا بکشتی گفت  
 آری فرمود که اگر آنکس باشد که کمان می برم با من و کمال خدا تعالی  
 از همه سخت تر است و اگر نباشد کجاست نمی دارم که بکتابهای برای  
 من بکشند و مشهور است که ویرا خاتون وی جده زهر داده  
 است بفرموده معاویه وفات وی او را در ربيع الاول بوده است  
 سینه حسین من الهجرت **امیر المومنین حسین رضی الله عنه** وی ا  
 امام یوم است و ابو الایم است کینت وی ابو عبد الله است و نبی  
 وی سید الشهدا است ولادت وی در مدینه بود و در ششم چهارم  
 ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و کونید مدت حمل وی شش ماه بود



و بیخ فرزندش ماه بنامده است مکرری و یکی بن ذکر با علم اسلام  
 و بیان ولادت امیرالمومنین حسین و علوق فاطمه رضی الله عنها امیرالمومنین  
 حسین و بیخ ماه روز بود است و رسول صلعم ویرا حسین نام نهاده  
 است و ویرا اجایی بوده است که چون در تاریکی نخستین از بیاض جبین  
 برین و رخساره وی بوی راه برزدی و وی از سینه تا پاهایش بهشت  
 بود و رسول صلعم فاطمه امیرالمومنین حسن و از سینه تا فرق رسول  
 صلعم فرو رفته است که حسین از من و من از حسین خدا محبت دارد  
 و نکس به که حسین صلعم است و در حسین سبط است از سبط  
 و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین پیش رسول گشتند  
 رسول صلعم حسن و حسین را فاطمه گفت یا رسول الله  
 بزرگش به نیکویی که خورد به بیکر رسول صلعم گفت اینک جبرئیل  
 حسین را بگوید حسن به بیکر و در روایت است از امام الحارث گفت  
 پیش رسول صلعم آمدیم و گفتیم یا رسول الله خدای دیدم که آواز شنیده  
 ام رسول صلعم فرمود که نیک دیدن فاطمه پسری آورد و در کنار او بنشیند  
 امیرالمومنین حسین در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلعم  
 حسین و بر آن راست نمودن نده بود و پس خود را بر اینم به بر آن  
 چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدا تعالی این هر دو را از برای

و بیخ فاطمه

تو جمع خواهد کرد یکی به اختیار کن که از تو باز خواهند گرفت رسول صلعم  
 اگر حسین و فاطمه کنند بر فراق وی هم جان من بسوزد و درم جان علی  
 و فاطمه و اگر بر اینم برود و بیشتر از این جان من باشد اینم خوشی است  
 مردم بر اینم ایشان بعد از سه روز بر اینم وفات کرد و هرگاه که  
 حسین پیش پیغمبر صلعم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی ای پسر  
 بمن قدیمه یا بنی امیرالمومنین ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی  
 رسول صلعم از خانه من بیرون رفت بعد از زانی دراز باز آمد و دیده  
 موی و غبار آلوده و خیزی در دست گرفته گفت یا رسول الله این چه  
 حال است که بر تو شایده میکنم فرمود که امشب که امی وضعی کردند از  
 عراق که اگر بگذاشتید و بجای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من  
 من نمودند و من خونهای ایشان بر می چیدم و اینست در دست من  
 و دست بشو و گفت این بهستان و لکان و در آنرا بستم خاک  
 بود و سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم و نگاه میکردم و می  
 گریستم چون روز دهم موم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود  
 بود با خبر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود  
 دانستم که ویرا گشته اند بسیار برستم اما خودم فرود گفتم تا و شمعان  
 بر روی شایسته کنند چون خبر شهادت وی آمد همان روز بود

و شهادت وی روز عاشوره بوده است روز شنبه احد و سید بن ابی  
و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه رضی الله عنها  
آوردند که روزی رسول صلعم با جبرئیل بود حسین بن علی بر ایشان در  
امد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلعم فرمود که حسین است و  
ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول  
صلعم پرسید که وی چه کند جبرئیل گفت امت تو و اگر خواهی ترا بگویم  
که وی چه کرد که زوی خود را بکشند گفت پس جبرئیل اشارت بر آنست  
که ملا کرد و قدری خاک سبزه گرفت و بر رسول صلعم نمود و گفت این  
از خاک مقتل و سبست و از امام زین العابدین آوردند که فرموده است  
که در وقت توبه بگویم در هیچ منزلی فرو نیامدیم و هیچ نکردیم مگر که از پیشانی  
حسین رضی الله عنه و کبرجی بن ذکریا نکرده باشند بگذرد فرمود که از  
حواری ولی اعتباری دنیا است که سر جی بن ذکریا بر نی نابکاران  
نابکاران بنی اسرائیل بدید و فرستاد سعد بن حمر از ابن عباس رضی  
الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که بر رسول صلعم و حسین آمده است  
قتل جی بن ذکریا بقتل و نیز از کس می گفتیم و برای فرزندان تو چهار  
هفتاد و هزار کس می خواهیم کشت و بعضی رسیده است که بیست و  
فانسان امیرالمؤمنین حسین و اصحاب وی مانند که پیش از مرگ

نفیست نه کرد

نفیست نه شد و مبتلا نکشت بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید  
چون سرهای عبداللّه زاده و اصحاب ویرا بر مسجد کوفه آوردند و حیدر  
بنیادند من با بنی رسیدم آورد مردم شنیدم که میگفتند احد احد ناله مایه  
آمد و بجان آن سرور آمد و سوران بنی عبداللّه زیاده و در رفت و سینه  
درنگ کرد و سپردن احد و در رفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمده اند  
دیگر بار آن مار آمد و آنچه بیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد گویند  
که شتر ذی الجوش مقداری زرد سرخ در میان بار امیرالمؤمنین حسین  
یاخته بود و بعضی بعد از آن بدختر خود داد و دختر ذی انرا بر کمری داد تا  
از برای وی زیوری سازد چون زکریا زرد با نش بر درانش  
بنهاد و ناچار شد چون شتران نه شنیدند زکریا طلبید و باقی زرد بوی  
داد که در حضور من درانش نه چون زکریا را درانش نهاد آن نیز ناچار  
شد و می آرند که شتر ذی چند که از امیرالمؤمنین حسین مانده بودند  
بدخشان می بکشدند و به بخت چنان تلخ بود که از آن هیچ کس نتوانست  
خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتیم که با رسیده است  
که شما لود و همانرا امیرالمؤمنین حسین شنیده اید گفت آری  
هم آزاد و میدادند از این قبیله برسی مگر که ترا از این معنی خبر دهیم  
من هم است میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت





شب در نماز تہجد بود شیطان بصورت اژدهائی متشکل شد تا ویرا  
از عبادت مشغول سازد بوی سبع التفات نکرد آمد و انکشت پای  
ویرا گرفت نیز التفات نکرد چنان چنان کرد که در زمانیکه  
هنوز نماز خود قطع نکرد پس خدا تعالی بروی مشکف کرد و ایند  
که شیطان است ویرا دشنام داد و طمانی زد و گفت که اگر خواهی بخوار  
و ذلیل ای ملعون چون که بیدار خاست تا ویرا خود تمام کند آذری  
ششد و قایل شد ندید که میگفت انت زین العابدین رسته بارگشته  
ایند که هرگاه که وضو مسافیتی کوندی زرد شدی و لرزه بر اندام دی افتاد  
چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانی که پیش که خواهم استیلا  
و گفته اند که وقتی در خانه نماز میکند و آتش افتاد و وی در سجود  
بر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر  
خود از سبزه بر داشت چون آتش نشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا  
غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا که احوال خویش  
عادت بسیار است **و از آنجمله است** که زهری رحمة الله گفته است  
که علی بن الحسین مد دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بود  
بنده ای که آن بر بای وی نهاده بودند و غل بر دست کردند وی نگاه  
بانان بروی که داشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و

دعا کنم بوی

و واج کنم بروی در اندام دوی در خیمه بود چون ویرا بدان حال دیدم گفتم  
و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو بدست بودی فرمودی  
زهری بیداری که ازین بر دست و پای تو من است در بنجم بدانکه  
که من بخوابم که این محرم شود و می باید که اگر بتو دشنامی تو اندوی سید  
عذاب خدا تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن وقت  
خود را ز غل برون کرد و بای خود را بنده و گفت ای زهری من محرم  
منزل پیش با ایشان هم چنین نتوانم رفت چون چهار روز ازین بر  
آمد که کاشان بروی بنده باز شدند و ویرا در مدینه می طلبیدند  
نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه کرد  
بر کرد و وی بیدار بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون با ما را کردیم در میان  
جمل وی غیر از قید و می بینیم زهری رحمة الله گفته است که بعد  
از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از علی بن حسین  
پرسید گفتم آنچه درستم گفت در همان وقت که کاشان من او را  
که کرده بودند بر من در آمد و وقت میان من و توجه افتاده است ویرا  
گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس برون رفت و الله  
که من از خوف و بیست وی بر آمده بودم و زهری رحمة الله هرگاه  
علی بن حسین مد یا و میگردد و میگردد و میگردد و زین العابدین



است **و از آنجمله آنست** که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی  
بن الحسین رضی الله عنهما رفتم و خواستم که آواز و هم شستم تا بهرون اند  
وی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس به پای دیواری آمد  
گفت ای فلان این دیوار می شنید گفت بلای این رسول الله گفت  
روزی یکصد برین دیوار کرده بودم و اندوه کین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب  
منظر جامه های نیکو در پیش روی من ایستاده و در من نظر میکنند بعد از آن  
گفت یا علی بن حسین چه امر اند و سبب این می بینم اگر از برای دنیا است  
و نیاز داری هست حاضر کنی خود و از آن برو فاجعه گفتم اندوه من از برای دنیا  
نیست و دنیا چنان است که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرت  
است آن وعده است صادق و حکم خواهد کرد در آن باو شایه تا من گفتم  
اندوه من نه از برای آخرت و آخرت جهان خواهد بود که تو میگوئی پس  
گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنه این و سرگفت  
ای علی هیچکس به دیدی که از حدیثی که رسید گفتایت کاروی فکر و گفتم  
فی بعد از آن غایب شد مرا گفت یا علی بن حسین این خطر بود و علمه کردم  
که با تو را نمیگفت **و از آنجمله آنست** که بهیمن را وی گفتم است که روزی  
پیش علی بن حسین بودم جوی از عصافیه کرد وی می گشت و بانگ میکردند  
فرمود که ای فلان چه میدانی که این عصافیه میگویند گفت فی گفت بعد از

از دکان

بر و در کار خود میکنند و قوت امر و ز خود می طلبند **و از آنجمله آنست** که در  
میانه شب سالی می گفتم که این امر اندون فی الدنیا المر اعینون فی  
الآخرة از جانب بقیع باقی آواز داد که آواز می شنیدند ویرا میخوانند  
که آن علی بن حسین علیهما السلام است **و از آنجمله آنست** که روزی با  
جعی از اولاد موالی و غیر ایشان بهیمن امیر بودند بود سفره نهادند  
تا حاجت خوردند ایوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی کرد  
که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و ماور من فاطمه زهرا بنت رسول الله  
بیای و ما حاجت خور آن ایوی باز آمد تا به ما دیده بایستاد و بایشان چای خورد  
آغاز نهاد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی بر سر علی بن  
حسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی زهرا مرا بر سر دیگران بگویند  
نخواهم گفت **و از آنجمله آنست** که روزی ناقدی در راه کاهلی میگرد و غیرت  
ویرا میخواند و تا زبانه غضب بوی نمود و گفت تیر تر برو و اگر نه تر ای این  
تا زبانه و عصافیه آن شتر تیر تر کن گفت و بعد از آن دیگر کاهلی که کرد  
**و از آنجمله آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرا ایستاده بود ناگاه آهوی  
آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی میکرد و حاضر  
گفتند یا ابن رسول الله این چه آهوی میگوید فرمود که میگوید که ندانم ترستی  
روز به مرا گرفته است و من از وی روز باز ویرا شتر نداده ام در دل بعضی

و

از خضران انصاری در آمد کسی بعد از نماز و آن فرشی را آورد و فرمود که این  
آهواز تو شکایت میکند که دی روز بچه مرا گرفته و از آن وقت نشسته  
انگیزان زمین در خور است میکند که از تو در خواهم تا بچه را بوی باز دهی تا شیر  
دهد چون شیر دهد بتو باز گردان فرشی بچه را بوی حاضر کرد و بوی را شیر داد و علی  
بن حسین از آن فرشی در خواب است که آن ایهو بچه بوی بخشد  
علی بن حسین نیز در آنجا در شش بخشد با بچه خود در آن شد و با بکلی می  
کرد گفتند یا ابن رسول الله و میگوید فرمود که شما دعا میکنند و می  
گویید خیرا لکم الله خیر **و از آنجمله است** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود را فر  
مود گفت ای پسر مرا من آب وضو بیاور آورده گفت آب دیگر بیاور که در آن آب  
جانوری مرده است شب تا یک بود و صبح آنرا آورد و احتیاط کرد و خوشی در آن  
آب مرده بود آبی دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند است شب دعه  
من رسیده است و در ایت کرد **و از آنجمله است** که ویرانان بود چون  
بعد از وفات تا زمانه بعد از پیش مالان وی می او بخت هیچ حاجت بان نمی  
شد که ویرانند تا آن وقت که باز بعد نیکو میرسد چون وی وفات کرد آن  
ناقد بصره وی آمد و سینه بر زمین نهاد و دعا میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنهما آمد  
و گفت برخیز که خدا یتیمای برکت داد و ترا بر تخت است گفت ویران کند یکدی  
رو دست روز آنجا بود و بعد از آن بمرد **و از آنجمله است** که بعد از مقتل حسین

ثوبان بن

محمد بن الحنفیة رضی الله عنه پیش علی بن حسین آمد و گفت من عم  
تو ام و پس از تو بزرگترم و با ما نیست سزاوارترم سلاح رسول الله ص و ده  
علی بن حسین رضی الله عنهما گفت ای عم از خدا بترس و موی آنی بر حق  
تو نیست مکن و دیگر با محمد بن الحنفیة بنی النضر کرد فرمود که ای عم ما تا پیش  
حاکمی رویم که میان ما و شما حکم کند گفت آن حاکم نیست گفت که چرا لا شود  
است هر چه پیش وی در آمدند فرمود که عم سخن گوی ایشان سخن گفت  
هم جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا یتیمای دعا  
عظیم خواند و طلب آن کرد که چرا لا شود و سخن آورد پس روی بچرا لا کرد  
کرد و گفت ان خدا یتیمای که موافق بندگان خود در تو نهاده است که ما  
چرا کن که امامت وصایت بعد از حسین بن علی حق کس است چرا لا شود  
بر خود بخشد چنانکه نزدیک بود که از جا فرو بیفتد و بران عربی نصیحت  
ای محمد سلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی  
حق علی بن حسین است **و از آنجمله است** که در طواف دست زنی و  
مروی بر حجر الا کو چسبید هر چند چمد کردند از آنجا باز نه شدم و دم نخستند  
و ستمانی ایشان مدعی باید بریزد تا ماه در آن میان علی بن حسین اینجا  
رسید و انرا دید پیش آمد و دست بر ایشان مالید و ستمانی ایشان کشید  
شد بر نشد **و از آنجمله است** که عبدالله بن عمرو بن ابی العاصی نوشت که از قتل



بنی عبدالمطلب اجتناب نای کراتی ابو سفیان در آن مجاله نمودند  
ملک ایشان نزد منقطع شد و آن نوشته بعد پنهان به حج فرستاد  
علی بن حسن رضی الله عنهما از آن کلاه شد بعد از آنکه نوشته که در ملک  
روز و فلان ساعت به حج ملکتوی چنین و چنین نوشته بودی صلوات  
مرا فروداد که آن پسندیده خدا تعالی افتاد و ملک ترا اثبات داد و  
مقدار از زبان بران فروداد آن نوشته بعد بخلاصی داد و بهر حال خود  
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبدالمکک تاریخ آنرا موافق کتابت خود  
یافت و دانست که آن حق است بسیارش و مان شد و آن را حلا آن  
قدر در این که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد و **و آنرا خدا آید**  
که منبالی ابن عمر گوید که به حج رفته بودم بر علی بن حسن در آمدن از من  
پرسید که حال خریجه بن کاظمی الیاسی چیست گفتم ویر او کوفه زنده  
نکرشتم دست بدعا فرود و گفت اللهم افقه حرا لید اللهم افقه  
حرا لید و چون بخوفه باز گفتم مختار بن ابی عبید خروجه کرده بود و با وی سوز  
هر استی داشتیم سوار شدیم تا با وی ملاقات کنیم چون بوی رسیدم سوار می  
شد با وی همراه شدیم موضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد و ما  
خریجه حاضر کردند و گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد  
جلاد و طلب کرد و بفرمود تا دستها و سر او برید و پا پهای و سر او برید

نکران کن

میدان گفت آنش مبارک فروری بی آوردند و خرمه بعد در میان آن کوفه  
و آنش بعد در آنجا زنده تا وی بخوش خون آنرا شد که دم گفتم سبحان الله  
مختار از من پرسید که چرا که سبحان الله گفتم قصه دعائی علی بن حسن  
بعد با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بی فرود  
آمد و هر که گفت نماز ندارد و بعد از آن ساعتی در نیک کرد و سر برید و بنا  
و ویری در مسجد بود پس بر پشت و روان شد و من نیز با و روان شدم  
را و بی بر در خانه من افتاد و ویر امر اعاده کردم که فرود آیی که طعانی خضر  
کنم ای منبالی مرا خبر دادی که خدا تعالی دعائی علی بن حسن را رضی  
الله عنهما اجابت کرد پس بگوئی که بیانا خبری خرمیم امروز روایت است  
که روزه دارم شکر آنرا که خدا تعالی مرا توفیق این کار داد  
**امرا عوفی بن محمد بن علی بن حسن رضی الله عنهما** وی امام نهم است و  
کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر و سنی مذکب بشقرا فی العلم و  
بهو توحید فیه ما روی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما  
ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سیزدهم ماه صفر سنه سبع و خبی  
من الهجرة بهش از قتل امیرالمؤمنین شش سال وفات وی در سنه  
اربع عشره و مایه بود و سن وی آن وقت نه ماه و هفت بود و قبر  
وی در بقیع است نزدیک بدر و وی وی گفته است که هر جابر بن





است که امانت خواستم تا بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنه نهادم و در ایام گذشته تعجیل  
 مکن که نزد یک وی جامعیتی اند از افغان تو عهدان بر نیامده که هم از دهن مردی  
 آمدند تباها می شک در بر و موزع و در می سیدم که دند و بند شد بعد از آن من  
 بروی در آمدم و گفتم این جماعت بعد که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم  
 ایشان بعد که هم که شد فرمود که این برادران شما اند از من پرسیدم که بر شما  
 ظاهر می شوند فرموداری همچنانکه شما پیش می آیند و از لال و حرام می پرسید  
 ایشان نیز می آیند **و از آن جمله است** که جعفر بن محمد گفت است که روزی  
 پدر من فرمود که از دست عمر بن نبی سال پیش مانده است جوهری  
 و غات یافت حب کردیم راست اند بی زیادت و نقصان **از آن**  
**جمله است** که دیگری گفته است که با محمد علی رضی الله عنه میان مکه و مدینه  
 مر فتم وی بر بنجله یوار بود و من برادر از کوشی ناکاه دیدم که هر کی از بالای  
 کوه فرود آمد تا نزد یک محمد بن علی رسید وی بنجله نعلگاه و پشت و مرکب  
 دست خف بر پیش زین بنجله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی کوش  
 میکرد پس با مرکب گفت برو که چنان کردم که می خواستی که مرکب بر دست با من گفت  
 میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که وی گفت  
 جعت مراد برین کوه در دزدی سخت گرفته و ما کن تا خدا تعالی ویران اهلش  
 بیج تن نهاد از نسل من بر شیعہ وی مسلط نکر و اند گفتم که دعا کردم که

چون

بالحق الزمان

**و از آن جمله است** که یکی از سلف گوید که در یک بودم اشتیاق محمد بن علی  
 بن حسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاضع از برای وی گردیدم  
 و آن شبی که بخندید رسیدم فراباران و سر ما دست گرفت بپوشید  
 که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که چنان ساعت در بایم یا بصر بنم  
 تا با ما و بیرون آمدن ناکاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان  
 در یک ای که ویران باران و سر ما رسیده است جاریه آمد و در یکش و  
 و من در آمدم **و از آن جمله است** که دیگری گوید که بدر سرای فلان رفتم  
 مراد ستوری ندا و غیر مراد ستوری داد بسیار اند و کین بخانه  
 خود رفتم و مراد خواب نمی آمد و در فکر شدم و با خود گفتم بگذارم که مردم  
 اگر جماعت در جبهه بار کردم ایشان چنین میگویند و اگر بگذریم باز  
 کردم ایشان چنین میگویند و اگر بگذریم چنین و اگر بگذریم چنین و  
 سخن هیچ بی فسادتی نیست در زین فکر بودم تا بانگ نماز بیداد  
 گفتن ناکاه آوازی آمد که در میگوید گفتم گفتم که رسول محمد بن  
 علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که مرا می خواند جانده  
 پوشیدم و بر رفتم چون بروی در آمدم گفت ای فلان نه بصره باز کردم  
 و نه بقریه و نه بزدیه و نه بجزیره و نه ببا با کرد **و از آن جمله است** که دیگری  
 گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناکاه از حجره سیاه می نمود

کاهنی پیش رو کاهنی بنیان میشد چون نزدیک رسید دیدیم که کودکی بیفت  
ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن گفتم من  
این قال من الله فقلت الى اين قال الى الله فقلت فما زادك  
قال انقوي فقلت من انت قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي  
قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين  
لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين  
ولسعد وراثة **ان** تما فاز من فارس الى بناء **ان** وما خاب من جناد **ان**  
ثم قال انما محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب چون باز نکرستم  
ویرا ندیدم بیدانم بهر کس بالاسد یا بر بنی درون رفت **ان** **ان**  
**ان** که دیگری گفته است که با باقر رضي الله عنه در مسجد رسول بودم صلح  
در آن روز که علی بن حسن رضي الله عنه وفات کرده بودند کاه کاه داود  
بن سلمان و منصور و واثقی در آمدند داود و پیش باقر رضي الله عنه آمدند  
و واثقی جای دیگر نشست باقر رضي الله عنه گفت و واثقی چون پیش ما  
نیامد داود و عنذر میلخت فرمود که چندان دیر نیاید که و واثقی و الی واک  
خلق شود و مالک شترق و غرب کرد و عمر در آن یابد و چندان کمون  
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود و بر خاست و انرا با و واثقی  
گفت و واثقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو نداشت

مکلف و ابدال

مکلف عظیم و ابدال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود  
که رست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که بعد از من بهر یک از  
فرزندان من رسد فرمود آری و دیگر پرسید که مدت ملک ملک ما بیشتر  
باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما در آن تر باشد و این  
نکرند ملک هر کوه که آن شاد با آن بازی کنند چنانکه باکوی کند نیست آنچه  
از پدر من بمن رسیده است چون ملک بد واثقی رسید از قول باقر رضي الله  
عنه بگویند و **ان** **ان** که ابو بصیر که بهر وی مکتوف بوده است  
گفت روزی باقر رضي الله عنه به کفتم که شما قریب به خمر که داشتیم  
بغیر **ان** فرمود که آری علوم ایشان را برات گرفته است گفتم شما نیز را  
گرفته اید علم بغیر صلح گفت آری گفتم شما قدرت آن نیست که مرده  
زنده کرد ایند و کور را در زنده و ابرص را بر او اندازد و کوری و برص و غیر  
کنند مردم را از آن و چنانها خود می خورند و خیره می خورند فرمود که آری با و  
الله تعالی بعد از آن فرمود که پیشش پیشش چشم دست مبارک  
هر بروی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و زمین  
و آسمان را دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورد و جای خود باز  
گشتم فرمود که از من هم حال کدام به بخوابی انرا که چشم تو بینا باشد و چنان  
تو بر خدا تعالی باشد یا انرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهر جهت روی



گفتم از آنکه بابینا بشم و بی حساب بهرشت روم **و از آنجمله آنست** که دیگر یکی  
 است که قریب به پنجاه تن بودیم و حضور باقر رضی الله عنه نگاه شخصی از او  
 در آمد و کار وی آن بود که دانه خرما می فروخته است روی باقر که در حق الله  
 عنه که فلان کس و کوفه چینی کمان دارد که با تو فرشته است که کافر از  
 مومن دشمن تر از اعدا و تو جدای می سازد و ترایان شناسایی کردند  
 باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم  
 فرمود که دروغ می گویی گفت گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چینی هست  
 که می گویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی آن شخص گفت که ترا  
 باین که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسایی کند و اندک  
 من و عدد من و تو بخوبی می شناسی و مگر به فلان علت را وی می گوید که چون  
 بهوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفته است روزی است که وی  
 مرده است و به همان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بودند  
**و از آنجمله آنست** که دیگر یکی گفته فرموده است که روزی باقر رضی الله  
 عنه سواری شد و من نیز با وی سواری شدم چون اندکی بر فترتم شخص شش  
 آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که این مافرو اند این نامه بگیرد و محکم  
 به بندید غلامان وی آن شخص به محکم به بستد یکی از محققان خود  
 را گفت باین کوه برائی بر بالای آن غار است با نجا در آئی و بهر بهایی

باز آن محققان

بیاران معتقد بهرشت و هم جامه دان بر رخت آور و ویک جامه دان دیگر  
 از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه  
 و این یکی حاضر هست و یکی غایب چون بعد نیمه باز گشتم صاحب آن جامه  
 و آن شخص جماعتی بهرشت کرده بود و والی ایشان که عقاب می کرد  
 باقر رضی الله عنه فرمود این همان عقاب منید و آن هم جامه و آنرا عقاب  
 انبیا و فرمود تا و آنرا قطع بید کرد و یکی از ایشان گفت که احمق الله  
 که قطع بید و توبه من بر دست فرزند رسول صام واقع شد باقر رضی الله  
 عنه فرمود که دست بر بید توبه سبت سال پیش از توبه بهرشت زشت آن  
 شخص سبت سالی دیگر نیست بعد از آن صاحب آن جامه و آن دیگر  
 آمد و باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو نیز از دنیا است از آن  
 تو نیز از دنیا از آن دیگری و از جامه های چنین و چنان وی گفت  
 اگر بدانی که نام صاحب آن هزار و نیا چیست است باشد فرمودم  
 نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مرا در صلح است و کثیر الصدقه و کثیر  
 الصلوة است و اکنون بر سر دست در انتظار توان شخص نظاری  
 بود و گفت انصت بالله الذي لا اله الا هو و ان محمد المبعوث و رسول  
 سلمان شد **و از آنجمله آنست** که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی  
 الله عنه فرمود که من مروی می شناسم که اگر بنگار دریا بهر سده و با

بجوامع و محلات و خالات ایشان بدانند **و از جمله آنست** که دیدی گفته  
 است که جماعتی بدین خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بگفت  
 سر بانی خبری میخواند با و از خوش و میگوید و میگوید که کان برویم که میگوید از  
 اهل کتاب خبری میخواند چون در آمدیم هیچکس بنزد گفتیم شنیدیم که کسی  
 بگفت سر بانی خبری میخواند با و از خوش گفت مناجات فلان نبی است  
 یا در دم و خواندم مرا که یابند **و از جمله آنست** که دیدی گفته است  
 روزی ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر  
 رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود و ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه  
 گفت جعفر این سن رسیده است که وی را زن دهی چو ای مردن  
 نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه هر روز سر میخیزد و فرمود که در این  
 زودی آن بر سر نخالی جوایب آمد و در فلان موضع خزولی خوابد که چون دیگر  
 بار بروی در آمدیم فرمود که شما فلانم که خالی خوابد آمد آمد است برو  
 و این صحرایه بخیز چون پیش نخاس رفتیم گفت هر چه داشتیم فروختیم مگر  
 کزک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آریا به بیستم هر چه بیرون  
 آوردی به اختیار کردیم و گفتیم چنان بیفروش که به هفتاد و دینار  
 گفتیم که خبری کم کن گفت هیچ کم نمیکنم پس ما گفتیم که هر چه در این صحرایه  
 میخریم و میفروشیم که در اینجا چند است نزد یک نخاس مردی بود و بیفروشی

و از جمله آنست

و از جمله آنست که هر چه بگفت میبخت و وزن کنند نخاس گفت گشتایند که  
 یکت هبه از هفتاد و دینار کم باشد خواهیم فروخت و دیگر بار آن سر بانی  
 که وزن کنند صحرایه بگفت ویم و وزن کردیم هفتاد و دینار بودی زیادت  
 و نقصان پس جاریه کردیم و سر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش  
 ایستاده بود باقر رضی الله عنه به باجه گذشتیم بودیم شکر خدا تعالی  
 گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود  
 حمیده تو فی الدینا و محموده فی الاخرة پس گفت مرا خبر ده که بگری باشی  
 گفت بگرم فرمود که این چون بوده است که هیچ نخاس جاریه نداشت  
 خوابد نه رشت گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد  
 سپری ابیض الراس و الدیبه می آمد و میرا الطمانی می زد و از پیش من می گذشت  
 میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر گفت  
 بگری این کزک بعد از وی متولد شد خبر اهل الارض برسی بن جعفر  
 رضی الله عنه **و از جمله آنست** که روزی در مدینه با جماعتی نشستیم بفرگاه  
 سرخورد و پیش افتند پس بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون  
 خواهد بود و گفت که مردی بدینم شما در آید با چهار هزار و دویست و در قتل  
 کند و فلان شما را قتل کند و از وی بپای عظیم بپند که نتوانید دفع  
 آن کنید و این در سال آینده خواهد بود از این حدیث حدیث کنید و یقین



بدانند که آنچه نعتیم راست است البته اهل مدینه بسختی وی التفات کردند  
 و گفتند این هرگز نمی تواند بود مگر نفری اندک و بنواشتم خاصه زیرا که ایشان  
 می دانستند که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه  
 و سایر بنو هاشم عیالی خود و مکرر فرستادند از مدینه بیرون رفتند و باقی بماندند  
 آنکه در آنجا فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از این هر چه باقر رضی  
 الله عنه گوید از آن تجاوز ننمایم که ایشان اهل بیت نبوت اند مگر کتب  
 نگویید مگر حق و صدق **امیر المومنین جعفر بن محمد بن علی بن حسین**  
**بن علی ابن ابی طالب** علیهم السلام وی امام ششم است و کسبت  
 وی ابو عبد الله است و قیل ابو سعید و له القاب اشهرها الصادق  
 و ما در وی فرموده است بنبت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله  
 عنه و آنکه آنکس تالی الصادق رضی الله عنه نقد و ندانی ابو بکر درین ولادت  
 وی در مدینه بوده است و در سنه ثمان من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین  
 فی يوم الاثنين ثلث عشر لیلته یقیمت من شهر ربيع الاول و وفات وی  
 نیز در مدینه بوده است يوم الاثنين للثانی من رجب سنه ثمان و اربعین  
 و ما به و قبره بالمدینه بالقیع و هو القبر الذی فیہ ابوه الباقر و جدّه زید العابد  
 و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهم فلقد وره من قبره ما کثره و شرفه و اعلى  
 قدره منذ الله تعالى وی از عظمای اهل بیت است و علمای ایشان حتی

ان من اهل مدینه

ان من كثرة علومه المفاضة على قلبه صارت العلوم التي تقصر الافهام  
 عن الاعطاف بها تضاعف اليه و تروى عنه و قد قیل ان كتاب الجفر الذي  
 بالغرب بنوارته بنو عبد المومن بنو من كلام رضی الله عنه انهم كتاب جفر بنو  
 است و شغل است بر علوم و سایر ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی  
 الرضا رضی الله عنه مخرج است انما کنت چون مامون ویراوی بعد خوش  
 ساخت و الجفر و ایضا بعد بدان علی خلاف و انک و کان الصادق رضی  
 الله عنه یقول علمنا غایب و مزیور و کنت فی القلوب و تفر فی الاسماع و ان  
 عنده ما یجیئ فیها جمیع ما یحتاج الیه الناس الله فیل من تفسیر العلوم نقل  
 اما لایعلم ما یكون و اما انما یورث ما یعلم ما یکان و اما انما کنت فی القلوب  
 الالهام و اما انما یورث فی الاسماع بنو ممدیت الخلافة علیهم السلام تسع کلهم  
 و لا تری اشخاصهم و اما الجفر الاخر فاعلمه صلاح رسول الله صلعم و من یخرج حتی  
 یقوم فاعلمنا اهل البیت و اما الجفر الا بیض فاعلمه توفیه موسی و انما یورث فی  
 زبور داود و کتب الله الاوی و اما مصحف فاعلمه علیه السلام فقیه ما یكون  
 من احادیث و سماع کل ما یملک الی يوم القيمة و اما الجاهل بنو تهاب طویله سحرین  
 و زاعوا ملا رسول الله صلعم فلیق فیه و فط علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعده  
 ما یحتاج الیه الناس الیه الی يوم القيمة حتی ان فیه ارشاد حدیث و الجملده و نصف  
 الجملده و غیر از بعضی تفات ارند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنه





برفت حاجب نه طلسم و کفایت تراجم هر فرد و بودیم حاجب گویند خور و کرم  
 ویر اندیدیم که پیش تو نه در وقت در آمدن ویر اندیدیم و نه در وقت هر دو تن  
**و از آنکه** که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی آمدیم  
 وی بعد منتظر یافتیم لغتم با اسیران خویش موجب تفکر و محبت گفت ای  
 فلان جمعی که نزد از علویان نالی ساختیم و پیشوای ایشان شد که گفته ام  
 لغتم آن گیسست گفت جعفر بن محمد لغتم وی مردی است مشغول به  
 خدا تعالی و اصل نظر در دنیا ندارد و گفت من دانسته ام که تو بامامت  
 اعتقاد و دارای امامت عیسیست من گویند خورده ام که شب در میانم تا خاطر  
 خود را از وی فارغ کنم زب سیاف به بخواند و گفت چون جعفر بن محمد  
 حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویر اقبل کنی پس بفرمود  
 تا صادق را راضی انداخته حاضر کنند در وقت آمدن بوی بوسته دیدم  
 لب می چنانند اما ندانستم که چه میخواند لیکن قهر منصور شد دیدم که پیش  
 در آمد چون گشتی از مقام امیران بخرد منصور شد دیدم بر سر و پای بر نهاده بر  
 اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویر گرفت و بر باده  
 خورند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن صوفی و فرمود که مرا خواهند  
 اندم گفت حاجتی که داری بخوانه فرمود که حاجت من آنست که مرا انجوائی  
 نامن هر وقت که خواهم با خیر خود حاضر شوم از نگاه بر خاست چون هر دو

اندر منصور ظاهر

رفت منصور جامه خواب طلسم و یانیم شب بخسید و غار از وی فوت  
 شد چون بیدار شد غار را تقاضا کرد و مرا پیش خواند و گفت در انوقت که جعفر  
 بن محمد حاضر شد از وی دیدم که لب بر زبانش و یکی بر بالای تهر من و  
 بر زبان فصیح مابین گفت که مرا خدا تعالی فرستاده است که اگر صادق رضی الله  
 عنه نزدی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال من متغیر شد چنانکه دیدی من  
 لغتم که این سحر است گفت مگو که سحر است که این خاصیت اسم اعظم است  
 بر سول صلح آمده بود که هر چه میخواست چنان میشد **و از آنکه** که  
 خوری در کتاب صفة الصفة با سواد خود از دست بن سعد روایت کرده  
 است که وی گفته که در موسم حج در عهده بودم غار دیگر که زردم و بگو قوی  
 رفتم دیدم که مردی شسته و دعا میکند یا رب یا رب چند نکره نفس  
 منقطع شد پس گفت یا راه یا راه چند نکره نفس وی منقطع شد پس  
 گفت رب رب چند نکره نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم  
 وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت  
 یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد بهجت بار خدای که در پس گفت  
 اللهم انی استنبتی من هذا الغیب اللهم وان بری قد اطلقا لوز دعا می شد  
 تمام کرده بود که دیدم سله بر انکور و کمر و نو بر انجا نهاده و آن وقتی بود  
 که بر روی زمینی انکور بنویس و چون خواست که از آن انکور بخورد لغتم من نیز

شربتک توام فرمود که بکسب گفتیم زیرا که تو دعا کردی و من این کردم فرمود که پیش  
آتی و هیچ و خرد مکن انگوری بود که هیچ و آن نه شدت و هر که مثل آن نکرده بودم  
چندان فرمودم که بکسب شدم و هیچ از آن سکم نشد بعد از آن فرمود که هر که از این  
فرموده که میخوانی بکسب گفتیم بان حاجت ندارم فرمود که بهمان شود تا از این بگویم  
پنهان شدم یکی بعد از ساخت و یکی بعد از او آن فرمود که بعد که در بر تو  
بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون مجلسی رسید  
مردی ویرایش آمد و گفت اسکندر کسالی الله یا ابن رسول الله ان هر که من  
عقب بوی داد و عقب آنم در نهم و پرسیدم که این کیمیت گفت این جعفری  
است بعد از آن وی بعد از جعفری که از وی سلیح حدیث کنم بنافتم  
**و از آنجا که است** که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما  
یکی از نوای صاوق مد رضی الله عنه قتل کرد و احوالی ویرایش گرفت صاوق  
رضی الله عنه بر وی درآمد و روای خود را در زمین می کشید فرمود که برای  
مرا شستی و حال ویرایش که رفتی و الله که دعای بد فرمایم که در تو داود و بزرگ  
استهزاک گفت مرا از دعای خود می ترسانی صاوق رضی الله عنه بخانه خود باز  
گشت و بهم شب بیدار بود و قیام و تضرع و چون وقت سحر شد شنیدند  
که بر او داود دعای بد کرد و ساعی بر نیامد که ویرایش شد **و از آنجا که است**  
که ابوبکر گوید که بعد از این که در آمد و کنز کی همراه داشتیم با وی جمع شدیم چون

۱۰۰۰۰

بر روی اندم که بحکم مردم دیدم که جماعتی از اصحاب بر نایت صاوق رضی الله  
توجه نمودند ایشان همراه شدم چون خانه صاوق رضی الله عنه در آمد و چشم وی  
بر من افتاد و فرمود که ای ابوبکر بکسب شدم که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان  
جنب در غی باید آمد گفتیم یا ابن رسول الله اصحاب الله دیدم که می آمدند حرمم  
ایشان بکسب نایت مشرف شوند و این حالت از من فوت شود و تو که مردم که دیگر  
هر که چنین نکنم و بر روی اندم **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که هر که  
در ششم که منصور ویرایش کرد بود صاوق مد و در سیم حج در وفات دیدم  
از نماز عصر از من پرسید که حال چیست تو که در حبس منصور بود و چه شد گفتیم  
همچنان در حبس و یکتا دست بدعا برداشت چون ساعی بر آمد  
و الله که هر که است ترا بکشید و روای گوید که چون از جاز کشیدم از هر که است  
پرسیدم که ترا کی بکشید گفت روز عرفه بعد از نماز عصر **و از آنجا که است**  
که دیگری گفته است که در یک بر وی خریدم و بان خرم که از او دست ندادم  
بعد از وفات گفتن من باشد چون از وفات بنزد او باز گشتم از من عاب  
شد بسیار معوم شدم چون با مادر از من و غیبه عینی اندم و در سیم خف شدم  
تا گاه کسی از شمس صاوق رضی الله عنه آمد که تا شرمی طلبند زود ترش  
وی رفتیم و سلام گفتیم و ششم روی بمن کرد فرمود که بخوانی که ترا بر وی  
بدیم که بعد از وفات گفتن تو باشد گفتیم آری که بر من ضایع شده است غلام



خود را آواز داد غلام وی اند و بر وی آورد چون دیدم همان بر دهن بود بخیه  
 فرمود که این را بگیر و خدا تعالی بر تو بسیار کوی **و از جمله است** که دیگر می گفت  
 است که روزی با صادق در یکدیگر رفتیم تا گاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاو  
 افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میسر صادق از وی پرسید  
 که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میکردیم  
 و یکدیگر دو تن در کار خود میران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که بخوابی  
 که خدا تعالی از آن زنده گرداند گفت باین سخن میگوئی باین مصیبت که مرا رسیده  
 است فرمود که سخن بدی نمی گوئی بعد از آن دعا کرد و بر پای بروی زد و او را  
 داد و بر حالت تن درست صادق رضی الله عنه عیان مردم در آمد و آن زن  
 نداشت که وی را بود **و از جمله است** که دیگر می گفت است که با صادق  
 بیچ می رفتیم در پای خرابی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب چمن  
 و صری میخواند که من فهم نمیکردم تا گاه روی بان خرابی کرد و فرمود که ماه  
 طعام کن از این خدا تعالی در تو و ولجیت بناده است از دوزی هر گاه  
 خود دیدم که آن خرابی بسوی وی میل کرد و از وی خوشبختا و بخت میخواست  
 تر مرا گفت پیش آنی و بسم الله بگو و بخور و بخورم خرابی که بر آن از آن شیرین  
 تر و خوشتر خرابی نخورد بودم اعرابی اینجا حاضر بود گفت هر چه چشمت  
 که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و از آن بفرمایم

در بیان احوال

در بیان شاعر و کاهن نمی باشد دعا میکنند و خدا تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا  
 کنم که خدا تعالی ترا مسخر کند و سکی گرداند اعرابی از جمله می گفت دعا کن  
 دعا کن و فی املی سکی شد پس روی نماز خود بناد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که  
 عقب وی برو و رفتیم تا نزد در آمد و پیش اهل و ورده فرود می جنبانیدیم  
 بر داشتند و بر ابراهیم انداختند و ما گشتیم و انرا پیش صادق رضی الله عنه می گفتیم و می رفتیم  
 باز آمد و پیش صادق در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق  
 رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد و بصورت خود باز گشت فرمود که ای  
 اعرابی با منی گفته بودم ایمان آوردی گفت هر از بار بار **و از جمله است**  
 که دیگر می گفت است که با جماعتی پیش صادق رضی الله عنه بودم پرسیدم  
 چون خدا تعالی بر این عالم علیه السلام دعا گفت خدا از جمیع من الطیر فی زمین  
 آن مرغان از جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید بشنوی  
 آن شاعر بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طایرس فی املی طایرس حاضر شد پس  
 فرمود که ای باز باری حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس  
 بفرمود تا همه می نشستند و زیر پیر کردند و با یکدیگر ایستادند و سرای ایشان  
 به نگاه داشتند بعد از آن سر طایرس بعد بر داشت و فرمود که ای طایرس دیدم  
 که گوشت و استخوان و پرنای وی از دیگران جدا شد و بسوی جسد و بدن وی  
 رگست شد و زنده گشت و بآن ستم من و دیگر منی معالمت کرد و پند زنده شدند

**و از انجمله است** که شخصی پیش دی ده هزار درم آورد و گفت من بیج  
 میروم این را برای من سزایی بخرد چون از جمارام با اهل و عیال خود انجا  
 متوطن شوم چون از جمارام بگشاید و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود  
 برای تو سزایی خریدم در بهشت که صد اول او منتهی بر کوی صام میفرودانی  
 و ثالث بحسن رابع بحسین رضی الله علیه و در نیک صلی نوشته ام  
 چون آن شخص انرا بشنید گفت رضی شدم باین وصفت بستم چون  
 غزال خود رسید بهار شد و وصیت کرد که آن صفت با وی در قبرند چون  
 وفات کرد آن صفت با وی در قبر نهادند و دیگر روز با عمار دیدند که آن  
 صفت بر روی قبر وی است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و ناخود  
 با نچه و عمار کرده بود **و از انجمله است** که شخصی از وی التماس دعا کرد  
 خدا تعالی دیر اجندان جزو دیگر که بسیار تر از فرمود که خداوند او را  
 جندان بداند که پنجاه چهل هزار دو آن شخص پنجاه چهل هزار و در چاه و یوم  
 چون به جعفر رسید صورتی که غسل کند سیل و بر او رود و در آن روز  
**و از انجمله است** که چون زید رضی الله عنه گشتند و برادر کردند حکم  
 بن عباس کللی این هم بیت بگفت **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جنج  
 فقهه و لم ار مهدیاً علی الجنج صلب و قسمه بچنان علیاً سفاهت  
 و عثمان خیر من علی الطیب چون این هم بیت بصا و رضی الله عنه

علی

و کبریا

رسید دست بر عمار داشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فاصط  
 علیه کلک بنی ائیم ویرا بکوفه فرستادند شیر در راه ویرا بدرید چون انخر به  
 صا و رضی الله عنه رسید و سجد افتاد و گفت الحمد لله الذی انجز ما وعدنا  
**امیر المؤمنین موسی بن جعفر رضی الله عنهما** وی را هم به قسم است نیست وی  
 ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قیل خیر و لک ایضا و لقب وی کاظم و  
 انما لقب بالکاظم لفرط صله و مجازه من المعتمدین علیه ما روی ام ولد  
 بوده عید قهر بر بر و ولادت وی در ابواب میدان مکه و مدینه یوم الامم سبع  
 لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرين مائه اول بار سیدی بن منصور ویرا  
 از مدینه بغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در  
 خواب دید که فرمود یا محمد نسل میستم ان قولیم ان نغسله و فی الارض تقطعوا  
 ارعاکم ریح گوید که هم در شب بود که مرا طیب چون پیش دی رفتم شنیدم  
 که این است و میخواند با و از خوش گفت حاجی برو و موسی بن جعفر بسیار  
 رفتم و او را ویرا معانقه کرد و بشتند و خواب با وی بگفت پس  
 گفت تو بیج توانی که مرا امین کردی از آنکه بر من و بر فرزندان من خروج کنی  
 فرمود و الله هرگز نه ده ام و از نشان من نیست که بکنم گفت رست بکنی  
 پس ریح بگفت که ویرا او را بر او بنابر بدن و ساختگی وی کن با مدینه رفت  
 ریح گوید که هم شب کار وی بساختم و بر او را و ان کردم از خوف الله با و

بانی برادر



مانعی پیدا اید و تا ایام رشید و مدینه بود پس مردم بار رشید ویرانیدند و طلبیدند  
 کرد و مات فی حبس و چون رشید بغداد بروم الجمع المخلص من رجب سست  
 و ثانی و یازدهمین ایام و قمری و در بغداد است و گویند که ویرانچی بن خالد را یکی در  
 رطب زهر داد و بفرموده و چون رشید و از وی روایت کنند که چون در ازیر  
 دادند فرمود که مرا از زهر بزد و دادند و فرمودند من زهر خود را به شد پس نصی  
 از وی سخن خود به شد و پس فرود اسبانه غریبه گشت انگاه بخوابید و در میان  
 شد که فرموده بود و فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل  
 زمان خود بود و فقیه ترین و حکیم ترین ایشان ویرانکرامات و معجزات عاوت  
 بسیار است **و از جمله آنست** که در کتاب معتبره از شتیق بلخی رحمه الله  
 روایت کرده اند که گفته و سفر بغداد رسیدم جوانی دیدم خوب و کفتم  
 کون بالای جایی خود پشمینه پوشیده و شعله برکتش خورده و غلیظ  
 و پاره کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنهانش به باخ و کفتم چون  
 از صوفیه میخاسته تا آمد بخوابید که در این راه بر کون مسلمانان بار رشید مردم  
 ویرانگرش گفتم تا ازین باز ایستد چون نزد یک وی رسیدم فرمود که  
 شتیق اجتنوب کن ازین الظن فان بعض الظن انتم پس مرا بکشد و در  
 و باخ و کفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر الکفتم بر ایند که زنده  
 است صالح بوی رسم و از وی بجای فراموشی و تنه بر تنم بوی برسدیم چون

مؤمن بهار برسم

بمژگی ویر رسیدم دیدم که در غار است سر زهر اعضای افتاده و رنگ از چشم  
 نای وی روان شده کفتم بروم و از وی بجای فراموشی و تنه بر تنم بوی برسدیم چون  
 روی بوی نهادم گفت ای شتیق بخوان این است که وانی لغت را من باب  
 و امن و عمل صالحی نام است یی پس مرا بکشد و برنت کفتم این جوان از ابدال  
 است که زنده اند که در سر باطن من خبری و بد چون غمزل ویر رسیدم دیدم که بر  
 جایی ایستاده است و در دست وی رگوه است میخوابد که آب کمر در آن رگوه  
 از دست وی در جاده افتاده و با کسان مکر است و گفت است بری از اظطرار  
 و قوی از ارادت الطعما اللهم سیدی مالی غیره فلا تعد میاد الله و بعد  
 که آب جاده بالا آمد دست و از زهر رگوه بر آب گرفت و فرمودست و  
 چهار رکعت نماز کند و بعد از آن بجای نب توده از یک میل کرد و دست  
 خود را یک میل رفت و در رگوه میرخت و می جنبانید می کشاید پیش رفت  
 و بر وی سلام کردم جواب داد و کفتم مرا اطعام کن از زیاده ای او بفرست  
 ترا انعام کرده است گفت ای شتیق همیشه نعمت های خداست تعالی بفرست  
 و چه باطن بماند برسد ظن خود را با خداست تعالی نیکو کردان بعد از آن رگوه  
 بمن داد و بیاستادیم کویتی و شکر بود و الله که بر کمر از آن خوشتر و لذیتر  
 چیزی نیامشایدم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز از طعام  
 و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرانیدیم تا بیک رسیدیم که در شب

در نماز ایستاده بود و بخش تمام زاری و گریه میکرد و هر شب چنین بود  
چون رسید نماز که نماز در وقت کرد و هر روز رفت در بی وی بر نغمه و بزم  
به طرف الله در راه بود و بر او ای و خدم بود و در همان کرد و وی در آمدند  
و بر وی سلام می گفتند بر سیدم که این کبریت گفتند این امور سید  
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم  
اجماع گفت این عیال و غریب از مثل این سید چه غریب  
نیت **و از آنجا که رفت** که مارون رشید علی بن یقطین در خانه  
نای خاخر داد و از آنجا که رفت بود از خنر سیاه در وقت علی بن یقطین  
بنابر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت خبری از اموال  
بران جامه افزوده و به پیش وی فرستاد همه قبول کردند و جز  
فرایه که کرد و گفت که این به نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن  
بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش  
بر انداختن غلام پیش مارون رشید آمد و گفت سید من ابو جعفر را بکار  
داند و بر ای وی مال بسیار میفرستد و از آنجا که فرایه است که این  
ویران آنرا و آخر ام کرده است چون مارون رشید آنرا شنید غضب  
مستولی شد و ایامی که شسته بطلب وی فرستاد و چون حاضر شد از  
وی پرسید که فرایه که ترا پشت بیده بود چه کردی گفت نزدیک من آ

باز ایامی که شسته

یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی به طلبید و گفت بفلان فاد و روان  
سرای من طلبید آنرا از فلان ترک به طلب در آنجا صدوقی است سران  
به کشت و دوران صدوق ظریفی است بر سر راه از آنجا غلام زود آن طرف  
حاضر کرد و رشید فرمود تا به راه از او پرسیدند آن فرایه به دیدن یو بای خوش  
و طلبید ساخته غضب وی فرو نشست و گفت که این به بجای وی باز  
فرست و خوش باش که من به سخن کس به در حق تو نخواهم شنید **و از آن**  
**جمله است** که شخصی گفته است که در کربت اول که به مدی کاظم را بعد از او  
طلبید مرا فرمود که بعضی از خواجگان راه از باز را بر من نظر کرد و بسیار  
مخوم و مخوف دید و گفت ای فلان چیست که ترا مخوم می بینم گفت چون  
مخوم باشم که پیش این ظالم بروی و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود  
فرمود که هیچ بای نیست و در فلان ماه فلان روز باز فرایه تو در اول شب منتظر  
من می باش و این ماه و روز می شمرم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار می  
بردم تا آنکه در یک غروب به یکس صدیدم شیطان و کوسه در خاطر من انداخت  
تبر سیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل افتاد و ماه  
دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن  
سیاهی به بنفله سواری داد و او که ای فلان گفت بیک یا این رسول الله  
که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفت چنان بود پس گفت الحمد لله



ازین ظالم سلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خوانند و در میان  
 نیایم **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که در عین مجاور بودم و خانه بکرایه  
 گرفته بودم و ملازمیت کاظم رقی الله علیه السلام میکردم روزی باران عظیم می افتاد  
 احرام ملازمت می کردم چون بروی در آمدیم و سلام کردم جواب داد و فرمود  
 که ای فلان بیا تا خود باز کرده خانه تو بالای مناجات تو فرود آمده است جوی من  
 بگری که نفتم تا مناجات مرا از زیر خاک ببرون کردند هیچ خبرم نشد مگر شیطانی  
 چون با من او پیش می روی در آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه کم نشد گفت نمی شود شیطانی  
 که با من و من و منی سازند زانوی سر و پیش از گفتند پس سر بر آورد و فرمود که همان  
 میرم که تو از اجای فراموش کرده بودی و از کبریت صاحب سرائی سوالات کن  
 و بگو که شیطانی به تو بر داشته من باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پس  
 کبریت صاحب سرائی ایدم و گفتم که شیطانی در خلاصی فراموش کرده بودم  
 تو در آمده و بر داشته من باز ده که میخواهم و منوس نام فی امانی بر نیت و باز  
 آورد **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که در انوقت که وی به بیهره می  
 بردند نزد یک پادشاه با وی در گشتی نشستیم و در عقب ما شصت بود که در پی  
 زنی بود که با شوهر خود زنا می کرده بود و در آنجا شوهر و غوغائی بود و فرمود که این  
 شوهر است گفتیم که عروس می برد چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریاد می  
 بر آید پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خورسته است که شصت

آب در دارد

آب بر دارد و دستوانه رئیس از خدمت او در آب افتاده است فریاد کرده  
 فرمود که گشتی بهنگام پادشاه در گشته دیگر فرمود که ملاج ایشان را نیز  
 بگویند که گشتی ایشان را نیز نگاهدار و بنگار گشتی آمد و در زیر لب جزئی  
 خواند پس فرمود که ملاج ایشان به بگویند تا فوط بندد و آب در آید و آن  
 دستور به بگرد چون نظر کردم آن دستور به بر روی زمین می نمود و اندکی  
 بالای آن ملاج آب در آمد و از آنجا که رفت **و از آنجا که است** که دیگری گفته  
 است که یکی از اصحاب حدودینار با من همراه کرد که پیش کاظم رقی الله علیه  
 السلام و مرا نیز می بود چون عذبه رسیدم آب بر نمود و در حقیقت و بضاعه خود  
 بشستم و از آن ان شخص به نیز و شست و شوی بر آنجا بشستم چون بشت  
 اند و به بشستم نمودند و بنار بود و دیگر بار بشستم همان بود و دیگر بنار دیگر افتاد  
 بشستم و آن هم کردم و در صحرایم همچنانکه بود و در شب بروی در آمد گفتم  
 جان من فدای تو باد و اندک بضاعه می دارم که با آن تقرب میجویم خدا میا  
 گفت بیا و تا بر خود به پیش می بروم پس لغتم مولای تو فلان کس  
 خبری به من همراه کرده است گفت بیا صحرای به پیش می بروم فرمود  
 بر زمین بر خیم بست خود را بر کمر گذاشت و دنیا را بر اجداحت فرست  
 که وی وزن به اعتبار کرده است نه عدد و **و از آنجا که است** که دیگری  
 گفته است که علی بن یقطین کسی دیگر را گفت که بگو فرمود و فلانی به

با خود همراه کن و هر را حلقه بخند و این مالی است و مکتوب نامه موسی بن جعفر بنید  
من بکوفه رفتم و با آن کس که را حلقه خندیم چون بدیدیم نزد یک رسیدیم خانه فرود  
آمدیم و چیزی سخن نرودیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر یک کلاه بر سر داشت  
و بر وی سلام کردیم فرمود که بیا بر این باشا است هر چه در دستش وی بر دیم پس  
مکتوبات بعد بوی دادیم مکتوبی چند از استین خود بر روی کرد و فرمود که این را  
بای مکتوبات شما است باز کردید و حفظ خداست ای نعیم که زاد ما تمام شده است  
و بعد نیم نزد یک است اگر اعانت باشد زیارت رسول صلعم بکنیم و نوشته نیز  
بر داریم فرمود که بشما هیچ زاد باقی مانده نعیم آری فرمود که پیش از بدین آوریم  
از این است مبارک خود بگرفت فرمود که این زاد شما نماند بگوید پس دست باز  
کردید و حفظ خداست ای باز گشتیم و آن زاد تا بکوفه ماند پس بدو را بر پیشانی  
**علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما** وی امام هشتم است و کنیت وی  
ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه نماند  
که فرموده است که ویرا عطا دادم و کنیت خود و لقب وی رضاست قیل  
لای جعفر بن محمد بن علی از رضای الله عنهما ان ابائک سماه ابامورث الرضا و  
رضیه لولایه عهد فقال بل الله سماه الرضا لان کان رضا و الله عز وجل فی سماء  
و رضا رسول صلعم فی ارضه و ضمن من بین آریایه افاضین بذلت لای رضی به  
الغافلین کما رضی به العوافقون و کان ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول

ادعوا لی و لدی

ادعوا لی و لدی الرضا و اذا افاطته قال یا ابا الحسن و ولادت وی در مدینه بوده  
است روز پنجم یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و عشرين و مائه بعد وفاة عهد  
الصادق رضی الله عنه بهر سستی و قیل بخبر از آنک و وفات وی در دولت  
طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق بوقان و قبر وی در قبله قبر  
نارون رشید است در قبله که در سرای حمید بن محمد الطائفی است و از آنک  
فی شهر رمضان تسع لیلین من یوم الجمعة سنه ثمان و مائین ماوری اتم الله  
بوده است و بها سوار نهاد از وی و بچه و سمانه و ام البنین و کثیره اسماعیلی  
نکتم که نیکه که وی کثرت حمیده بود و مادر کاظم رضی الله عنه شبنم حمیده مصطفی  
صلعم در خواب دید که فرود میخیزد بهر سر خود موسی که فرود باشد که از وی  
فرزند وی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه است  
گفته که گفت چون برضا فاعده شدم هرگز از خود نقل حمل در نیافتم در خواب از  
شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و سبب بر من غلبه می کرد  
چون بیدار شدم هیچ آوازی نمی آمد و در زمان ولادت دست ما بر زمین  
نهاد و روی پستان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و صفات  
گفت و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده و الله اعلم که روزی  
کاظم مرا گفت که هیچ دانسته که از ما جان نریز کسی آمد که گفت که منم فرمود  
که آمده است با وی سوار شدیم و بر نیت ما بان مغربی رسیدیم بهفت کثرت که بر ما



عرض کرد چه کدام قبول نکرد و فرمود دیگر عرض کن گفت دیگر نمائده است مگر  
بیتری که بهار است فرمود که چه شود که بر اعرض کنی قبول نکرد پس باز نشست و روز  
دیگر مرا فرستاد و گفت ویرا بگوئی که غایت من و یا چیست هر چه گوید بان بجز  
پیش وی رفتم گفت که از جیبی و چپایی کم نمیکند گفتیم با تو گفتی خریدم گفت بخور  
فروغتم اما بگوئی که انحر که وی با وی همراه بودی که هست گفتیم فروغست از بی  
باشتم گفت از کدام قبیله بنی باشم گفتیم من پیش از این غمید که گفت  
که ترا خبری بگویم چون آن کزک شد از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل  
کتاب مرا دید و گفت این کزک چیست گفتیم کزک نیست که از برای خند  
خریده ام گفت این کزک از آن قبیل نیست که آن تو باشی باید چه  
این شد نزد یک پسرین اهل ارض باشد که از وی در اندک وقتی  
فرزندی آید که از شرف تا غرب هشتل وی باشد را وی گوید چون و چرا  
آوردم و در اندک روز مرا ترش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد  
و من موسی الکافظم رضی الله عنه انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم  
و امير المؤمنين علي رضي الله عنه موقفا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انظر  
بنور الله عز وجل و ينطق بكلمة يصيب ولا يخطي و يعلم ولا يجهل قد بلي  
كلما و علما و هر چند آنچه بر زبانها مگوشت و در کتابها ماسطور از صفات  
فضایل رضا رضی الله عنه اندکی از بسیار و قطره است از بحر غار انوار حق

دی

کنجای این نیست

کنجای این نیست لا جرم بعضی از کمالات و خوارق عادت است اقتدار  
میرود و آنرا **مجله است** که چون مامون ویرا وی عهد خود است هرگاه  
که قصد ملاقات مامون کردی خادان و حاجبان استقبال وی کردند  
و برده شد که بر دربارگاه مامون ادخیه بودی بالا درشتی تا وی در  
آمدی و از آن امر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و عباد ارباب است  
و صفای باشد ایشان از فقری از رضا رضی الله عنه واقع شد بیکدیگر اتفاق  
کرد که سن بعد بر قاعده معبود و در استقبال وی نشستند و برده شد بالا در  
چون دیگر بار رضا رضی الله عنه اند ایشان نشسته بودند بی اختیار جسته  
و در استقبال کردند و برده شد بالا درشتی چون وی درون رفت بایش  
دیگر گفتند این چه بود که ما که دیدم و دیگر بار اتفاق کردند که کثرت دیگر این به کم  
چون کثرت دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در بر داشت برده  
توقف نمودند خدا تعالی با وی بر انگیزت که آن برده شد بر داشت پیش  
از آنکه ایشان بر معبد ایستاده چون وی در آمدن با دس کن شد و چون قصد  
پهرون آمدن کرد باز آن با دس فاست و آن برده شد بالا درشت آن حالت  
چون از او دیدند گفتند هر که خدا تعالی عزیز کرد و ایند که کس او را بخوار نمیزند  
کرد عبادت معبود خود و مودت کردند و آنرا **مجله است** که در عیال بر علی  
الحزاعی رحمه الله که از شترای فعیج آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده

و گفتیم که مدارس آیات خلقت من تلاوت انرا پیش رضا رضی الله عنہم  
 و خراسان در آنوقت که وی عهد مامون بود چون انرا بخواندم استخوان کرد  
 و فرمود که این معجزه پیش یکس دیگر خوان که آنکه من گویم و خبر مامون رسید  
 طلب درشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات خلقت  
 من تعلیل کردم فرمود که رضا رضی الله عنہ حاضر فرمود گفت یا امام حسین  
 عدا از قصیده مدارس آیات پرسیدم بخواندم رضا رضی الله عنہ فرمود که ای  
 و عیال انرا بخوان بخواندم استخوان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا  
 رضی الله عنہ نیز نزدیک باین عطا داد من گفتیم سیدی میخوانم که مرا  
 از جاهای خود خبری به بخشی تا کفن من باشد مرا پس داد که پوشیده  
 بود و منشفه او بنایت لطیف فرمود که اینها در نگاهار که بان از  
 آفات نگاهار در ششم خوابی شد بعد از آن قصیده رجعت بعراق کردم و  
 در آن بعضی از آن مردان هر دو آمدند و فافله عمارت کردند ضیاعی  
 من پیرانی که نمیدانند و پس و بر هیچ خبر فایان تا سب ندانستم که مرا آن پیر  
 و منشفه دوران سخن رضا رضی الله عنہ فرمود که این نگاهار  
 که بان نگاهار ششم خوابی شد و تفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کرد  
 بر لب من سوار و جانبارانی من در بر آمد و فرمود یک من بایستاد  
 منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت معجزه خواندن گرفت

اما

مدارس آیات خلقت

که مدارس آیات خلقت من تلاوت و کردید آغاز کرد با خود و گفتیم عجب است  
 این دردی که از گردان طریق محبت اهل بیت رسول الله ص روز پس  
 طبع کردم که شاید که پیران رضا رضی الله عنہ و منشفه وی بیکت من آید  
 و بر آنوقت با سیدی این قصیده که گفتیم است گفت ترا اینهمه که گفتیم  
 مرا در این سری بهریت که خواندم گفت صاحب اینم از آن شب مور است  
 که گس ندانند گفتیم که است گفت و عیال بن علی شاعری محمد صلعم گفتیم  
 ای سیدی و الله که و عیال منم و این قصیده من گفتیم ام سبعا و کبار  
 کرد و اهل تافله طلب کرد و از ایشان استفسار نمود هم گواهی  
 دادند که این و عیال است هر چه از تافله گرفته بودیم و باز پس داد  
 و پنج نگاهار شد و ما بعد بر رفته شد و از محلی خطر گذرانید پس من و تافله  
 بیکت آن پیران و منشفه از آن بلا برستم و نگاهار ششم و قصیده  
 ذکر است محلی اربع من عرفات **انا سکنیت ومع العین بالبحریت**  
 و فل عری صبری و زلوت ضا بیتی **و منزل وحی یغفر العرمات**  
 لالی رسول با تحیف من منی **و یوبا البیت و التعلیف و الحجرات**  
 و یار علی و الحسین و جعفر **و حمزة و السجاد و ذی الثقیات**  
 و یار عفا و جود کل معاند **و لم یغف بالایام و السنوت**  
 و یار عبد الله و الفضل صنوة **سلیل رسول الله ذی الدعوت**



منازل كانت للصلاة والالتفات **في الصوم والتطهير والحنات**  
 منازل جبرئيل الالهي **عليه السلام** من الله بالتسليم والركوع  
 منازل وحى الله بعد علمه **سبيل رشا** ووضوح الطرقات  
 منازل وحى الله بعد حوله **عليه السلام** على احد السموات وعند بيت  
 نازن الاولي شطت بهم **جبرئيل** انما في الاقطار مختلفات  
 هم الابرار النبي اذا استنوا **يوم خبر سادرت** وخبر حاتم  
 وطاحم في الاعبار في كل شهر **انقد** شرفوا بالفضل والبركات  
 اذا تعلق الله في صلواتنا **انكر** كرم لم يقبل الصلوات  
 ايته عدل يتهدى بغيرها **وتمن** منهم زلت العشرات  
 فيارب زد قلبي هدي وبقوة **وزوجهم** يارب في حنات  
 ويا زكوى الله اصبص بطنها **ووار** زياد اصبحت عمرات  
 والرسول الله يلبس رقا بهم **وال** زياد غلظ القصرات  
 والرسول الله تدمي بخورهم **وال** زياد امنوا استرات  
 والزياد في القصص موصوت **وال** رسول الله في الغلوات  
 فيا واري علم النبي وال **عليكم** سلام وديم النغات  
 لقد امنت نفسي بكم في جوتها **وال** في الارواح الامن عند حما  
 وامن قصيده وبعض رويات **نجاه** بيت زياده است ودارها وكر

في روي

قنبر اهل بيت کرده است وضمين روایت است که در آن قصیده چون  
 باین بیت رسید که قنبر بخدا و نفس زکیه تفسیم الرحمن فی العزیز  
 رضارض الله عنه فرمود که ای وکیل بدین موضع بیتی دیگر احاط کنم هم  
 قصیده تو بآن عام شود گفت بلی یا این رسول الله فرمود که و قنبر بگو  
 یا ابا من مصیبت الحمت علی الاحشا و بالزفات و عیال پرستید که این  
 قبر که خواهد بود یا این رسول الله فرمود که قبر من زد و بود که طوس علی الله  
 شدن همستان و محبان اهل بیت شود هم که مرزبانت کنند این  
 غربت با من باشد در وجه من روز قیامت امر زیاده **و ان جلدت**  
 که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بخرم خراسان برونم  
 دختر من حله بن داد که این موی بفرشی و برای من فیروزه بخری چون  
 ببرد رسیدم غلامان رضا آمدند که یکی از غلامان وی فوت شده بود  
 حله که داری بخر و شش تا نفس وی سازم من نعمتم که هم حله ندارم  
 برفتد و دیگر باره باز آمدند که مولای من ترا سلام میرساند و میگوید  
 که حله با تو هست که دختر تو بتو داده است که بفرشی و فیروزه بخری  
 اینک بهائی انرا آورده ایم حله به ایشان دادیم و بعد از آن  
 با خود گفتیم که از وی سبیل چند پرستم سحر استادم ناگاه غلامی بر  
 آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائلی

تست چون نگاه کردم جواب سلسله ای من بود و آنجا **جله است** که یکی از  
انانی نیاید گفته است که رسول صلعم در خواب دیدم که نیاید آمده است و  
در مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرو آمده است پیش وی رفتم و سلام  
کردم در نظری طبعی بود از بزرگ و رخت خرمایافته بر از خرمای صبیانی  
رسول صلعم نفی از آن خرمای من داد و بشردم هفده بود با خود و تعجب جان کردم  
که بعد و هر خرمای سالی خرمایم زیست چون بعد از زیست روزهای پیش  
شنیدم که رضای الله عنه در آن مسجد فرو آمده است فی الحال حجت  
او شنانتم و برادر همان موضع که رسول صلعم دیده بودم یافته طبعی بر همان  
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد مرا این نزد یک خود  
خواند و کفی خرمای من داد و بشردم آنهم هفده خرمای بود که رفتم باین رسول الله  
خرمای بیشتر از این میخورم فرمود که اگر رسول صلعم بیشتر بتو میداد من هم بیشتر  
بتو میدادم و آنجا **جله است** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت  
با من گفت که میخواهم که از رضای الله عنه دستوری خوابی که بر وی دارم  
و امید میدارم که مرا عاهد بوشند از جامعی خود و در پی چند از آنها که بنام وی  
رفته اند عطا فرماید را دیکوید که چون پیش رضای الله عنه در اعدام هنوز  
نیم گفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که در آید و امید  
میدارم که ویرا عاهد بوشانیم و از و را همی که بنام ما رفته اند خبری بوی دهم

دلی طور دارم

وی بعد در آید ریان در آمد وی هم عاهد و سستی در هم عطا فرمود و آنجا **جله است**  
که قطع طریق ناجری بعد در راه کرمان و در برف گرفتند و در آن ویرا برف  
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه با سالی سخن نمیزد گفت گفت خون  
بر اسان رسید شنید که رضای الله عنه در نشا پور است با خود گفتم  
وی از اهل بیت نبوت پیش وی روم شد که این بعد عطا می  
تواند کرد شب در خواب دیدم که پیش رضای الله عنه آمده و طلب شفا  
کرد فرمود که بستان گونی و سحر و طلسم و از رباب ترک من و هم سحر بار در  
و من بیکر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت  
چون بشا پور رسید رضای الله عنه سر من رفتم بود و بعضی باطل  
نزول که من آن تاج بخریدم وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب  
نگرد رضای الله عنه فرمود که و دای تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت  
یا این رسول الله میخواهم که دیگر بار شوم فرمود که بستان قدری کون و سحر  
و طلسم و رباب ترک من و هم سحر بار در دهان بیکر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و  
شفا یافت و آنجا **جله است** که روزی در شخی نظر کردم و فرمودی بنده  
خدای و صیت کن با من میخواهم و اما و با پیش از برای خبری که از آن خبر  
یست چون از این سخن سست روز بعد رفت آن شخص بعد از آن  
**جله است** که ابو سعید خدری گفته است که هر رضای الله عنه در آن



و یک کلمه از غریبه است بر وی بلغت سند سلام کردم گفت وی بهمان زبان  
 جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم زبان سندی وی از بهر بهمان  
 زبان جواب گفت چون پرسید می اندم گفت من زبان عربی نمی دانم دعا کن  
 تا خدا بتعالی مرا برساند این علمم کردند دست مبارک بر بهمان می ماند  
 فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **و از جمله است** که دیگری گفته  
 است که غریبت چه کردم جاریه من برای که ثواب علمم ترتیب کرده بود که در  
 آن احوال بندهم چون وقت احوال رسید مرا در خاطر و غرضه هدایت که احوال  
 در علم جایز نیست یا بی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بگذریدم  
 بسوی رضا رضی الله عنه تعالی که در آن روز و بهمان آن جناب بوی فرستادم فرمود  
 کردم که در اینجا از وی سوالات کنم که در احوال در ثواب علم جایز نیست یا بی وجود  
 آنکه در خاطر داشتیم چند آن بر نیامد که تا بعد آمد و جواب گفت خوب من آنکه در  
 و در احوال نوشته که هیچ پاک نیست اگر محرم جامه علم پوشیده **و از جمله**  
**است** که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایط بودیم  
 و با وی سخن می گفتیم ناگاه عضه غوری آمد و خود پیش وی بر زمین افتاد  
 و بانگ میکرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که بیدار ای که این  
 عضه غوره میگوید که غم الله و رسول و این رسول علم فرمود که بگوید که در  
 این خانه ماری در آمده است و میگوید که فرزندان مرا بخور و پس فرمود بر خیز

باین خانه در آن

باین خانه در آن وقت مار به پیش برانستم و بان خانه در اندم دیدم که ماری بر درش  
 خانه میگردید و برانستم **و از جمله است** که دیگری گفته است که قانون من  
 حاصل بود پیش رضا رضی الله عنه در اندم غم دعا کن که خدا بتعالی مرا برساند  
 که در آن فرمود که قانون تو بدو فرزند حاصل است چون برستم در خاطر من افتاد  
 که یکی به تحفه نامم و یکی به علی مرا آواز داد که یکی به علی نامم و یکی به نامم  
 عمر و چون آن فرزندان بر نامی آمدند یکی بر سر بود و دیگری در صحن علی و نامم نامم  
 روزی از مادر فرمود بر سریدم که نام عمر به نام است مادر من گفت که نام مادر من  
 ام عمر بوده است **و از جمله است** که دیگری گفته است که در هر بهمان آن  
 رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از زمین طبعید نمیداد  
 خود جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگردند تا بشنوم بعد از آن  
 هم از نو برادر در هم بر ایشان صحبت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شماست  
 نخواهم کرد **و از جمله است** که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد و می  
 قبول میگرد و این است دعا و اباجا ماه بر داشت و احوال من بعد از آن  
 جد در گذشت و بوقید و بنیدر اباجا میگوید که در و رات باب فصلی  
 نوشت و در احوال ثبت کرد که در احوال جامع بدان علی ضد ذالک  
 ماوری مایفعل لی و لا یفعل لی و لا یفعل لی و لا یفعل لی و لا یفعل لی و لا یفعل لی  
 لکنی امتثلت اوامر المؤمنین و اثرت رضاه و الله یعصم فی و اباه ط





کرد و بسینه خود کشید و میان چشم و بی بسید و ویرا در بستر خود بر دو  
 وی نیز روی بر روی بر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من  
 و دستم بعد از آن بر قلب رضا کفی و بدم سفید تر از برف مخبرین علی انرا  
 می بسید زبان خود پس دست در میان جامه پدر بسینه او کرد و فری  
 مثل مصفوفه بر روی اندا آورد و فرمود در رضا رضی الله عنه در گذشت  
 مخبرین علی رضی الله عنه گفت ای ابو الصلت به خیز و از خانه آت و بخت  
 بیا رکعتم در خانه نه آت و بخت فرمود که ای ابو الصلت هر چه میگویم  
 بجا می آرد و خانه رفتن آت و بخت باینم هر دو آوردم و فرمودم که بروم  
 فرمود ای ابو الصلت با من کیسه دیگر هست که مدد میدهد ویرا اصل  
 کرد فرمود که در خانه جامه دانی است در وی کفن و منوط برون آت  
 رفتیم در جامه دانی دیدم که هرگز نندیده بودم هر دو آوردم ویرا انگشتین  
 کرد و نماز هزار و پس گفت تا بخت بیا رکعتم بروم و بخارید بگویم تا  
 تا بخت بر کشد گفت در خانه رو رفتیم تا بخت دیدم که هرگز نندیده بودم  
 آوردم ویرا در تا بخت کرد و در رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود  
 که تا بخت از جای خود بر فراست و سقف خانه بشکافت و تا بخت  
 از اینجا بالا رفت گفتیم یا این رسول الله ما مون هم در این عت بیاید  
 و ویرا طلب دارد ما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بخت زود باز

و اندک از این

خواهد شد پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ سخنری نیست که در شرف  
 مرده باشد و وصی وی در مغرب بخیر و مکر که خداوندی میان اجساد  
 ایشان و میان روح ایشان جمع کند این سخن تمام شده بود و  
 باز سقف خانه بشکافت و تا بخت فرود آمد و ویرا از تا بخت بر  
 و بر فرزند خود را مانند ضایعه گویا ویرا نشست اند و کفن نمود و پس فرمود  
 که به خیز و در یک شب دم مامون و علقه مان بر در بودند و در آمدند  
 گریان و اند و بیکس که میان می دریدند و طهارت بر سر می زدند و بخت  
 می گفت یا سید راه بخت بخت یا سید راه بعد از آن به تکفین  
 و بخیز وی مشغول شدند و فرمود ما بخیر فروی اشتغال نمایند من در  
 آن موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بودیم ظاهر شد چون  
 مامون آت و ما میان بدید بخت رضا رضی الله عنه ضایعه در صیوة فرود  
 ما و عجایب می نمود و رحمت خودیم بنیاید یکی از قرآن مامون گفت  
 میدانی که این شارت بحسب اشارت بانست که ملک شما یابی  
 انجاست با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما میان است  
 چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع از شما نزدیک گردد  
 خداوندی مردی را از شما مسلط گرداند تا شما را غنی سازد و پادشاه  
 گفت رکعت میگوی **و دیگر ابو الصلت** چه چون مامون از زمین

رضای الله عنه تاریخ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن لغت انرا بهمان  
ساعت فراموش کردم و دست لغت فرمود که مرا جسد کردند مدت یک سال  
جسد بماندم پیش بر من تنگ شد لغت را به رضا یا بجای آن محمد را فرجی روزی  
کن بنور و عاقل نموده بودم که محمد بر من علی رضا مدد دیدم که در آمد و گفت تنگ  
شدی ای ابوالصلت گفت آری والله گفت بر خیز و برون رود و دست بر  
بندای که بر من بود زدیم بکشد و دست مرا گرفت و از آن سر ای برین  
اگر در و طاربان و طاربان مرا می دیدند و می شنیدند که با من سخن گویند پس  
گفت برو در خان خدا تعالی و در وایت او که دیگر تو با فرس واد و بوی  
نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون نه ندیده ام **محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن ابی طالب**  
**محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن ابی طالب** وی امام نهم است گفت  
وی ابو جعفر است در کتبت و امام موافق با قرنی الله عنه است و ایندی او را  
ابو جعفر نامی لغت اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بود  
است نام وی خیزان قیل بر کانه و قیل کانت من اهل ماریه البطحه و  
ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از حب گذشته سینه خفس و  
و مایه وفات وی روز شنبه شب شش روز از ذیحجه گذشته سینه خفس مایه  
عبد خلافت معتصم و قیل مات مسوما و لکنه صاحب و قری و در بغداد است  
در قفای جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت

ما مونس مامون

با صغر سن مامون مشغوف او شد و دختر خود ام الفضل به بنی بوی داد و  
همراه وی بدیند روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی می فرستاد وی از وی  
آزاد که بعد از فوت پدر خود رضا در سن یازده سالگی در جفای از کوی صافی  
بغداد و با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد لشکر سپه روان رفت  
گذری بر آنجا افتاد و هم کودکان از سر راه بگریستند و جواد رضی الله عنه به آنجا  
ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید ویرادید و خدا تعالی ویراد و بوی  
قبول عظیم داده بود باری خود در نگاه داشت و رسید که ای کودک تو  
چرا با کودکان دیگر از سر راه نه می بری فور جواب داد که ای امیر المومنین  
را تنگ نیست که بر فتن خود از سر راه تو گذر ده کردم و مرا نیز چه عیب بود  
که از ترس بگریزم و حسن ظن من بر تو است که چه آزار به کسی نسازم  
مامون به صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد رسید که نام تو چیست  
فرمود که محمد رسید که فرزند سیدی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه است پدرش  
ترجم و ترضی کرد و بان جانب که بر فتن روان شد و با خود بازاری لشکری  
داشت چون از عمارات برون رفت بازاری به بر تدری انداخت آن  
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از بوی او در آمد و در  
نقار وی ماهی خوردیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و از آن بدست  
خود گرفته باز گشت چون آن موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان



ایستاده بود و کوهان بدست و پشتر از راه یک سو شدند و جوار و رضی الله عنه  
ایستاده بود و چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود بیکایا **ابن ابی**  
گفت این چه خبر است در وقت من فرمود که آن الله تعالی بمشیت فی کون و  
سما صغارا تصید و راه الملوک و الخلفاء و پیچیدن به اسلالمه البتة  
چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نکرکت گفت  
است این امر ضا و حقا و انعام و احسان که نسبت بوی درشت و ضایع  
ساخت و چنان رویت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه  
شکایت نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خود بسته است  
مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که علای عقب بروی  
مردم سازم می باید که بعد از من مثل این سخنان نگوئی و حسن بنو سیسی  
**من علامات النبوة** قال رضی الله عنه ابا بکر و العباس له و امر اخی به  
شکر گاه قال رضی الله عنه يوم العدل علی النظام انک من يوم الجود علی الظلم  
وقال رضی الله عنه العلماء و انما یؤکثون اجمالا بنعم و قال رضی الله عنه العظمی علیه  
صیه علی الشامت بها و قال رضی الله عنه من امل فاجر کان اذن عقوبت  
انحر بان و قال رضی الله عنه اثنان علیک ابدی صحیح محمدی و علی خلد ط  
**و من علامات النبوة** انک که چون مامون و ضرر خود ام الفضل بدو  
نگاه کرد و هم راه وی سفت تا بدین بر و چون بگوشه رسید و اخر و نزل

فرمود بیکای

فرمود مسجدی در آمد که در صحن آن درخت سده بود که هنوز بار بار دره بود  
کوزه آب طلبید و در بنج آن درخت و ضووس رفت بعد از آن با مردم نماز ام  
مراد و در وقت بیرون آمدن بیای آن درخت رسید آن درخت تازه بار  
آورد و دو موبه شیرین بی دانه مردم از راه برگی بیکه فند و بخور و در **و در**  
**جمله اشیاء** که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که در شام  
کسی دعوی پیغمبری کرده است و بر ایندانه من نهادند و آورده و در شام  
جایی جمعوس است بآن جایی رفتم و در باغی و آدم و پیش وی رفتم  
و بر اینهمه عقل عام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت  
من مروی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که حکم نموده است  
امیر المومنین حسین را انما نصب کرده بودند یک شب روی در قبله  
نشسته بودم و بذر خدای مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی  
من جدا شد و گفت بر غیر من راسته مرا اندکی راه ببر و خود در مسجد بگوشه  
دیدم فرمود و میدانی که این کی است گفت بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد  
و من نیز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون  
آمدم اندکی بر رفت و من نیز رفتم خود در مسجد رسول صلعم یافتیم بر روضه  
رسول سلام گفت و در نماز ایستادم و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد  
و من نیز بیرون آمدم اندکی بر رفت فرمود و در یکم یافتیم طواف کرد و من نیز طواف

که درم پس برون آمد و من نیز برون آمدم از من غایب شد و من خود در آن  
 موضع بماندم از آنکه به عبادت مشغول می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ  
 ندانستم که آن که بود چون سال آینده به آنوقت رسید باز آن شخص پیدا شد  
 و مرا همراه برادر خود در آن گذراند که در آنجا بود و چون وقت وفات رسید  
 سوگند می روی و آدم که باین خدا که ترا بر اینچنین بد کرده ام نذر است و آدم است  
 بگوید که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر امیر مومنان  
 آن قصه را با آنانی که بر من ترویج میدادند باز گفتم خبر جوایب بشام رسید  
 بهم و در شنیدن آنکه دعوی بنیوت میکنند بر من نهادند و مرا با بنی  
 آوردند چنین که می بینی بآن داری رفته بودم و در آن حال وی که در پیش  
 رفته نوشت که زان پس بعد که در یک شب ویر از آنم بگو فرمود و از آنوقت  
 بعد نیمه و از مدینه بیکه و از آنکه بشام بگویند که ویر از آنجس ماضی است  
 آن بسیار بر من کرات آمد و محرم و محزون شدم چون با پدر و کرم و عجب  
 جس و آن شدم تا ویر از آن حال آگاه گفتم که ما نیز او نگاه بانان را در آنجا  
 تمام یافتیم پس رسیدم که حال چیست گفتند این شخصی که دعوی بنیوت کرده  
 بود ویر از آنجس کرده بودند که شش غایب شده است عید ایام که وی بعد  
 زبانی فرموده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند او بعد **و از آنجمله است**  
 که چون مامون فوت شد فرمود که فوج ما بعد از گذشتن ستم ها و فرار

از آن

چون از فوت مامون بنگی ماه گذشت ویر از وفات رسید **و از آنجمله است**  
 که شخصی که گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمد و گفت که فلان صاحب دعا  
 رسانیده است و اینها برای شما جادو طلبیده است که گفتن وی کند فرمودم  
 وی از آن مستغنی شده است من برون آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن  
 سخن چه بود تا گاه خبر رسید که وی پیش ازین سیزده روز با جادو و فر  
 مرده است **و از آنجمله است** که دیگری گفته است بیکلی از اصحاب فقد  
 سفری در ششم بر جواد رضی الله عنه در آمدم که وراج کهم فرمود که امروز  
 برون میرود تا فردا صبح کشید چون برون آمدم صاحب من گفته که من  
 برون میروم که باین برون رفته است من باین آمدم و وی بخت  
 شب در آن وادی که فرود آمد سبیل آمد در آن غرق شد و بعد از  
**امیر انوشیروانی علی بن محمد بن علی بن محمد بن جواد رضی الله عنه** وی امام  
 دهم است بخت وی ابو الحسن است و ویر ابو الحسن ثالث گفتند  
 و عقب وی نادی و عسکری مشهور است مامون وی ام ولد بود که  
 سمانه نام و قتل آن امام الفضل بن ابی طالب و ولادت وی در  
 مدینه بوده است سیزده ماه حبس شده از عسکر و مائین و وفات  
 وی در زمان مستنصر بود و در سر من رای از نوای مجید او روز شنبه از  
 اواخر ماه جمادی الاخر سنه اربع و عیس و مائین و قبری هم در کربلا





آمد و خبر شقای متوکل بآورد و می بردند ده هزار و نبار و در هر که و در هر  
خود بر آن نهاد و به نادی رضی الله عنه فرستاد متوکل شقای نام داشت **فصل**  
روزی چند برآمد کسی سعادت کرد که در متوکل گفت که در خانه نادی رضی الله  
عنه مالی بسیار و سلاح به شمار است متوکل سعید حاجب را گفت بیاید  
که نیم شب بخانه نادی و آنجا از اموال و سلاح بایلی بگری و ویرانباری سعید  
حاجب گفت که برویای با خود همراه بروم و نیم شب بهام وی بالا رفتم و دیدم که  
سرای فرود آمدیم تاریکی بودند گفتم که بجای باید رفت ناگاه از درون سر  
آواز نادی برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاید چندان بر نیامد  
شمع آوردند فرود آمدیم و پیش وی رفتم ویرانباری را دیدم که در هر کجای  
بشمارین بر سر و سجاد از حیرت زبانی و متوجیه قیله شسته فرود که خانه نادی  
پیش است و راستی بخانه نادی از آنجا رفتم بودیم بهیچ نماندم خبر از آن مرده  
مادر متوکل بوی فرستاد و بودیم چنان بیدار بود و گفتم دیگر با آن و آن نیز  
بعد بود بعد از آن نادی رضی الله عنه فرمود که من محلی این پیش است بیاید  
از راه بالا و شتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همیشه بود و پیش متوکل  
بردم چون متوکل آن مرده را دید و خوف و بیدار گشت آن استفسار کرد گفت  
که از راه دور وقت مرض تو نزد وی کرده بود متوکل فرمود که یک صحنه دیگر آن  
هم کردند و گفتم و شمشیر نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفت که اینها در پیش وی

گفته اند

شمرنده گفته اند یا سعیدی بر من بسیار و نوار بود که ای اذن برای خود را ندادم پس  
ماور بودم فرمود که و سعید علم الدین ظلمی دای منقلب یثقلون **و از آنجا**  
**آفت** که چون متوکل میرا از زندان خارج طلبید و بر من رای رسید ویرانباری  
فرود آمدند که آن صفایان الصفا الیک می گفتند و بجای نمانش بود یکی از  
محبان وی که ویرانباری بن سعید نام بود بروی در آمد و گفت بایں رسول الله  
جعلت فداک این جماعت در همه امور افضا و قدر و اطفا و نور تو بخوانند  
تر از این منزلی بر وقت فرود آوردند اند فرمود که ای ابن سعید تو نیز در این  
مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغبانی خرم و جویهای  
روان و قصرهای فیض اخراجات حسان و ولدان گانیم اللو و المکنون ظاهر شده  
حیرت بر من غالب شد فرمود که ای سعید ما هر جا که هستم این باهاست ما  
و در خان الصفا الیک نستیم **و از آنجا آفت** که شخصی گفته است که در آن روز  
در راه بود از وی استغای دعا می کردم که آن فرزند سر باشد فرمود که چون  
متولد شود و ویرانباری نام کن چون متولد شد سر بود ویرانباری نام کردم **و از آنجا**  
**و از آنجا آفت** که دیگری گفته است که در آن روزی در راه بود از وی استغای آن  
کردم که دعا کن که سر باشد فرمود که بسیار دختر که از سر بر باشد چون متولد شد  
بود **و از آنجا آفت** که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا اندای بسیار  
میرساند فرمودم که ماه دیگر بر کن چون ماه بر آمد قاضی دعا فرمود که در آن

از آنجا



متوکل علیه بود و روی مرقان بسیار که هر کس که با نجا در آمدی از اختلاف اطراف  
ایشان نه سخن که تو نیستی ششده و کیس سخن وی هر وقت که نادی بآن خانه و آنجا  
بهر مرقان خانوش گشتندی و چون برون آمدی از آن کر دندی **و از آنجا**  
که مشجده ای از بنده پیش متوکل آمدن بود و مشجده ای غریبی خود را نزد متوکل  
ویرا گفت که اگر مشجده پیش آری که علی بن محمد خطی سازی ترا بر او قرار  
بدهم مشجده گفت بانی خدمتک بکمال بر ما پیراهنید و مرا سپیدی وی پیشانید  
ضامن کردند و وی رضی الله عنه دست در آرد که دانی بر داروان مشجده علی  
گوید که آن نان از پیش دست وی بر میرسد بار این عمل کردی بسیار بخیرید  
و مجلس مسوره بود بر آن صورت بشکر کشیده نادی رضی الله عنه اشرار  
بانی صورت کرد که بکبر این شد الفصوت بشری بشرو و بر حجت مشجده خود  
بر دو باز مسوره آمدند چند متوکل در خاست کرد که مشجده باز که داند قبول  
ناکرد و فرمود که والله بعد از آن هر که بر آید بنید دشمنان خدا علیه السلام و ای  
سلط میگردانند پس از مجلس برون آمد و آن مشجده بعد از آن بسیار بخیرید  
**و از آنجا** که روزی در ولیمه بعضی اولاد و خلفا بود و جمعی نیز تعظیم  
و توقیر نشسته بودند و آن مجلس جوانی بودی ادب که حق تعظیم وی با  
مخی آورد سخن بسیار میگفت و می خندید و وی رضی الله عنه بر وی که در  
گفت ما بذا تفویک بملائیکت و منزل من و کمرانته و انت بعد ثلاث من اهل

العبور ان جوان

العبور ان جوان از آن بی او بسیار از استاد و اما چون طعام خوردند و برون آمدند  
روز دیگر بهار شد و روز سوم وفات یافت **و از آنجا** که روزی دیگر در ولیمه  
یکی از اهل سمران بودی ادبی در مجلس سخنان بسیار می گفت و حق تعظیم  
وی رعایت میکرد و فرمود که این شخص این طعام بخورد و از خانه وی خبری  
خوارید آنکه که زندگانی بعد بر وی تلخ گردانند چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست  
بشت و فرمود که از آن طعام تناول کنید و کدام یکی گریان و فریادکنان آورد  
و آنکه که ما در تزار بام افتاده است و بر شرف موت است و در تفرقه و بعد با یکدیگر  
باشد که ویراننده و بیای آن شخص طعام ناهورده بر خاست و برنت **حسن**  
**بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنه** وی امام یازدهم است و نسبت  
ابو محمد است و لقب وی زکیست و فاضل و سراج و وی نیز چون پدر خود به  
عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده نام وی کوس و قبل خبر فاکت  
نادی رضی الله عنه حدیث نام نهاد و ولادت وی بخیرینه بوده است در سنه  
اصدی و ثلثین و مائتین و قبل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات در سنه  
رای در سنه ستمین و مائتین و قریب وی در پهلوی بدر و است رضی الله عنه  
ویرا که امت بسیار است و خوارق عادت بسیار **و از آنجا** که محمد  
بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنه گفت است که معشت بر ما  
بنایت ننگ شد پدر من گفت بیایا پیش این مرد و می بینی ابو محمد را که

التمنه زير آنکه در انجود و ساحت وصف مي کنند لغتم تو بر ابي شايه گفت من  
و بر ابي شايه هم که نکرده ام پس بفرمودي در راه استادم پدر من در راه گفت  
پس حاجت منديم تا آنکه ما به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
که مرا بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
گوشتي بگویم و بخانج کوهستان روم چون بدر خانه دي رسيدم بي آنکه با کسي سخن  
گويم غلام دي برون آمد و گفت علي بن ابراهيم و پسر وي محمد درون اند چون در  
در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
پدرم گفت اي سيد شرم مي دارم که ما اين حال پيش تو ايم چون از پيش دي  
برون اديم غلام وي در عقب ما آمده و صره به پدر من داد و گفت در انجا بفرمود  
در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
براي نفقه و صره و ديگر چيز داد و گفت اين بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
کوهستان نروي و بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
شدم در همان روز مرا و ديگر را رديار رسيد و **از انجود** گفت که ديگر مي گفته  
است که پدر من به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه

نیلان اودن

نخواست کرد تا بسوي خود چه رسد بکي از اندام مستعين مي گفت چرا  
فيلکوي که حسن بن رضا حاضر شدند تاوي اين بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
با اين بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
از وي روان شد بعد از آن پيش مستعين رفت مستعين و طيفه و  
تعظيم و توقير بکاي آورد و پسران و ديگر خود نشاند پس گفت يا اباالحسين  
اشتره لکام کن ابو محمد رضي الله عنه پدر مرا گفت که اي فلان ان اشتره لکام  
کن مستعين باوي گفت که خود لکام کن ابو محمد رضي الله عنه طيفه و  
بر فاست و ان لکام کرد و در راه به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
خود زين کن ابو محمد پدر من اشارت کرد که اي فلان ان بفرمودم در راه  
مستعين گفت خود زين کن و ديگر باره فاست و ان بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم در راه  
خود باره فاست مستعين گفت چه باشد که سوار شوي سوار شد و در راه به بفرمودم در راه  
و پسران سوار بر اندل آنکه به سرگشي کند پس فرمود ان مستعين پرسيد که چون  
باني اين بفرمودم فرمود که از اين قوت بفرمودم مستعين انرا به بفرمودم در راه  
کشيد زکي رضي الله عنه پدر مرا گفت که انرا بکبر و به پدر من انرا که گفت  
وي آنکه به سرگشي کند به **دور انجود** گفت که ديگر مي گفته است که پيش  
زکي رضي الله عنه از فقر شکايت کردم تا زبانه ببرد و در پشت زبانه دهان به



کما وید و سید که ز مزاری با نهد دینار برون آورد و من داد و **آنچه از دست** که دیگر  
گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گمراهی قید بزرگی شکایتی نوشتیم و میگویم  
که از تنگی سینه خود نیز چیزی بنویسم اما منم در ششم نوشتیم و جواب من نوشت که امروز  
عازبش من بعد در خانه خود خوابی کرد عازبش من را از زندان برون آوردند و عاز  
در خانه افتاد و نرا دم ناکاه دیدم که قاصدی وی آمد و برای من صد دینار آورد و هم راه  
آن کتابی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد مرا طلب کن و شرم مدار  
هر آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **و آنچه از دست** که دیگر  
گفته است که بوی رقص نوشتم و در آنجا از وی سید پرسیدم و بنویسم که حاجی  
رج نیز کوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب سید تو  
انست و بنویسم که از حاجی رج نیز پرسید فراموش کردی این آیت که یک  
ناحی گوئی پسند و او سکه را علی ایسر ایتم که باره کاغذ نویسی و بر گردن محرم  
بیا و نیز خیال کردم ان محرم شفا یافت **و آنچه از دست** که دیگر  
گفته است که پیش وی نشسته بودم و جوابی خوب وی در آمد با خود گفته که این است  
زکی رضی الله عنه فرمود که این پس را عالم است صاحب سنگ باره که آبا می  
همه عالم خود بران سنگ باره نهاده اند هر باره است پیش من نیز نهاده  
تا من نیز هر خود بران سنگ باره بنم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ  
باره خود را بده سنگ باره هر برون آورد و بوی داد و عالم خود را بر موضعی

بناد و ساد و نو

بناد و ساد و نو و نقش در پشت مهر آورد که گویا حالا میگویم ان نقش  
الحسن بن علی بود بعد از ان چون ان جوان برون آمد از وی پرسیدم که تو  
هرگز وی را دیده گفت بی و الله و هرگاه بود که از روی و بد از وی در ششم  
در این ساعت جوابی آمد که ویراننده بودم گفت به غیر و درستی در انم  
**و آنچه از دست** که دیگر گفته است که بوی کتابی کردم و در آنجا از معنی  
سکوه پرسیدم و خاتون من حامله بود و فرستاد و عاقر کند و فرزند  
وی به نام بنید و جواب نوشت که شوق قلب محمد است صلی الله علیه  
وسلم و از حال خاتون و فرزند نیز نوشت و در آخر کتاب این بود که عظیم  
الحرک و اطفال علیک خاتون من فرزند یارا و مرده و بعد از ان حامله  
شد و پسری آورد و **حسن بن علی بن محمد بن علی** پرسید **و آنچه از دست**  
**و آنچه از دست** که دیگر گفته است که بوی امام فرمودم است و کنیت وی ابو القاسم است و بقیة الامنة  
بالجده و القایم و المهدی و المنتظر و صاحب الزمان و موعودم قائم الاثنی عشر  
اما گویند که نمون انه دخل السرداب الذي يسر من رأي داره بنظر الله فلم  
يخرج اليها و ذلك في سنة خمس و ثمانين و قيل غير ذلك و لا  
وي و سر من رای بوده است فی الثالث و العشر من رمضان سنة  
و خمس و ثمانين و قيل فی ليلة النصف من شعبان سنة خمس و ثمانين  
عنه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه

در آدم فرمود که ای اسب در خانه باش که خدا تعالی ما را خلق نمود و او منم گفت  
این فرزند از که خواهد بود که در خرس پیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای همه مثل خرس  
بمچون مثل کسی است علیه السلام که حل می خرد وقت ولادت ظاهر خواهد شد آن  
شب ای بودم چون شب به نیمه رسید بر خوردم و بیدار گزادم و خرس نیز بیدار  
بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسیده و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد  
رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای محمد تعالی منم خانه که خرس ایجا بود باز  
گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بردی افتاده و بر سبزه چو باز گفتم و علی بن ابی طالب  
و اما از آنکه او الله انکر که بر دی خواندم از شکم دی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند  
تیر بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند دی وی نهی آمده  
بود و در سجده افتاده و بر او گفتم ابو محمد رضی الله عنه از جوه خود آواز داد که ای محمد  
فرزند مرا پیش من از پیش وی بروم و بر او نماز بخواند و زان در میان وی  
بود و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
و فریدان غن علی الذین استغفرو فی الارض و یحیی علیهم الوارثین بعد از آن  
دیدم که مرغان سبز مار و کرمند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند گفت  
عنه فاحفظ حتی باذن الله فان الله یأمره ان یوحی رضی الله عنه بر سیدم  
که این مرغ که بود و این مرغان دیگر گویا تنده فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملک  
رفتند بعد از آن فرمود که با خود و بر او عباد روی باز کردان فرود نه ای الله کی نظر

نمها و الا ان

عنه و الا تحزن و تعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون و بر اینست که  
دی بروم و چون متولد شد ناف زده بود و تنه کرده و بر کمر فرای این وی یکتوب  
بود که جادو ای و ذوق ابدا طل ان الباطل کان زهوقا و **ابو محمد**  
**برده است** و گفته اند که چون متولد شد بد و زانو در آمد و انکت سبانه  
جانب آسمان بر داشت بر عطر زده و گفت الحمد لله رب العالمین  
ارند که گفته است بر ابو محمد رضی الله عنه در آدم گفت با این رسول الله خلیفه در  
امام پس از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس سپردن آمد گوی بر خورش گشته  
گویند شب چهارده بود در سن سستگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو  
خدا ی گرامی بودی این فرزند خود به تو نمودی نام این نام رسول صلعم است  
گفت این کینست وی هو الذی یملأ الارض تسطحا کما ملئت جورا وظلما  
**و از آنکه** گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آدم بر دست  
درست وی فایده دیدم برده بان فرود نشسته گفتم با سیدی صاحب این امر  
بعد از این که خود بد بود فرمود که آن برده به بر دار بر دوشتم گوی سپردن آمد  
در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و کیسوان گذر شده اند  
و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد و بر او گفت یا بنی اوفی الی الوقت المعلوم  
بان در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد مرا گفت بر خبر نویسی که در پیش  
گشت بخانه در آمدم سچ گس به ندیدم **و از آنکه** گفته است حج



مقتصد را با هم کس طلبید گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است  
 زو و بر و بد و فغان و بر افروید بدید که در فغان وی پسند سر وی بدین آرد بنیم  
 و سیرای وی در ایدیم سیرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که کویا عالی از سعادت  
 آن فارغ شده بودند و در اینجا پرده دیدیم فرو نهاده بدیدیم در ششم سر دایه  
 دیدیم با نجا در ایدیم در یابی دیدیم و در افعالی آن صیغری بر روی آب انداخته بودی  
 بر خوشترین صورتی بر بالای آن صبر و در غار ایستاده و با هیچ اندک نگر و یکی  
 از آن که تفرقه با من بودند بوقت کنت و غایت که پیش وی رود و آب از ق  
 شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفت و فلاح کرد و ایدیم بعد  
 از آن نفی دیگری بوقت که پیش وی رود و بر اینتر جهان عالی پیش آمد  
 و بر اینتر فلاح کردم من حیران بماندم پس گفت ای صاحب خانه از خدا بگو  
 و از تو عذر بخوایم بعد الله که من ندانم که مالی چیست و یکبار می ایلم اگر کردم  
 بخدا بگوای باز گشتم چند گفتیم هیچ اندک نگر و باز گشتم و پیش مقتصد رفتیم  
 و قصه به باز گفتیم گفت این سر نه پوشیده دارد و الا بگویم تا شما بگردن  
 زنند چون بعضی از احوال بد و نشیمن بد اند که شیخه نامید بر و را و غایت  
 اثبات میکنند یکی غایت قهری یعنی کوتاه تر و آن زمان و لاوت و است  
 تا زمان انقطاع سعادت و دیگری غایت طولی یعنی دراز تر و آن زمان  
 انقطاع سعادت است و دیگری غایت طولی تا آن زمان که خدا بگوای ظهور

۱۲۰۰

و بر ایدم رسیده است و در غایت قهری و بر اسفیلان اثبات می نمایند یکی بعد  
 از این دیگری که در خط بوده اند میان وی و سایر فلکی که فاعات و سوالات ایشان  
 مدیوی رفیع حیکمه اند و جواب آن می آورده و آن سعادت بر شخص علی بن  
 محمد فتم شده است و وفات در سنه ۸۰۰ و عشرين و ثلث مایه و ثلث  
 و از وی دارند که پیش از وفات خویش شش روز توقیع بیرون آورد  
 که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و نسخه پیش است یا علی بن محمد  
 اعظم الله اجره از آنکه فیک فایک است یا نیک و بیست و ایام  
 فاجع امرک و الارض الی اید یوم و فاحک بعد و فایک فقد و فحت  
 الغیب التامة فلا ظهور الا من بعد اذن الله تعالی و فایک بعد طول  
 الاصل و فصول القلب و امتداد الارض و سببانی من شیخه من  
 بدعی اثبت هده الامن اوعی اثبت هده قبل فروع السفیانی و الصیحة  
 فهو کتاب معتبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم  
 رسید فوت شد و هیچ کس وصیت سعادت نکرد و بعد از آن وقت غایت  
 طولی در ایدم الی ما شاء الله تعالی و این طایفه بعد و عدت غایت قهری  
 از وی حکایات بسیار است و **و اما بجز این است** که یکی از ارباب طوایف  
 حدیث که اسماعیل نام در شش ریشی بر آنکه همه اطباء و مله و فدا و از عمال آن عاقل  
 آمدند و گفتند که علمای آن جبر قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است

نیز که بفرق اکل که از قطع ان حیات منقطع میگردد و نزدیک است به اسما عیسی گفته  
 است که چون از اطباء یوس شدیم عفت مشبه شریف سرتن رای کردم بعد از  
 زیارت ائمه رضی الله عنهم سر و اب در اندم و از خدا تعالی استعانت جست و از  
 ائمه استخاره نمودم و بعضی از شب تمام کردم و چند روز را بجا بر مردم بگذرد  
 بکنار و بعد رفتم و غسل کردم و بانه پاک پوشیدم و مشبه شریف متوجه شدیم  
 و دیدم که از آنجا که چهار سواری جدا شدند شمشیر بسته یکی نیزه در دست گرفت  
 و یکی در میان ایشان فرجی در بر مکان بروم که مکر از شرفای مشبه شدند چون  
 بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم ان نیزه دار بر طرف یابن فرجی دار  
 بایستاد و ان که دیگر بر طرف یاب روی پس از همان فرجی مرا گفت که فرود  
 بجای خود پیش اهل بیت خود و جوابی رفتم گفت اری فرود که پیش ائمه  
 که ریش ترا به بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بشفش و بسیار  
 و در گردن نیزه دار مرا گفت اتممت یا اسما عیسی من تعجب کردم که نام  
 مرا چون در دست پس گفت اتممتا و اتممتا انشا الله تعالی ان نیزه دار گفت این  
 امام است پیش و دیدم و میرا دیدم که دانی و بر ایو سجده پس رو را  
 شد و من روان شدیم مرا گفت باز که رفتم من بکر از تو جدا نخواهم شد باز  
 و بکر گفت باز که کرد که مصلحت است که باز گردی همان جواب گفتم صاحب  
 نیزه گفت که باز که کرد که مصلحت است که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه

گفت ای مجازی

گفت شرم عیداری که امام که بار تر گفت که باز کرد و تو مخالفت میکنی بایستادم  
 چون عیداری بر رفت روی باز پس کرد فرمود که چون بخدا در میستغفر تر ایو  
 طلبید از بار که از وی بیج قبول کنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند  
 بعد از ان مشبه آمدیم و از حال ان سواریان پرسیدم گفتند که از شرفای  
 این نواحی بودند من گفتم که امام بود پس سیدند که امام صاحب نیزه بود صاحب  
 فرجی گفت صاحب فرجی گفتد ریش خود و بوی خودی گفتم اری آن نه  
 بیفش و وان بران تر است من بود بر نه کردم بیج اثر مانده بود از  
 و بیشتر که در ششم در شک افتادم که ش بد بران و دیگر بود باشد از ان نیزه  
 بر نه کردم بیج اثر نبود و مردم بر من از و نام کردند و پس بر من مایلیدند  
 خادعان مشبه مرا بجا نه در آوردند و از مرا فحمت مردم خلاص کردند و از  
 بخدا و رسیدیم این خبر بخدا و رسید و بود مردم بر من از و نام کردند و نه مانده  
 نزدیک بود که ششم شوم بعد از ان مرا پیش مستغفر بر دند و قسمه و از من  
 پرسید باز رفتم گفت و میرا از دنیا برید پس گفتم عیسی من نیزه که امام مرا گویست  
 کرده است که از وی خبری نگری مستغفر بکر است از پیش وی بیرون اندم و  
 و بیج گرفتم بعد از آنکه وفی جامع الاصول فی شرائط المساعده و علامه ابن  
 مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لا یسلم من الدنیا الا یؤمن  
 واحد بطول الله و انک الیوم حتی یبعث الله نبيه رب العالمین او من اهل



بيتي يواطى اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي بلال الارض قسطا وعدلا كما ملئت  
 ظلما وجورا وفي الاخرى لا ينقضي الدنيا حتى يملك هو العرب من اهل بيتي  
 رجل يواطى اسمه اسمي ارضه البود او درعته الله وفي جامع الاصول ايضا  
 ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله  
 عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلعم وتخرج من محله  
 رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم ويشبهه في الخلق والهيئة في  
 الخلق ثم ذكر قصة بلال الارض عدلا ارضه البود او درعته الله وذكر القصة  
 وقال صاحب الغرر ان العبد رضي الله عنه في ذكر العبدى وأنه يكون  
 مع ثمانية وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم انك الله تعالى  
 واني ان الله تعالى خليفة في حق وقد ملئت الارض جورا وظلما فملا  
 قسطا وعدلا لوليد سبق من الدنيا الى يوم واحد لطول الله تعالى وانك  
 اليوم متى تلي هذا خليفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة رضي  
 الله عنها يواطى اسمه اسم رسول الله صلعم وكنية كنية جده الحسن بن  
 علي رضي الله عنهما يبايع بين الكركم واعمام يشبه رسول الله صلعم في الخلق  
 بفتح الحاء وينزل بالخلق بضم الخاء ولا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه  
 والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفين  
 بالله تعالى من اهل الحقائق من شيوخ وشيوخ وكشف بتعريف ابي بلال اليه

يكون ذلك

يعقرون وعونه وينصرفون هم البوذرا ويحملون الثقال عهد الله وعينه على  
 قلعه الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يسود وله طائفة مناوهم في كلون  
 عنده اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهورا على الحقائق وما هو امر الله عليه  
 من عبادته فيمنشأ وديتهم حبيب ما يفضل وهم العارفين الذين عرفوا ما  
 علة وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة ومعرفة  
 لان خليفة مدبرهم منطلق الحيوان يسير عدله في الاسرار والجان  
 قال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السميني رحمه الله في ذكر الابدال و  
 اقطابهم وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه  
 وعن ابيه الكرام اهل بيت الطاهرة وهو افاضل اصفى ذل في دارة الابرار  
 وترقي مندرج باطنية طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب على  
 ارض البعد الذي فاجا وبفسه ووضن في مشورته صلى الله عليه محمد بن  
 العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبقي في المرتبة القطبية تسعة عشر  
 سنة ثم توفاه الله اليه روح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب  
 الجوني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه وفنوه في مدينة رسول الله  
 صلعم فداها والجوني بنفسه جالس احمد كوكبك من ابناء ابي عبد الرحمن المعروف  
 رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في الجمع صلى الله عليه وتوهم الاصفهاني رضي  
 غير شرفه ولا نبية لا يعرفها غيرهم هم يزودونها كل سنة جون حضرت

حق سبحانه و تعالی توفیق اقام بیان بعض احوال و اقوال و کرامات و معجزات  
عادت ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داده  
کرده می شود و می باید که فضیلت و کمال و ولایت و کرامات  
اهل بیت مدینه منوره را در آن ذکر کرد و اگر چه ایشان بمرز فضیلت و  
کمال از اهل بیت بسیار بجهت اند و طبقات ائمه مذکورین و هم متاخرین  
از ایشان و بعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس و طبقات  
صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سید عبدالقادر گیلانی و غیره  
ندرس الله تعالی احوالهم و التوفیق من الله سبحانه و تعالی  
**تفصیل فی ائمه** وی از مشهوره بشهرت است که رسول صلعم ایشان را با کلمه  
اهل بیت اندیشا است داده است آورده اند که زانی پیش بعضی اصحاب  
رسول صلعم اند و از سعد بن زید شتابت که در زمین مرا گرفته است و در پای بنای  
ساخته و بر آن بنیاد نهاده اند و اگر نه از دست وی مسجد رسول صلعم را  
خوابم کرد و آن صحابی آن سخن را به سعد بن رضی الله عنه گفت سعد فرمود که سمعت رسول  
صلی الله علیه و سلم یقول من اخذ بشرا من الارض بغیر حق بطوقه الله یوم القیمه  
من سبع ارضین کوان زن بیاد او میگوید که حق وی است از آن زمین به  
گیرد بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تفتها حتی تعجز بها  
و تعجل منته فاضها ان خیر ان زن رسانند آمد و بنای سعد رضی الله عنه

باب اول

خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد و چندان بر نیاید که گویند چون شب  
خاسته کثرت خود را بیدار ساختی تاوست وی گرفت و به جانیستی بر وی  
یک شب کثرت به مدار شانت و تنها برون آمد و راه افتاد و با مدد ویرا  
و راه یافت مدروه **بنیاد بن بشیر و سید بن حنیف رضی الله عنهما** انس رضی الله  
عنه گفته است که بعد از بن بشیر انصاری و سید بن حنیف انصاری پیش رسول  
صلعم بودند در شبی سخت تاریک چون هر یک بر دهن آمدند عصای یکی از ایشان  
روشن شد چنانکه در روشنی آن می رفت چون در راه از یکدیگر جدا شدند  
عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنی عصای خود رفتند  
**عمر بن الخطاب رضی الله عنه** ابراهیم بن علی کرم الله وجهه گفته است که در سفری  
بودیم رسول صلعم عمار بن یاسر را با آب فرستاد شیطان و صورت بنده  
سیاه بیان وی و آب عمار را بر عمار ویران گفت و بر زمین زد و گفت مرا  
بگذار تا ترا بگذارم عمار ویران بگذشت و دیگر بار پیش آب عمار را بگذار  
ویران زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم ویران بگذشت و وی نیز عمار  
خود و خاک و عمار آب رفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلعم فرمود که  
شیطان و صورت بنده سیاه بیان عمار و آب عمار را بر عمار ویران گفت  
طهر و او ابراهیم بن علی گوید که عمار گفت که رسول صلعم چنین و چنانی گفت  
و الله که اگر من عمار را بستم که وی شیطان است ویران میگشتم و لیکن قصد



میکردم که بنی و بر اجدان بگرم اما از بنی وی بوی نافوش می آمد **رضی الله عنه** و بنی ابی  
**رضی الله عنه** وی از مهاجران است و عاملی اخفرت بود بر کربین ابوهریره گفت  
که از علام بن حضری رضی الله عنه ستمه حضرت بد کرده ام که از چاکش پاره  
نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری چنانست  
بلی اندک بکنار و در بار رسیدیم فرمود که نام خداست تعالی بگویند و به دریاوریند نام  
خداست تعالی بگویم و بدریاوریند و بدینستیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه  
کرد و آب نداشتیم دیرالگاه کردیم و کجای داشت نماز نکراد و دعا کرد و مقدار  
سیر بر سدا آمد و چندان بیارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم  
و سویم اندک چون وفات یافت بروی نماز نکراد و در وقت بر قبر وی بنایدم  
بعد از آن یا و ما آمد که بنده ای بگویم و بر آنکس دم خشت تا بعد بر داشتیم و برادر  
نمی یافتیم آورده اند که در بهره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و صاف و بی  
ضماند خوب شب بعد قرار روز روزی بیرون همه اطباء از معالج وی عاجز ماند  
پیش یکی از اصحاب حسن بهی رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت که ترا  
حضری نفع رساند و ما علام بن حضری خود بدو که در دیار بیابان بآن دعا  
کرد آن شخص پرسید که آن دعا که است رحمت الله فرمود یا علی یا عظیم یا  
علیم یا علیم را وی گوید که چون آن شخص اندک بعد بخواند فی الحال آن سنگ ریزه  
از گوش وی آوار گشتان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خور و **ابو مانده با حلی**

بلی الله عنه دیان

**رضی الله عنه** وی آخرین اصحاب رسول صلعم است که در شام باقی مانده بود  
از وی آمد که گفته است رسول صلعم را جماعتی فرستاد تا ایشان بعد سلام  
و مودع کنیم از من بگوئی که روند نشسته شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند  
ترا هیچی نیستند از من ناز تشنگی بگری عباسی داشتیم سر در انجا کشیدم و در  
انجا آب گرم بچختم و جواب دیدم که اینده آمد و در وقت وی قدحی آب بیدم  
هر کس مردم قدحی از آن خواستند دیده اند و در آن سترتی که هر کس از آن شربت  
نذیر تر خاشیده اند از این و او بیانشامیدم چون فارغ شدم بدار شتم  
و الله که از آن وقت باز گران شربت بعد که شامیدم هر کس نشسته و رسته نشسته  
ام و هم از وی آید که کبرک وی گفته است که ابو مانده بعد از قدحی که دست می  
داشت و از برای صدفه دینار و درم و هر چه از خور و نیاز است وی می افتاد  
و خیره میکرد و چون سایل می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود  
سکه دینار سبلی آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد  
دیگری آمد دینار و دیگری بوی داد من در غضب شدم که در خانه وی هیچ نماند  
بر فراش خود بچسبیدم در خانه بروی بستم چون بانک نماز پیشین گفتند  
بیدار کردم پرسید رفت و دروزه داشت حضری قرض کردم و از برای وی  
شامی بیاساستم و در اخی روشن کردم و سفره بپا دم و نزدیک بفرش  
وی شدم تا آن که بکسبم و دیناری بخرید دیدم انجا بناده با خود نفتم چه

اعتقاد برین دنیا را آن تصدیق کرد و انرا بشهر دم سید و دنیا را بجهنم انرا بهیچ  
 بگذرشم چون از نماز فضاقت بازگشت و دید انرا ماده کرده بودم حد خدا تعالی  
 گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خود و کفتم خدا تعالی ترا بیاورد از او روی  
 آید و آردی و ان دنیا بر پیش روی نهادم گفت این چیست گفت این انجیل نام  
 بودی از دنیا فرج کرد و گفت و چک این چیست گفت مرا باین عالم ثبت  
 انرا با نتمم چنان که می بینی فرج دی زاده شد **فالدین الوهید رضی الله عنه**  
 ابو بکر رضی الله عنه گفت است که پیش رسول صلعم و کر خالد بن الوهید می  
 رفت رسول صلعم فرمود که سیف من سیوف الله سطره الله علی الکافران  
 و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه دیر او وقت خلافت نمود بآب  
 حیره فرستاد و اهل حیره شخصی به عبد الله بن عامر پیش وی فرستادند و برسم  
 بدید مقدار ری زهر که از روی در یک ساعت ظاهر شود با وی همراه کردند و چون رسید  
 اصبح ان زهر بعد پیش وی آورد و از او پرسید که این چه چیز است گفت ستره  
 خالد رضی الله عنه انرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و الله رب الارض  
 و السماء بسم الله الذی لا یفر منه احد و این پس انرا با شامید عبد الله بن عامر  
 خود بازگشت و گفت با وی مصالحت کنید که زهر یک ساعت بخورد و هیچ ضرر  
 نیافت این کار است که ایشانرا امداد است و هم از وی آرند که روزی در شکوه  
 میگشت شکر میخورد دید که خلیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب داد

جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه ستره بارفت الله صلعم اجله  
 خلا الله اجله خلا الله اجله خلا الله اجله خلا الله اجله خلا الله اجله خلا الله اجله  
 پیش اصحاب خود بر سر یک نشاندند که سرکه است گفت و چک  
 این چه چیز است که آوردی گفت و الله که من خمر می آوردم این شراب در راه  
 دیدم گفتیم که سرکه است و بی وعاکر دستم را بر خدا تعالی دعا و بر اجابت  
 کرد **عبد الله بن عامر بن قطیب رضی الله عنه** و بی زهر گسترین فرزندان  
 خمر بود و مکه ایمان آورد و بنور باغ نشسته بود و باید خود بدینجهت میرفت  
 و وفات وی در مکه بود و وقت رمی حجاز مردم از طعام گردند خبری بر زبان  
 دوام گشت با وی و را مد جرات شد و مردم گویند که بر او کمان و گشت  
 سینه اربع و سبعین و قبل سینه ثلث و سبعین و بعد از اربع و  
 نماند نین سندان وی آرند که در سفری بود جماعتی کرد آمدند و بدینجهت  
 که این چیست گفتند اینا شیر است که مردم بعد از راه بازو شده است از  
 مرکب خود فرو آمد و بوی ان شیر رفت و بدست خود و بر امسود و  
 بروایتی و بر اسلی زرد و از راه حجاز کرد و فرمود که سمعت رسول الله  
 صلعم یقول انما یسلط علی ابن ادم من نیاه و لو ان ابن ادم لم  
 یخف الا الله تعالی لکن یسلط علیه غیره **عبد الله بن عامر بن قطیب رضی الله عنه**  
**عبد الله بن عامر** و لاوت و بی در شرب بود و وقتی که بنی اشتم در انجا محصور





من العجم بن اورک و محی بنی این بر بن علیه السلام و عاشق مائین و حسین  
 سینه و تقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت  
 رسول صلعم گفت السابق اربعه اناس سابق العرب و صهیب بن ابریم  
 و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلعم در روز خندق  
 در حق وی فرموده است که انسان منزه اهل البیت از وی آرند که چون  
 وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار شک و رنجی که در  
 انرا در آب کس و بر بن زن و آن آب به در حوائی سر من بپاش که حاجتی  
 خواهم که از انس و نه از جن خاتون وی بگفته است که چون انچه خود  
 بجای آوردم و سپردم رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک ای  
 الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون دیدم در آمد که روح  
 وی بفرست کرده است و بر روی فراش خود جان خفته است که گوید  
 و خواب است و صهیب بن صهیب از عبداللہ بن سلمه رضی الله عنه روایت  
 کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت  
 ای برادر من که نام از ناگاهش وفات کند می باید که خود را خواب مرا  
 آن و بگری نماید من گفت که این می تواند بود و مرد را بقیه راست است  
 که خفته و خواب فرا گیرد فرمود که اگر کسی روح بندش مومن  
 سرزدار است به جای که بنویسد از زبان می رود و روح کافر و سحری و مجوس

السلام لک و از آن

است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی میان روز قیلوله میکردم  
 چون چشم من کرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام  
 علیکم و رحمه الله و برکاته من کفتم و علیک السلام و رحمه الله یا عبداللہ  
 کیف وجدت منک قال خیر او علیک بالتوکل فنعلم الشئ الذی کل دود  
 ثلث مرات **طفیل بن عمرو الدمشقی** رضی الله عنه از وی آرند که گفته  
 است بعد از بیعت رسول صلعم بکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش  
 من آمدند بیلا و ما آمده و این مرد یعنی محمد صلعم در میان ما ظاهر شده  
 است جماعت ما به متفرق ساخت و کار ما به از انتظام انداخت  
 قول حکم سحر دار و برادرش از برادر جدای سازد و زن به از شوهر  
 می اندازند می ترسم که انچه از وی جا رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد  
 زیرا که ما وی قطع سخن نمکنی و گوش سخن وی نداری چندان مبالغه  
 کردند که غیبت کردم که ما وی قطع سخن نمکیم و از وی هیچ شنوم تا غایبی  
 که چون عیسی حرام بر منم گوش خود را بر بنه استوار میکردم تا سخن وی  
 شنوم با بعد از وی عیسی حرام در آمد دیدم که رسول صلعم نزدیک خانه ما زی  
 لدار و نزدیک وی ایستادم چون خدا تعالی خواسته بود که کلام وی شنوم  
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعر و بر کم حسن و قبح کلام  
 به نیگو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویران کنم



چون بخانه خود باز گشت در غمت و بی مینتم و بروی در ادم و نغمه ای محمد  
 مرا خدا ان از استماع کلام تو ترسانند که گوش خود به سینه استوار کردم  
 چون خدا تعالی فرمود که بشنوم کلامی نیکو انچه داری بر من  
 عرضه کن بر من موصی که در قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن  
 نیکوتر نشنوده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن نغمه یا  
 یا رسول الله من در میان قوم خود طاع و فرمان روا ایم بنویسم که بگویم  
 خود باز کردم و ایشان را به اسلام خواندم و عاکن با خدا تعالی مرا عذبت  
 و آیت و هدیه که چون قوم خود به اسلام نمودم مرا عیون و مدد ی شد  
 رسول صلعم فرمود که اللهم اجعل له ایس بس بوی قوم خود روان شدم  
 چون بایشان نزدیک رسیدم در میان قوم چشم من نوری پیدا آمد  
 و چون چراغی در خشمید نغمه خداوند اینست که در خیر روی من  
 ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که بغیرت که در صورت و یک  
 از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است ان نور بر تارایان من  
 منقل شد و چون قندیلی او بخت مید خشمید چند ماه در میان ایشان  
 بودم اندکی ایشان بودم اندکی ایشان پیش ایمان نیامد و در پیش  
 رسول صلی علیه و سلم بکلیه باز آمدم و گفتم یا رسول الله مردوس و عانی  
 بدکن که زنا و میان ایشان بسیار شده است رسول صلعم فرمود

اللهم اهدنا صراطا

اللهم اهدنا صراطا پس مرا اکت بتوم خود باز کرد و ایشان را اسلام  
 دعوت کن بر نفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را اسلام بخوانم  
 چون رسول صلعم بخت کرد و وفات بدر رواند و خندق واقع  
 شد و غزوه خیر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلعم باز آمدم و  
 تا روز وفات ما بوی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول  
 صلعم عرب بر تازیدند با جماعت مسلمانان بجانب یامه متوجه شد با جماعت  
 گفت که در خواب خواب دیدم که سر مرا بر آیدند و سر منی از دانه من  
 بیرون برید و زنی مرا دید و بفرمود خود درون برید پس من بسیار  
 طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند که خیر خواهید بود و بی گفت  
 من بغیر این کرده ام تر کشیدن سر است که سر فرایم نهاد و مرغی هم  
 از دانه من بیرون برید و روح منست که مفارقت خواهد کرد و ان را  
 که مرا بفرمود خود درون برید زنی است که قبر من در وی خواهد بود و مرا  
 در اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پس من مرا انت که وی بسیار  
 جسد کند تا چون من شهادت رسد اما اینجا میسر نشود طفلی رضی الله  
 عنه یوم ایمانه شهید شد و پسری عمر بن الطفلی به جرات بسیار  
 رسید اما صحت یافت و در خلافت ابی بکر و عثمانی عمر رضی الله  
 تعالی عنه عام البر توک شهید شد *سینه و لای رسول صلعم*

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها را و کرد شرط آنکه مادام که رسول صلعم  
حیوة باشد خدمت وی باشم من لعمري والله که اگر تو این شرط نمی  
تارنده ام و خدمت تو خواهم بود و در روایتی آمده است که وی سلام  
خدمت کرد و از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود غیلوم را  
رسول صلعم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا تر از سفینه نام نهادی و فرود  
که روزی رسول صلعم با اصحاب بیرون آمدند متاعی ای ایشان را می  
کرد رسول صلعم فرمود که کسی را خود به یکسره یکسره متاعی بدهد  
در آنجا نهاده پس مرا گفت بر دار تو که سفینه اگر از زیر من می رود  
بار شتری و شتری و چینی تا بهفت بار بشم دم بر من نران بنیادی  
و از وی آرد که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی شکست من بر  
تخته پاره بماندم موج مرا به پیش انداخت که در اینجا شتری بود نفتم یا  
ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلعم سر خود به رسم تواضع فرود  
آورد و بپای وی فرود به بر من زد و مرا بر آه و لالت میکرد و چون بر آیدم  
نرم نرم آواز می میکرد و درستم که مرا و اوج میکنند **حسان بن ثابت**  
از وی آرد که چون جلیله غسانی که مرده شده بود و به تیره روم دارال  
جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنهما برای حسان رضی الله عنهما  
امیر المومنین عمر رضی الله عنهما را طلبید چون حسان رضی الله عنهما را دیدند

آنرا از کربلا

عمر رضی الله عنهما را دیدند و سلام کردند و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من  
بوی عطایای ال جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنهما  
ارای ای حسان جلیله غسانی برای تو چیزی فرستاده است و گفت راوی  
گفته است که والله که هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان  
دیدم که بوی ال جفنه به استنشاق کردی آنکه ویرا از آن چیزی بوی  
باشد **عمر بن ابی سلمه** از وی آرد که چون سلام آورد و از  
رسول صلعم درخواست کرد که مرا بقوم من فرستاد بدو خدایا  
ایشان را سبب من بدولت ایمان مشرف گردانند چنانکه مرا سبب  
تو باشی دولت مشرف گردانند چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند  
جز یک کس که گفت یا عمر دین مرا الله عیشک که ما را میفروانی  
که نرکت خدایان خود کنیم و مخالفت دین بدان خود و زیم و دور  
مذمت عمر و رضی الله عنهما که الکاذب منی و منک ام الله عیشک  
شخصی بر و طالب و دنان وی بر کفایت و حسان شد که طعم طعام  
در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی کنگ شد **حسان بن ثابت**  
وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در محرابه کفن کنند ویرا  
در محرابه کفن کردند چون با دعا کردند دیدند که آن قمیص  
بر بالای آن چو سیست که جامه ابرار اندازند و در سردار و صدا و ندانیم



همان قمیص هست بانی بخیا طی که از آن حصه بود و نمودند و گفت و الله  
 که این همان قمیص هست که در میان آن در قبر کردند **رضی الله عنهما** رسول  
 صلعم و بر اکلیمی پوشانیده بود و در دم بوی می آمدند ایشان مدد علی  
 خیر میکرد و در کت میخورد و اثر آنرا در خود میافستند و میرویدند  
 بود و پس روی فرساده در روم بخوار افتاده بود هرگاه که چیزی میشدی ابو جعفر  
 از غلطان آواز دادی تا از بلند که با قرصافه الصلوة الصلوة فرستاد  
 از بلاد روم جواب دادی که بسک یا انباه اصحاب وی گفتندی  
 و یک کس که اصحاب میدی قرصافه گفتی بدو خود را بگویند که بکعبه  
 مرا از برای نماز بیدار میکنند و وی گفته است که از رسول صلعم شنیدم  
 می گفت هر که شب بیدار خود آید پس سوره تبارک بخواند بیدار از آن  
 چهار بار بگوید اللهم رب الحلی و الحرام و رب البلد الحرام و رب العرش  
 الحرام بکلی ایة آنرا تهافتی بشهر رمضان بلغ روح محمد منی بقیة و سلاما  
 خدا تعالی بر آنکه روزگار فرشته تا پیش محمد روند صلعم تا آنرا بوی بخورد  
 محمد صلعم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بركاته  
**مالک الانصاری** **رضی الله عنه** گفت وی اباحظه است وی سال حدیث  
 پیغمبر صلعم بخبریده وی ده سال بود وی از بین کسی است که پیغمبر  
 کرد از اصحاب رسول صلعم و بر ادعای و کثرت مال و ولد و طول حیات

و من انزل الیهم

و حضرت وی گفته است که در خضای خرمای من هر سال چهار بار بر میدید  
 و از صلب من صد فرزند کم فرزند بیرون آمده است و خداوند جلوه  
 باندتم که مرا صیوة نام نهادند و آن چهارم که حضرت است اسد و جبرئیل  
 میباشم در وی انعم مایه الاستیة و قبلی از مات ابن ماته و ثلث  
 و قبلی سبع سنین و از وی آنند که بزرگ وی آمد و گفت با اباحظه  
 زینبائی نوشته شده است و خصوصاً ساخت و عازر برادر و دعا کرد و بر  
 باره بداد شد و زینب ویرا پوشید و بسیار دید خداوند که زینب وی باشد  
 و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که بدیند که ماران  
 تا کجا رسیده است خبر آورد که از زینبائی تو بگذاشته است **ثابت**  
**بن قیس** **رضی الله عنه** است که در سر بیرون آیدیم تا گاه با سوسا  
 اعدا دیدیم روی در زیر آوریم پس یکی از اصحاب ما بگویند و بران  
 وی افتاد و در آن وی خرد شکست چنانکه کوبی و انهای فرما بود پس ما  
 فوراً پیچیدیم که ویرا چهار پای دیگر باریکیم تن بان در زندان و گفت مرا می کشید  
 ویرا بگذاشتیم و یک شب دیگر در زیر نیمه تا گاه از عقب رسید بانی وی شک  
 شده چنانکه نظر کردم بر بانی وی هیچ اثر جراحت نبود و بند کشید کسی  
 بران گذاشته است گفت اینده اند بر کسب سفید سوار دست بران  
 من فرود آورد و فرمود که بخوان فان تو را فضل حبیبی الله را اله الا هو

علیه توکل و بهو رب العرش العظیم راحت من روی بر آورد و شک  
 شد **عظیم الداری رضی الله عنه** وی در وقتیکه رسول صلعم از توک باز  
 گشته بود با جماعت دارین آمد و سلام آورد و از وی آرزو کرد  
 مدینه و خیره اش به او در ظرف عمر رضا امیرالمؤمنین عمر رضی  
 عظیم داری آمد و گفت بر خیز بوی این اش رو عظیم گفت یا امیرالمؤمنین  
 من کیستم و من چه عمر رضی خداوند مبالغه کرد که عظیم بر خاست و هم چون  
 آن اش روی نهادند روی گوید که من نیز و عقب ایشان روان  
 شدم عظیم بعد دیدم که بدست خود اشارت میکرد و اش میرانند تا آن  
 زمان که اش بدر غلّه درآمد و عظیم نیز و عقب اش درآمد و عمر رضی  
 میگفت ایس من بیری کن لمیره **سید بن طاووس رضی الله عنه** بن  
 بشیر رضی گوید که زید بن فارجه رضی در دست تر نیم مردم مدینه بود  
 ناگاه در وی در کلو وی پیدا شد که میان ظهر و عصر وفات کرد و میرا  
 بخوابانیدم و بر وی با کسی بروی پوشیدم چون مسجد رفتم و نماز کرد  
 و نماز تمام کردم کسی خبر آورد که بر خیز که زید بن فارجه پیدا شد و وفات  
 سخن میگوید بجمعیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من حاضر  
 بودند چون بدین شستم شنیدم که میگفت یا بنی تبار وی میگفت که حضرت  
 امیرالمؤمنین عمر اهلد قوم بود پاک عید شست از آنکه در راه خدا است

ملائقی وی را

ملائقی بوی رسد مردم مدینه میگردد از آنکه قوی ایشان ضعیف شد  
 میفرمودند از آن بیان حالی امیرالمؤمنین عثمان رضی کرد و از اعتلاات  
 و قیاماتی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد و بعد از آن از بیعت  
 و حج زخم و اصحاب آنها خبر گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم  
 که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول  
 صلعم و از احوال ابوبکر صدیق رضی خبر داده بود **زید بن کثیر رضی الله عنه**  
**الخطاب** گویند روزی بر وی رسول صلعم درآمد و بر وی سلام  
 گفت رسول صلعم گفت یا زید هر این روز یک من ویر دیری ای تو فقه  
 و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امر و نهی کنی آمده ام گفت  
 آن چیست گفت با دعا و طلب هنرم بر خیزم چون خردم بیستم و بر سنگی  
 نهادم تا بر کرم سواری دیدم که از آسمان و زمین آمد و بر من سلام گفت  
 و گفت سید من از من سلام گوی و بگوئی که رضوان خادم بهشت است  
 بشارت مژد که بهشت بر امتان توبه است قسمت کرده اند که وی حساب  
 بهشت در شوند و پاکر وی حساب آسان کنند و کردی بهشت  
 تو بخشند این بگفت و قصه آسمان کرد و میان آسمان و زمین بین انبیا  
 کرد و را دید که آن فرما را بهر بنیدانم و شستن گفت یا زید هر این خردم بهر سنگ  
 بگذار و در سنگت که گفت یا سنگ آن خردم بهر یا زید هر فانه عمر بر آن سنگ





روزی مسجد در امد جمعیدید نشسته امیدوار شد که شاید نزدیکی و سخن خبری  
 مشغول باشند پیش ایشان نشست ناگاه یکی از ایشان گفت عظیم من از  
 تجارت امد و چندین و چندین سود آورده و دیگر گفت چهار غلام نمود و ساقه ام  
 بفلان سفر می فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان مکرست و گفت می دانید  
 که قتل من و قتل شما چیست همچون کسیست که در اماران عظیم گرفت ناگاه دید  
 که در کاهای سدا شده و در بزرگ برانجا نشاندند با خود گفت بدین در درام چند اند  
 باران باز ایستد چون در امد خانه سقف نه تخت من نیز پیش شما بنشینم گشتید  
 از شما و خبری سر بر زدن شما خود اهل دنیا بوده اید از وی آرزو که چون اسود  
 عیس در عین دعوی سفری کرد ابو مسلم خولانی طلبید و گفت تو کاهای میدی؟  
 من زول خدایم ابو مسلم گفت بی بس اگر گفت کواهی میدی که محمد رسول خدا  
 است گفت آری چند بار این سخن بدیدم که در جواب همان گفت نه خود تا  
 آتش عظیم بر افروختند و ابو مسلم در آتش انداختند و بر اینج نرندی رسید  
 اسود که گفتد ویر او در کون و کر نه اعتقاد و قنایان تر ابع و خود اقدرد  
 و بر افروختن از عین کج نشد بعد نیت رسول صلوات الله علیه ابو مسلم خوا  
 بخند گفت شسته مسجد و امد و نماز کرد از دایره انوشاهی عمر ۳۰ ویر او بدیش  
 وی رفت و رسید که از کدام قومی گفت از اهل عین رسید و بیک دایره و آن  
 که از آب ویر او را شش از رفت گفت آن عبد الله بن نوب بود و عرض گفت

لو کذا فی...

مکنند بخداستعالی بر تو که تو ای گشت آری ویر او نادر گشت و بکسیت  
 و ویرایش ابو مسلم را بر دو میان خود و ابو مسلم نشستند و گفت الحمد لله الذي  
 لم یغنی حتی ادانی فی اقصی محمد رسول الله صلوات الله علیه من فعل به کافلی با  
 ابراهیم فطیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آرزو که ویر ابراهیم  
 بود و زوی از وی رسید که ای ابو مسلم چند گاه است که پیوسته زهر در  
 طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن فرزی رسد ابو مسلم گفت هر چندی  
 کردی گفت من جاریه جو را هم مرا بفرش خود و تو یک میگردانی و نه مرا  
 بکسی دیگر میفروشی ابو مسلم گفت من هر گاه که میخواهم که طعام خودم این  
 دعا میگویم بسم الله خير الاسماء الذي لا یفرحه سعة و ارب الارض  
 و رب الاسماء و هم از وی آرزو که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی چون باب  
 عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود بنودی با هم را مان فقه کفنی  
 بکنید بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در  
 عقب وی از آن آب بکنند شدی گاه بودی که آب بر کاب ایشان  
 رسیدی چون از آن آب بکنند شدی با هم و مان کفنی هیچ چیز از شما  
 آب نبرده است بر سر برده است من ضامنم بیک روز بقتل می تو بره  
 در آب انداخت با وی گفت که تو بره مرا آب برده است ابو مسلم  
 ویر گفت دنیا من میا چون مقداری بر نهند دیدند که آن تو بره در



چون او بخت است فرمود برود و توبه خود بگوید هم از وی آرند که در خدمت  
 بنابر از رفت تا آنکه در دمسایلی بر وی الحاح بسیار کرد و چند جا رفت تا آنکه  
 سایل خلاصی بآید آن سایل در مقابل وی ایستاد و در هم بپوشید و او توبه  
 که همراه داشت بکار خانه درودگران برد و از چوب زبانه که از آنکه ایشان  
 ریخته بود بر کرد و سر از آبست و بخانه برود و پنهان از اهل خود بخانه داد و  
 و برود رفت اهل وی آن نان و طعامی که در دست پیش وی نهاد و خورد  
 چون فایده شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن از وی که آورده بودی  
 ابوسلم هیچ نگفت و هم از وی آرند که هرگاه منزل خود در آمدی چون دیدی  
 سرای رسیدی بگریز بگریز و چون بخانه در آمدی بگریز بگریز و اهل وی نیز بگریز  
 گفتی و شرائط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی  
 زنی با اهل وی گفت که تو قانون ابوسلم خوالی اگر وی با معاویه سخن  
 میگوید و بر اخا و می میدهد و چند آن عطا میدهد که محاش شما بگریزند و  
 چون شب شد ابوسلم بخانه آمد و بگریز گفت اهل وی با وی موافقت  
 کرد و بطریق معهود و وظیفه خدمت بجای نیاورد و در دست که در آبست  
 فسا داده است گفت بار خدا یا هر که اهل برافسا داده است  
 چشم وی نهانینا کرد آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نهاده  
 باقران گفت که چراغ بخرد و گفتند که گفت ان الله چشم من تابینا شد و

ح

و آن دلن بر آن

چون دانست که آن بسبب دعا ابوسلم است پیش وی ایستاد و اظهار  
 توبه میکرد و دست دعا می داد و آنوقت که ابوسلم حمد الله دعا کرد که بار  
 خدا یا اگر هست میگوید چشم وی به بینا کرد آن خدا بآیت عالی چشم و بر اینها  
 که در این دویم از وی آرند که گاهی که ایوان بروی میگذشتند که کوکان در  
 می گفتند ای ابوسلم دعا کن تا خدا بآیت عالی ایوان را باز دارد تا ما بدست  
 بگیریم وی دعا کردی و فدای ایشان شد از زمین باز در شستی تا کوکان  
 بدست بگریز گفتی **عالم برین عهد نصیب محمد الله تعالی** از وی آرند که چون  
 عطا می نمود بگریز در طرف روای خود کردی و هیچ یک از مساکین  
 از وی چیزی طلب نداشتند مگر آنکه بدای چون بخانه رسیدی انرا پیش  
 اهل خود انداختی انرا بشمردی همان بودی که در اول بود هیچ کم و زیاد  
 نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کج کرد  
 شک و بر سر شکر کردند چون مقدار یکاراه بر رفت با خود گفت اینم  
 شیر برای شما میدن است و وقتی که بوضو حاجت افتاد چه فایده کرد باز  
 گفت و آن قوم صد گفت که شیر به شما نهند و آب بر کند خشان کردند  
 هرگاه که بنحویست و ضووس زد و آب برود می آمد و هرگاه که بنحویست  
 مشام شیر برود می آمد و از وی آرند که هر وقت که نماز گزاردی بیایست  
 شیطان بصوت ماری تمثیل شدی بر سر بر این وی در آمدی و از

استن و بیرون آمدی و بی از آن بیغیر شدی و بر افتد چراغ عالم  
بعد از خود بر بختی کنی گفت از خدا تعالی شرم میدارم که از غیر وی شرم  
واند که من اگاه بشوم الوقت که به پیران درون می آمد و بیرون می  
روند **از آن روزی که بعد از آن** کوفی بود روزی گفت خداوند آن  
کرسمه ام از روزنه خانه وی نامی فرو افتاد مانند سنگ آسپای  
**داوود بن اوفی رحمه الله** تابعی کوفی بود روزی در مسجد امامت مجا  
کر و چون باین آیت رسید که فاذا انقضى الناقوس يبقا و مرده  
از وی ارند که بعضی امرای مدینه شده بودند بیدار آمدی  
بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضوانهم و جمعی دیگر از  
فرش بدیدن وی اندند ان والی روی ایشان کرد که سعید بن سبب  
گفت است از شما علی بن حسین رضوانهم فرو کردی و بی حیدر اندام گرفته  
است و بصحبت امرای خود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی  
طالب و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله  
بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن سبب نمی آید و الله که در آن  
وی بعد خوابم ز دستم بارتد که علی بن الحسین رضوانهم میگوید  
بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید  
بن سبب رفتیم و قصه بوی باز گفتیم و گفتیم اگر خبر می روی دور

نکست گفت ۱۲

نکست گفت مرا درین شبه صادق و خاطر نیفتاد و است گفتیم بخانه بعضی  
از برادران رو گفت باین سناده که روزی پنج بارند میکنند صلوات  
که بر منم انداخته اند که در دستم اند که گفتیم در مسجد از آنجا که بی  
نشسته بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو توانند طلب کنند مجلسی  
نمی گذارم که مرا در آن خوی واد است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر  
من تو عسر کنت چون پرسی صدی خدا تعالی میداند که من از هیچ جز عسر  
نبرسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدا تعالی  
است و در و بر هر صلعم و از خدا تعالی در نیویم که مرا برین واپس  
فرجش کردند مدتی آن امیر و مدینه بود بعد از آن عرش کردند و عرس  
شام کردند چون چند منزلی از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا  
آب وضو داد و غلام را گفت یک ساعت باش زهی روایتی و شرمندگی  
از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان  
نویسم تو زدم که درون سعید بن سبب بفرستم و الله که از آن وقت تا  
این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده  
غلام گفت آنچه خدا تعالی بتو فرست بهتر از آنست که تو خود فرست بودی  
و هم از وی ارند که گفته است که در ایام حره که نزد یاران بر مدینه مسلط  
شده بودند و بسیاری از مهاجران و انصار را بقتل آوردند و خبر از



من و محمد رسول صلعم چنانکه برگاه که وقت نماز شدی از روضه شریف  
 آواز بانگ نماز آمدی بر فاسمی و نماز بگذار و می ایستایم سجده در می آمدند  
 و می گفتند انظر و الی هذا الشیخ المجنون **سید بن جابر** **رحمه الله**  
 تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج کبکی بن یوسف ویرا بگفت بنی  
 ستم حسن و حسن بن و بهو این تسبیح دار بعین ستم از وی آرند  
 که حجاج کبکی از فواص خود داده بود نفی طلب سید بن جابر فرستاد و در  
 آستانه طلب بفرستاد بر اسی رسیدند و بر اسرار می کردند ایشان گفتند  
 و او چون بر وی رسید نزد سجده بود و سلام کردند سر از سجده برادر  
 و نماز خود تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج برای  
 طلبید حمد و ثنای خدا تعالی گفت و در در بر رسول صلعم فرستاد و با  
 ایشان روان شد و بفرستاد ان را بهی رسیدند را بهی ایشان  
 گفت باین ویرا بالا آید که شیر و بر شرب بگو این ویر می آیند سید  
 بن جابر و بنی که گفتند سبحان ترا بگفت خواهند کرد و گفت بانی تربت  
 پر و کار من با من است شتر ایشان در این من و دیگر در آید و ایشان  
 در پاسبان من نوبت است تا مرا از هر ترندی نگاه دارند را بهی  
 گفت از وی بپند و پیمان بستانند سید گفت با خداوند ابر و کار خود  
 عهد کردم که تا صبح از اینجا فرستوم را بهی گفت شما بالا آید و بگفت

بانی و نوازه

بانی خود و زانند تا مشب این بنده صلعم از سبب نگاه دارند چون  
 در آمد دیدند که سیری آمد و بوی نزدیک شد و خود بر وی مایلند سیر  
 رفت و فرار تر بایستاد و بعد از آن سیری آمد و آنچه سیر کرده بود بگو و چون سبب  
 از آمدید و با خدا کرد و فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول شریف  
 اند و علم و علم بر سید و ایمان آورد و هم از وی از آنکه پیش از شرف خود بر  
 حجاج دعا کرد و گفت اللهم لات طلع علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج  
 پانزده روز پیش ترست و در آن پانزده روز دایم می گفت مرا با سید  
 بن جابر چه کار بود و هرگاه که بخوابم که خواب کنم بانی مرا بگو و دوم از وی آرند  
 که هر دو سید داشتند که وقتی که بانگ کردی بنی بر فاسمی یک شب بانگ  
 نکرد و چون با خدا کرد و بخوابت بر نهان بود و بر وی بسیار در خواب آمد  
 گفت ان خرو س بعد پشته بود قطع الله صوته و دیگر از آن خرو س از آن  
 بر نیامد و از وی از وی و خواست که ای سید بعد از این بر هیچ خبر دعا  
 بد کرد و مکن و از وی آرند که چون ویرا کردن زدند و سویی بر زمین افتاد  
 ستم بار لا اله الا الله گفت که بار بپند و یکبار آهسته **اولین قرآن**  
**انقرض** امیر المومنین عمر و در عهد خلافت خود در و رسم حج مردمان  
 به گفت بر بانی خرد پس گفت بنشینید بگره ای کوفه پس گفت ای سید  
 مردمان که از مرا آید پس گفت مرا و بمان بنشینید بگره ای که هر از قرن بپند و یکبار

برای ماندن آن انیس بودیم او پس امر المؤمنین عرض از انیس کرد  
 او پس به می شناسد انیس گفت تو دیر ابر برسی ای امر المؤمنین و الله  
 که در میان ما از وی تاوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عرض  
 بکریمت و گفت سمعت رسول صلعم لقول یذلل الجفلة بشفا فانه مثل  
 ربيعة و صهرهم بن حیان رحمه الله لویکه چون این خبر رسیده  
 دیدیم که وضو می سازد و میراثنا فتم زبانه طبعه و میراث شده بودیم و  
 سلام گفتیم جواب داد و خودم که مصاحفم میخوانم و کتبم در حرکت الله  
 یا اویس و غیرت کتب گفت انت رحمت الله بعد از آن که به بر من روز  
 کرد از عاقبتی جیتی که با وی دوستم و وی من را برست چون از کربله فارغ  
 شدیم گفت جیات الله یا بر من حیان کتب انت یا منی ترا از من  
 را نهایی کرد و گفت خدا تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان قد  
 لمفعول از وی رسیدیم نام من فام بدین از کجا در سبقت و پیش ازین که  
 ترا ندیده ام فرمود که بنای العیلم و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر خط  
 که میفرمود و گفت مات محمد صلعم و مات ابوبکر خلیفه رسول الله و مات اخی  
 و صدیقی عمر بن الخطاب من گفت رحمت الله بنور عمر و ده است گفت  
 بلی مرده است خدا تعالی خرمش و می بین رسیده و بعد از آن سخنان  
 دیگر فرمود و مرا دعا می خیز کرد و در آخر گفت السلام علیک و علیکم

در کلام خود را

در کلام بعد از این که برتر از خودم و بد و روان شد خودم که با وی دوستی  
 بروم نکردت و تقاضای وی می نکردم تا به کلامی کوفه در احد بعد از آن  
 هر چند در طلب وی شتافتم از وی خبر نیافتم اما بر من هیچ بگفته نداشتیم  
 که ویرا یکبار یا هم بار در خواب ندیدم از وی آندم و را در با محان  
 بخبر گرفته بود و بر اوقات رسید اصحاب وی خودستند که قبر وی میکنند  
 بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و خدا را میبایست گفته که کفن کنند  
 در خانه دان وی جاها یافتند که دست باف بنی آدم نبود و میراث از آن  
 کفن با خشت و در آن قبر دفن کردند **میسون بن شیب رحمه الله**  
 وی گفته است که در زمان حجاج خودم که مسجد حج روم و باز با خودم  
 که در عقب این ظالم خان تراف در این مشرود و می بودم آخر راسی من برین  
 قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا  
 اذا قوی للمصلوة من یوم الجمعة الایمه ویم وی گفته است که در  
 مکتوب بنویستم خبری از طریق اید اگر از امری نوشتن آن مکتوب  
 نه بنی می یافت اما در وقت نبود اگر نمی نوشتن است بود اما مکتوب پیچی  
 داشت کاپی میلفتم بنویسم و گاه می گفتم ترک کنم تا آخر طاهر من برتر گفت  
 که گفت از کوشه خانه آواز آمد که بنیت الله الذین آمنوا بالقول الثبات  
 فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة **صالح بن الانس رحمه الله** یکی از ائمت



گفته است که با وی به نیت خزا جانب کبابی پروان اندیم چون شب و فزنی  
 فرو آمدیم با فو و گفتیم اشب مرا تب عالی وی می باشد تا به نیم که آنچه در میان  
 از عبادت وی میگویند جوشت چون غار صفت گذار و بخت و بعد از آن  
 که مردم فرار کردند بر خاست و در آن نزدیکی پیشه بود با نجا و آمدن نیز  
 در عقب وی در آمدیم و وضو ساخت و در غار ایستاد و نگاه دیدیم که شیری  
 به نزدیک وی رسید انجا و فتنی بود از ترس با نجا بالا رفتیم وی بآن شیر  
 هیچ انتفات نکرد و از وی حساب موشی بر داشت چون بسجده نشستیم  
 عالی وی میسر و چون غار تمام کرد و سلم کرد داد و روی بآن شیر کرد  
 و گفت بر و ای سبع و زوری خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برست  
 و بمانی که در گفته مگر کوه نازیم بدید و همچنان غار میگذارد تا صبح بید  
 و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر شکر حکم کرد و هیچ  
 کس از نشکر جدا نشود و استروی با بار هم کم شد بر خاست و در غار ایستاد  
 و گفت اللهم انتم علیک ان ترد علی بخلتی و ثقلها فی الحال  
 و استروی با بار هم آمد و پیش وی ایستاد و از فتنه بن استیم رفته  
 آرند که وی گفته است که روزی در خوابی ایستادم که شکر می کرد  
 من غلبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدا استی  
 طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم و از وی بگوشتن

اندویدم

آمد دیدم که دستار به اریست افتاده و چیزی در آن جمیده اند و ابرو شستم  
 و بکشت دم و در انجا فزنی بود از برکت فرما یافته بر خرمای تر و در آن وقت  
 در هیچ جایی خرمای تر نبود و از آن چندان بخوردیم که سیر شدیم و باقی به  
 بر داشتیم بر ایستای رسیدیم و از آن بوی گفته ام از من طلب طعام کرد و بوی  
 چند بوی و دوم بعد از آن بر فرکاری گذر من بر ریه ب افتاد انجا  
 و خیمه های خرمای خوب رسته بود و گفت این از آن رطبه است حم  
 عین داده بودی **هرم بن حیان رحمه الله تعالی** از وی آرند که در  
 تابستان که به هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند  
 باره ابرامد بر ابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید  
 و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه به بعد **هرم**  
**بن عبد الغفر رحمه الله تعالی** گفت وی ابو حفص است و مادری  
 ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض و مدت خلافت وی هج  
 سال و پنج ماه و مانده روز بوده است و مات رحمه الله بعشرین  
 من رجب سنه اعدای و مایه و هو ابن تسع و ثمانین سنه گویند  
 که امیر المومنین عمر رض شنبی در مدینه منکبت سحرگاه بخانه رسید  
 که آوازی آمد که دختر خود می گفت بر خیز و آب با شیر بنامیز و دختر  
 گفت این غشاید زیرا که امیر المومنین عمر ازین نمی کرده است و

خداي او بآن نذر کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بینی و نه نای  
 عمر گفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا  
 می لغت وی بنم چون با ما در شد امیر المومنین عمر را بر سر خود عاصم  
 گفت بخلان خانه را و اینجا و خمر کیست اگر مشغول بدین کار شده باشد  
 و بر انکاح کنشاید که خدا بیتی از وی فرزند می بارک بدین نام  
 بر رفت و بر انکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب  
 متولد شد چون عبد الخیر بن مروان فوت است که ام عاصم بیفکاح  
 کند وکیل خود را گفت چهار صد و بیست و نوار از طیب مال من جمع کن  
 بنمایم که با خانه در ده که اسهل صلاح اند و صلت کنیم پس ام عاصم  
 بیفکاح کرد و از وی عمر بن عبد الخیر متولد شد سفیان ثور  
 رحمه الله گفته است که الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن  
 عبد الخیر رضی الله عنهم رابع جمله گفته است در وقتی که عمر بن عبد  
 الخیر امیر مدینه بود و دیدیم که پیری تنگیده دست وی انداخته بود ما خود  
 نفهم که این پیری ادب کیست که تنگیده بر دست امیر کرده است چون  
 نماز گذارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی و در آمدیم گفت امیر الله  
 الامیران پیر که بود که تنگیده بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویران  
 ای رابع گفت اری فرمود که نمی بیند ارم تر امیر مردی صالح و بی برادر من

و در خضر علیه السلام

بود خضر علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بر وی امر خلافت بمن  
 خواهد رسید و در این حال خوابم در زید آورده اند که چون وی می رفت  
 بنیشت شبانان و زکوه گفتند که این مرد صالح که خلافت نشسته است  
 کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند که کان و شبر این  
 کوه سفیدان ما و در شدند و در شبی غیر سانند و کسی گفته است که در زمان  
 عمر بن عبد الخیر بنا ویر رسیدیم دیدیم که ترک در میان کوه سفیدان  
 میکرد و هیچ آسیبی غیر سانده نداد و عمر بن عبد الخیر یوم ولی الحاکم است  
 ان یقبل راحه نفسه لما عقب من شغلته بقضاء حوائج الناس  
 و فی علیه ابنه فقال له یا امیر المومنین انت تستتر بحوائج الناس  
 علی الباب من اراد الرأه لا یلی مود الناس فیلی عمر قال الحمد لله  
 الذی اخرج من ظهري من یتشجی و یطعنونی الی الحق و یجتنی علیه  
 فترک الرأه و ضج الی الناس آورده اند که بعضی از عمال وی بوی شوش  
 که شهر ما ویر است امیر المومنین حمز بن عقیل فرماید امر امرت کنم  
 در هوا با نوشت که معنون کتاب ترا دانستم کرد شهر خویش از عدل احصایا  
 ساز و راه های انرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو است و آورده  
 اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا نبش نمایند ویر انباشند فرمود  
 که آبی من انم که مرا امر کردی و تقیر کردم و نهی فرمودی و عاصی شدم و بکنی



میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیر تیر میگفت از وی پرسیدند که  
 تیر تیر می گفتی فرمود که جماعتی حاضر آمدند اند که نه از آنس اند نه از این بولان  
 فوت شد و آفریده که چون خاک بر وی ریخت از آسمان کاغذی فرود آمد روی  
 نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله بعمر بن عبد العزیز من  
 انصار و صاحب فتوحات طایفه رضو در ذکر قطب آفریده است که بعضی از  
 ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری  
 نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز بعد رحمة الله از قبیل و بنده  
 است **عمر بن عبد الله** وی از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد  
 شغلته العباد عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی  
 خدمت ایشان کند و نزدیک هوا بسیار کرم بود و بر اینند که سفیدان  
 سپردن رفته بود یکی از اصحاب و عقب وی برفت و بر ایافت و بجا  
 و یار او بر ویران سانه کرده چون پیدار شد گفت ای عمر شتارت یا و ترا  
 عمر از وی پنهان بسته که انرا با کس نگوید از وی از آنکه وقتیکه بفرافقت  
 چهار یار یان اصحاب نه نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی غار  
 میکرد و وسیع میکرد وی در می آمدند و ویرانگاه میداشتند وی گفته  
 که از خدا بعتالی شش چیز خواسته ام که هر چیزی عنایت کرده است و میوم بخواهم  
 بیایم از خدا بعتالی در خواسته ام که مرا در دنیا بی غبت گردانند و در آخر

دی گشتن من ابرام

وی پیش من برابر شده است و دیگری در خواسته ام که مرا فوت دهد در  
 ادای صلوة فوت داد و دیگر در خواسته ام که مرا استقامت روزی کند  
 امید میدارم که آن همه روزی کند **طریف بن عبد الله بن جهم**  
**الله** از وی از آنکه با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر راهی  
 یکی از ایشان روشنایی میداد که راه می دیدند و هم از وی از آنکه  
 شخصی بدو بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اکثر این سخن  
 بر مطرف بدو می شنید و خود ویرانگاه کرد آن فی الحال آن شخص حق را  
 و بعد از اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استخاضه کردند و با او گفت بخ  
 چیزی بروی زد و گفت بی گفت دعائی در مصالح با تقدیر موافق افتاد و موافقت  
 کرد **محمد بن احمد بن محمد** از وی از آنکه با جمعی از عازمان در  
 راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری بنشین تا زه بنحوایم محمد بن محمد را  
 گفت از خدا بعتالی بخواهم که وی قادر است که در این راه بنشیند و بدهد  
 همه قوم دعا کردند چون اندکی راه بر نشد زنبیلی یافتند سر و دست هر از نیز  
 تر دیگری از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که باین بنشیند و می شنید  
 بن محمد گفت آنکس که شهادت پذیر داد و تواند که غسل بدهد به قوم و دعا  
 کردند چون اندکی بر نشد قدیمی بر غسل دیدند بر سر راه نهادند فرود آمدند  
 و آن بنشیند و غسل روایم بخوانند **عبد الله بن ابراهیم** **عبد الله** وی گفته و

است که بخیر از قسطنطین بر نفتم گشتی بآن گشت و موج ماند بکنایه  
 در میان دریا پنج کس باشش کس بودیم خدا تعالی بر ما نداد برائی بر کسی  
 از ما یک برکت از آن سنگ می روید که آنرا می بکنیم و بجا طعام  
 شراب می نشست تا آن وقت که گشتی بخار سید و ماه بروشت  
 بکاره برد **ایوب السخنی** **رحمه الله تعالی** از سناک بهره برده  
 است قال الحسن البصری رحمه الله تعالی سید شباب اهل البقره  
 ایوب السخنی فی عبد الواحد بن زید گفته است که با یوب سخنیانی  
 در کوه حرا بودم مرا تشنه می گشت و یافتیم چنانکه وی از آتش من  
 نفتم کرد گفت ترا چه شد گفتیم مرا چنان تشنه می گشت که بر نفس خود  
 تر سالم گفت هر چه بکنم پیشیده خورایی و شربت نفتم آری مرا گویند و او  
 من هم گویند خوردم که نازنده باشد با یک کس نه گویم با بی خودی و بگوهر حرا  
 زو آب بر جوشید سیراب خوردم و مقدار بی با خود برداشتم و نازنده بود  
 هیچ کس نفتم **سالم خالی** **رحمه الله تعالی** وی بهر سبب چهل سال  
 در صحبت انس بوده رسول الله علیه همیشه روزه میداشت و در پستان  
 روز یک ختم قرآن میکرد و جماعتی که سحر بر قبر وی میکرد شدند روایت  
 کرده اند که میگفته اند که چون نزد یک قبر سالم بر سریم آواز قرات قرآن  
 می شنویم روزی سالم از حید طویل پرسید که هیچ بنویسیده است که کس

مرا از اینها دهم

خبر از اینها در قبر خود غار گذارد و حید گفت بی سالم گفت خدا اگر کسی را  
 خواهد کرد در قبر غار گذارد و سالم را اذن کن بی از ثقات گفته است  
 والله انی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حید طویل با من بود  
 چون خشتها را بر جوی ریخت کردیم تاگاه یک خشت فرو رفت و دیگر که در  
 غار استاده است حید گفت گفت فافوشش بش چون از وضع وی بازیم  
 بش و خروید رفتیم و گفتیم و علی سالم چه بود گفت از وی جثه پاره  
 کردید انچه پاره کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی فیما بین  
 میکرد و چون وقت سحر میشد و دعای گفت اللهم ان کننت اعطیت  
 احد من خلقک الصلوة فی قبره فاعطینها از کرم خدا تعالی نه  
 سزود دعای ویرار و کند **ابو علی** **حبیب بن سالم الرازی**  
**رحمه الله** وی صحبت سلمان فارسی یافت بود وی صاحب کوفه آن  
 بود و بر کناره فرات نشستی و طریقی غزلت بود و یکی از شیخ  
 روایت میکنند که وقتی بدو بر نداشتیم او در غار بود و در کتف خود  
 و بر امی چراند گفتیم این سیر را بیارنی گفت که علامت بزرگی می بینم  
 بهر دم تا از غار خارج شد بروی سلام کردیم گفت ای سیر سحر کار  
 آمده گفتیم بزرگارت گفت خبر کت الله گفتیم ایها الشیخ که کت نقیض  
 موافقت می بینم گفت از آنکه را می میشش با حق موافق است این



بگفت و بفرمود که این دو چیز است که در دنیا و آخرت  
 شیر و یکی مثل نعیم اینها است این دو چیز یکی گفت بمنابع مصطفی  
 صلعم گفت ای پسر نوحی بویسم علم اسلام بآنکه او مخالف بودند گفت  
 ایشان را آب داد و نوحی نه بدیده محمد بود چون محمد صلعم به منابع با شرم از سرنگ  
 مرا انبیین بشیرند و محمد پسر از نوحی بود علم اسلام گفتش مرا بشیرند  
 گفت لا تجعل قلبك صدوق الحرس و بطنك وعاء الحرام و لا تجعل  
 اذنك موعده و مملی حرام نه که هلاک در این هم چیزی است و بجات در  
 حفظ این دو چیز **حسن بصری رحمه الله** وی از کبار تابعین است و ولد  
 نسبتین یقینا من خلافة عمر رضي الله عنه صد و هشت تن از اصحاب  
 رسول صلعم دریافتند است و قبل مایه و ثمانین و الله اعلم و در راه حب  
 وفات یافتند است سینه عشر و مایه و هجده و ثمانین سده و ساف  
 گفته اند که کلام وی شنیده بود بکلام انبیا علیه السلام **فمن كلامهم**  
 رحم الله عبدا جعل الهوم و صما و اعد فاعلم كره و لم يمس طلقا و لم يمس  
 بالارض و اجتمع في العباد و لم يمس على الخطيئة و طلب هذا كله  
 و هرب من هذا العذاب لا تضيق فانك لا تدري لعل الله  
 قد اطلع على بعض اعمالنا فقال لا قبل منكم شيئا **و منها** لا يخرج  
 نفس ابن ادم من الدنيا الا بحسرات ثلث انه لم يشبع حاجه

و الله اعلم

و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
 بخلافت نبشت نامه نوشت بحسن بصری گفت یعنی با صاحب کتاب  
 فرستاد و مطالب الدنيا فلا تضيق و اما طالب الهوى فلا يصحك  
 و انتف بدوی الا انصاب فانهم اذا لم يتفقوا اذ لم يتفقوا اذ لم يتفقوا  
 فرست از یاران خویش که مرایاری کند خوب فرستاد حسن گفت انکس  
 که بقدرستم از و سپردن نباشد یا اینان جوید یا این جهان اینجا بود  
 ترا نصیحت نکنند و ان جهان با تو صحبت نکنند و لیکن بسنده کن به  
 خداوندان اصلی که اگر بر سر بکنند باری مردمان مدگرایی دارند و  
 اصل پاک بر تر خطا نکنند و از وی از زند که پوسته یکی از خواج به  
 مجلس وی حاضر میشد و اهل مجلس بعد از اینک و دیگر و اهل مجلس  
 با وی گفتند یا ابوسعید بی با بر عیال و بی که شرابین خارجی بعد از سر ما  
 دفع کنند حسن پنج گفت روزی با اصحاب نشسته بودند که شخصی  
 می آید گفت انکم علمت اخذاه لنا فافقنا بهما شیت آن شخص  
 بروی در افتاد و دویر ابرو رشتند و با اهل وی سر و دند بایشان رسید  
 مکرده **خاروس بن کيسان رحمه الله عليه** کینت وی ابو عبد الله  
 است از اهل یمن است وی بود که بر خود و وصیت کرد که چون مرا  
 در قبر کنی بفرم من نظر کن اگر مرا در قبر نبای خدا تعالی مدد کند گویی

و اگر بیای تا آنکه و آنا الیه ساجد را دی گوید که از بعض اولاد  
دی شنیدم که چون پسر وی ویر او بر کرد و بعد از آن نظر کرد و فرمودی  
بیچ جز نیافت شادمان شد **عبد الله بن مطهر** رحمه الله علیه گفت که  
ابو یحیانه است از تابعین است از وی از آنکه در شش نشسته بود  
جزی میزد و خست کوزن وی دریا افتاد و گفت که کند بر تو خداوند را  
که کوزن مرا بمن باز گردان کوزن وی از دریا ظاهر شد و دست  
کرد و برگشت و گویند که دریا در نورش آمد و گفت ارم گیر ای دریا  
نیستی تو مگر بنده و دریا جانشی ارم گرفت تا غایبی که چنان صافی شد  
که کوبانیت است که **ابن دهر** رحمه الله علیه گفت که کوفی سنگ  
جوان و بهامان قبره مشهور نیز ادر سمع مالک بن انس رضي الله  
عنه از نرنگ و یا بر سیدند که وی از کجای نفقه میبرد و گفت هرگاه از وی  
جزی طلب میکردم میگفت که بخلان روزی و دیگر بر نفتم و آنچه جزی  
بودم از آن روزی میبرد نفتم از بعض اهل جرجان آنکه که گفتیم است  
که در خواب دیدم که بکورستان جرجان میگذرم همه اهل کورستان شنیدند  
بودند و جامه های سفید پوشیده گفتیم ای اهل کورستان شمارا چه  
است که جامه های سفید پوشیده اند گفتند که ما جامه های سفید پوشیده  
اند بجهت قدم کز زمین و بره **موفق العجلی** رحمه الله علیه تابعی بصری بود

از وی از آنکه

از وی از آنکه وی نفقه خود در نزد یک سرخود می یافت **حسین**  
**عبد الله بن محمد** رحمه الله علیه گفت وی ابو محمد است از اهل فارس  
بود و بر هر کس که شد عابد و متقی و استجاب الدعوه بود از وی  
از آنکه وی یک روز در راه میزدند و روزی در غرمت و هم  
از وی از آنکه گفتیم است عاوت من ان بود که هر روز نیک فرمای  
خشت از غلط میگذرد و اهل من از ابرائی من اما ده می ساختند  
روز در افطار از اطلب و در ششم نفتم نفس من از آن متاثر شد  
تا کاه و دیدم که آئینده آمد و یک فرما بدست من داد و بخوردم و هم از  
وی از آنکه وی یکس خود در ضای می نهاد و چون بر میداشت بر می بود  
**سفيان بن سعيد** رحمه الله علیه گفت که وی کوفی بود از وی  
از آنکه شیخی نفقه صاوق از مرأة گفت وی ابو عبد الله گفتیم است  
که سحر کاهی نیز فرم در آمد و ششم تا کاه و دیدم که پیری از روز فرم در آمد  
و جامه بر روی خود پوشیده بکنار جامه آمد و دلوئی آب کشید و  
بیا شامید من نیز بر نفتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامیدم است تا دم  
بر کز جزیری از آن خوشتر بیا شامیدم من پس مانده ویر ایا شامیدم ای  
بود و بجل ایمنه چون باز نگرستم رفته بود و سحری دیگر بهمان وضع  
نشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه ویر اخوردم شری





انداختی غلام گفت انداختم چه علامت دیدی گفت هیچ ندیدم گفت بنظر من علامت  
که بعد از آن رستم و آن کشته در آب انداخته دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا  
رفت بر سر سیدم و باز گشتم بر سر سیدم که هر گوی گفتیم ای فرزند بودی بجای آوردی  
فرمود که چه دیدی گفتیم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان رفت فرمود که آری  
ای فرزندم بجا آوردی بعد از آن فرمود که من منت میروم مرا غسل کن و جامه  
بپوش که در آن احوال بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن  
کنند وصیت می بکشی آوردی چون جنازه دیدی او را بپوشیدم بروی نماز خواندم  
دفن کردم و چون نماز شدیم از آن جماعت پرسیدم که شما از کجا هستید  
که وی دفات یافته است بری که شتران جماعت بود گفت در خواب دیدم  
که گفت اینجام روی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود ویران شود  
بهشت رفتی گفت این کشتی می بکری گرفتیم و شتافتیم تا غار ویران یافتیم  
**ابو جعفر علیه السلام رحمه الله** یکی از ائمه که در طبرستان بر ابو موسی  
احود و راندند و وی مکتوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم  
در خانه وی مصحفی از یکتا است گفتیم حاکم القم چون چشم تو نمی بیند  
این مصحف چیست گفت با تو نسخی میگویم تا زنده ام با کس مگوی هرگاه می  
خوانم که قرآن بخوانم چشم مرا بینایی کردند و گویند که وقتیکه مصحف  
می گشت چشم وی کشت و می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی باز

میگشت رجبی قبول

میگشت رجبی قبول وی گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم بم  
که ماری سجد کرده افتاده گفتیم شکرید که این سگمانی باشد آب بروی  
ریختم و بر سر خاک دفن کردم چون شب رسید همدی شنیدم که مشکلم یعنی  
دیدیم گفتند بر حاکم الله و ندیم آنچه کردید در حق آن سگمان اگر خود  
شما را و در بر میانویم که بآن خود و دیگران رسد و او کند اگر خود  
کفایت آب و حرا نیند و در شب شما رسد با خود کبریم گفتیم شغل آب  
و در شب رسد از ما بر دارد که این شتر دیک ماهی ستر است از تعلیم ادب  
گفتیم هرگاه که در منزلی فرود آیند مشکلمان در گردن شتران او نیند  
شتران رسد بکندارید و بر منزلی که فرود آمدیم مشکلمان در گردن شتران  
می او ریختیم و شتران از پیش خود می ریزانند چون نماز تمام باز می آیند  
شتران سیری بودند و مشکلمان از آب و سیر همان بود و خط  
**در خانه در عقوبات** و عدای بخمانند که امانت اولیاء الله از قبیل مجاز  
رسول است صلح هم چنین عقوبات که نسبت به مخالفان اخف است و بی  
ادبی که رعایت ادب با خفرت و شرم و طریقت وی نکرده اند  
از قبیل مجاز است نسبت صلح **و از انجیل آنست** که مردی نظری بر سر  
شد و کوره بفرز آل عمران خواند و کتابت و می نیز سجد و آخر مرتبه  
شد و بدین خود باز گشت و میلعت محمد حسری بخندانند مگر آنچه من



نوشته ام از برای وی چون بر دو روز او دفن کردند و بعد از دو روز او را بزرگوار  
 بیرون انداختند بود گفت این اصحاب که کعبه انداز و دیگر برای قبر خاکی تر  
 بکنند و در وضع کردند و بعد از دو روز او را بزرگوار بیرون انداختند و گفتند  
 این بار نیز اصحاب که کعبه انداز و دیگر از برای وی قبری کنند و انقدر  
 که توانستند عقیق ساختند و بعد از دو روز او را از زمین بیرون انداختند  
 بافتند و استند که آن نه عمل مردم است و بر اینست **و از آنجمله است**  
 بای از نواقص شنید که رسول صلعم فرمود که آن ملائکه که تضع اشیای  
 الطالب العلم رضا بایضع گفت و الله که بر انداخته ملائکه را بر سر  
 خود بگویم و بخلایق خود میخانی اینست و اگر کرد و روی بجلالت  
 بن انس رضو نهاد و در راه زیدی بخلایق خود میگویند و میگویند  
 بایای فرشتگان می شنیدم ناکاه بلغرد و بیفقا و نتوانست که بر  
 خبر و بر او استند و بخانه وی بر وند خوزه و بر هم بانی وی افتاد و بر او  
 برینند و بر زمین مانند تا وقت حرکت راوی گوید که من و بر اویدم که چون  
 ابرو بر تیر فرست بداند آن بر جانی مانند با بر **و از آنجمله است** که از این  
 منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسما و صما به است رضي الله  
 عنهم و غیر از آن تصانیف و امام و علم حدیث و کفایت کنند که وی  
 گفته است که در شام بر یکی از شایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع

چون شام بودم

حدیث کنم دیدم که وی برده پیش خود بسته است بنشینم و از پیش  
 برده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش  
 خود برده بسته است چون فرات حدیث با خبر رسید و است که من  
 این منده ام لغت بابا عبد الله به می میدانی که من چرا در پیش  
 نشینم گفت منی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانه داده  
 حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث  
 به بروی میخواند که رسول صلعم فرموده است که اما یحیی الذی  
 بر فیه راسه قبل الامام ان یقول الله راسه راس حمار این شیخ این  
 حدیث را بخواند که در دو طریق مختلف روایت کرد از شافعی که در شام  
 شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم  
 و بعد از بیدار شدم سر من چون سر حمار کشیده بود ازین جهت از حمار  
 علماء محوم مانندم و بر که از طالب علم نزد یک من می آید با وی در  
 برده سخن میگویم چون حال علم و دین ترا میدانم از سر رانان تو و میانی  
 می بینم با خدا تعالی عهد کنم که نازنده باشم با چاکس نموی چون میرم  
 بگوئی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلعم باوب باشند و گفت  
 در دل بنانند با خدا تعالی عهد کردم برده بعد از پیش برداشت و خود  
 به من نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دانه

و این سخن بعد از آنکه بود با یکس گفتم و الله اعلم **و از آنکه** گفت  
 ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله کی از سلف روایت کند  
 که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که گاهی جنازه نهاده اند و قبری می  
 کنند من نیز آنجا رفتم با ایشان در آن کارند و کارشدم ناگاه دیدم  
 پیری موی رود سر سفید بر کعبه سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد  
 رسید و پرسید که این چیست گفتم گفت یکس از مسلمانان پرسید  
 که کدام یک از شما بوی نیک ترید اشارت بکسی کردند که این غلام  
 است از غلام پرسید که خواهر تو قریب قومی بوده است یا نه علی  
 از اعمال سلاطین بچند مورد گفته بود است غلام گفت من اینها  
 به عبدالم نیکم میدانم که در غلام خیانت میکردان بر ما گفت  
 به خیرند و بروی غلام گذارید چون ما بر فاسیم که بروی غلام گذاریم آن  
 پسر روی از ما بگریه و اندوه و گریه دیدم چون ویرا و قبری کردیم  
 شیری و قبری و فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را از کسی نماند  
 کرده ام و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک به از وی هم کردند  
 دیدند که نشسته است و حلقه تیر در گردن وی است و دستش در  
 دست وی ویرا بگذرستم و باز گشتم و خداوند تیر به خبر کردیم وی  
 نیز آمد و آنچه ما دیده بودیم و **و از آنکه** گفت که امام مستغفری یکی

از سلف روایت

از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام  
 حج در بعضی کوچه های مدینه شستم دیدم که مردم بسیار یکی جمع آمده  
 بودند من آنجا رفتم دیدم که سیاهی به زین گرفته است و قومی بر  
 مردم تبر و تپا آوردند تا ویرا خلاص کنند متوجه استند چون از آنجا  
 وی نومید شدند بگویی گفتند که بگویی که بگذردم عمل سزاوار این  
 شدی تا ویرا ان اعتبار گیرند و از مثل ان باز ایستد وی هیچ  
 جواب ننهاد و تا زین ویرا پستی گاه وی فرو برد و وی میگریست  
 باز وی به مبالغه کردند که سبب این به بگویی تا ویرا ان پند گیرند  
 هیچ نگوید چون بسوی وی رسید مبالغه کردند که گریان گریان گفت عادت  
 من ان بود که بتو سران حرم به بید فتم و می گشتم و بخوردم **و از آنکه**  
**و از آنکه** که هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی به  
 حج رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرو دادند ایهوی نیز و یکس  
 اندکی از ان قوم بای ویرا بدرفت ویرا گفتد وای بر تو از ان مقدار  
 نمی گذرشت و می خندید تا ان زمان که ایوان ترس بشک انداخت  
 بول کرد بعد از ان بگذشت چون در کردگاه روز خواب کرد و ماری  
 اند بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو  
 حرکت کن و بیفتی که بر شکم تو چیست مار از وی فرو نیامد ببول









سپرون

طوام بدوون

نیچر

مقاله اولی در بیان امراض که مخصوص بعضو عضومات اندر مقدم و در دیگرها در او زده و ورق در  
بروز رقی است از منقوشه کرده بعد الفصل

الحمد لله

5

—



ملحق

الحار والعروق	رمد حار	حک ملتبی	سبل
الثانی العروق	ظفره یعنی نافه در چشم	دمه	طرف یعنی کنار چشم
الثالث العروق	ودقه و انچه در چشم آید	قصور	رمد بار در چشم
الرابع العروق	جادر رسته	قرون	بیاض
الخامس العروق	اشرد و زرد رنگ آن	حضر	تو
السادس العروق	سرطان در چشم و آن نم نم گویند	پولید ماده قرمز	بصره
السابع العروق	سبح قرینه	مور بصر	غریب
الثامن العروق	سبلدن	غده	حکته الایمان
التاسع العروق	ضیق نقبه	اتساع نقبه	نزول آب
العاشر العروق	استساق نقبه	خستگی که از رتبه است	خستگی که از رتبه است

الاعتراف

ملحق

الحار والعروق	چهره	عشا یعنی شب	وجع اذن از حرارت
الثانی والعروق	وجع اذن از برود	وجع اذن از طبع خار	وجع اذن از ریح بارده
الثالث والعروق	وجع اذن از جراحت	ورم حار در اذن	ورم بار در اذن
الرابع والعروق	فروج دم از اذن	فروج ماده از اذن	رسته اذن
الخامس والعروق	طین	طرش	حرارت انف و ورم حار در
السادس والعروق	فروج مخزن	لحم زاید در انف	نقل انف
السابع والعروق	رعاف	رض انف	خشم
الثامن والعروق	زكام	قلع	ورم حار در اذن
التاسع والعروق	ورم صلب در اذن	خزرت صاب و ریش آب از دماغ	شقاق زبان
العاشر والعروق	تقر زرق صلب خاط حار	تقر زرق صلب خاط بار	ثقل زبان

الحار والاربعون	شفاق شفته	بواسير شفته	بياض و قشر شفته
الثاني والاربعون	يشور و قشر شفته	وجع انسان از وراثت	وجع انسان از بدو
الثالث والاربعون	خوره لعل و دندان و لوداخ آن و خنجر آن	خفقان و تيز رنگ دندان	فارس حرير انسان
الرابع والاربعون	خجك انسان	ذباب آب دندان	ورم حار در لثه و خون ابرو از لثه و كم دندان كوتاه آن
الخامس والاربعون	قطن لثه و جرك آن و ناصور لثه	بخر	سپيدان لعاب در خوراك
السادس والاربعون	لحم زايد در بيان انسان	ورم حار در رجاها	التهاب و رجاها
السابع والاربعون	خفاق	زنجو	فرو بردن خا و ذره و الخواص
الثامن والاربعون	عرق و فحول كنفه	نزله	سعال
التاسع والاربعون	ربو	انقباض ضيق النفس	ذات البر
العاشر	لحمه صوت	نفث الدم	نفث الكبد

الاربعون

الحار والاربعون	سل	ذات الخشب	ذات الصدر والوض
الثاني والاربعون	حرارة لوعده	جراثيم الصدر	برسام
الثالث والاربعون	حرارة قلب	برودة قلب	وطوب قلب
الرابع والاربعون	ميوست قلب	خفقان رطب	خفقان قلب
الخامس والاربعون	قذوف قلب	نقر قلب	اقشور رطوبت بر قلب
السادس والاربعون	غثيش كويبيد انتفاخ كبد	غثيش كويبيد انتفاخ كبد	غثيش كويبيد يوريزا
السابع والاربعون	غثيش كويبيد يوريزا كبد و معدة كبد	غثيش كويبيد يوريزا كبد و معدة كبد	حرارة مرير
الثامن والاربعون	برودة مرير	ميوست مرير	رطوبت مرير
	ورم حار در مرير	ورم بارد در مرير	حرارة فم معدة
	حرارة فم معدة با صفا	برودة و رطوبت معدة	برودة معدة از بلغم و كودا
	ميوست معدة	ورم حار در معدة	ورم بارد در معدة
الثاني والاربعون	ورم و فم و معدة	ذباب الكبد	جوع قوير

شوصه





الثالث والثمانون	قروح مقعد	جلد مقعد	برازت کلی	الثالث والثمانون	تقطیر فضیض	صوفیه و لقا و اد	ورم حار در اشتین
الرابع والثمانون	برود کلی	هزال کلی	حصا در سب در کلی	الرابع والثمانون	ورم بارد در اشتین	اجتماع ماع و در اشتین	شور و مکر در اشتین
الخمس والثمانون	ورم حار در کلی	ورم صلب در کلی	یرغ کلی	الخمس والثمانون	الترخا و ضیق	وجع اشتین و قصب	قناب لیه و جماع
السادس والثمانون	قروح کلی	جرب کلی	بول المدة	السادس والثمانون	کثرت لیه و جمع	الغاط و لیه و لیه	سرعت انزال
السابع والثمانون	بول الدم	و یاطین	ورم حار در شان	السابع والثمانون	در درین	اضطلام	عاقب و آن اضطلام
الثامن والثمانون	ورم بارد در شان	حصا در شان	جرب در شان	الثامن والثمانون	قروح و لیه و قصب	طکر در قصب	ورم حار در قصب
التاسع والثمانون	جود در شان	یرغ شان	وجع شان	التاسع والثمانون	ورم بارد در قصب	تفاق قصب	اعوجاج قصب
الستون	قروح شان	عسر بول و حرق	تقطیر بول	الستون	سود در قصب	غدیوط	بو ایر در رم
الحادی والثمانون	سلسل البول و بول و بول	فتق	قید	الحادی والثمانون	تفاق رم	حک در رم	نزف صیف
الثانی والثمانون	أدره	قرقو	پورالی و صلابت	الثانی والثمانون	مبتن صیف	سبلان رم	اضطلام رم

الثالث والثمانون

بول



الثالث والمانه	ربا بنی بکار ضعیف بود	درم عار درم	درم صلب درم
الرابع والمانه	و تفی که درم	سرطان درم	رجا
الخامس والمانه	شعوق درم	قروح درم	بر درم
السادس والمانه	میل درم یکین	عدم صلب	لنزت القاط
السابع والمانه	عسرت و لذت	استیاس میوه و زین	انجیر که منع حال کند
الثامن والمانه	درم عار و شیر	خون بیه درم	درم صلب درم
التاسع والمانه	عرق اس و	نورس از درم	نورس از درم
العاشر والمانه	وجع امفاصل از	صلابت و قوه در	وجع امفاصل از
الحادی عشر والمانه	استرا از اجازت	داع الغیل	درمانی
الثانی عشر والمانه	شعوق درم و دانی	دافس	اشفاق و مکه درم

ص

ص

درم



















[illegible]

امراض و ماغ

[illegible]



[illegible]

اضاف امر اصل و مانع

المراده در واقع يكه بعد از الشرايع بايوع و اكل الملک و در مرتبه نيكو و در باب جوان شده است  
بر مطلق بايد غايه و تمام و در نكته خود را در نكته و در نكته خود را با الشرايع  
با مطلق بايد غايه و تمام و در نكته خود را در نكته و در نكته خود را با الشرايع  
بود پس اختيار نكته و غايه و تمام و در نكته خود را در نكته و در نكته خود را با الشرايع  
و مقرر در نكته بايد جوهر و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته  
رب نيكه و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته و نكته

[illegible]

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مدرسه علمیه و کتبخانه

الاربعون

[illegible]

۱۰۰

٢

۱۰۰

تفہیم



والفوز بـ

1911





ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای

اللبان





[illegible]

صفت

٦

الرفيق بالحق

ع ۱۲۷

[illegible][illegible]





[illegible]

نسخ

اصناف	زیره	دانه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه
نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون
نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون
نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون	نور درون

صلح اول

اصناف اراضی عقیق میس بلک

صلح اول

صلح اول  
در این مرض بجزید نیکوتر است و سبب تر است از نهادن او در خانه و بر موضع معلول و اگر  
او در خانه باشد اولاد در چشم بجا نماند زیرا که اوقات بسیار تا چشم را بماند از در است  
او در خانه و دیگر بجا نماند بجزید نیکوتر است که تا اثر او در خانه بجا نماند و بجزید نیکوتر است  
که تو در معلق نماند و در خانه بجا نماند و بعد از آن برین مقرر است و بران موضع که بر آن  
نموده ملک آب و زیره بجا نماند و در خانه بجا نماند و در خانه بجا نماند و در خانه بجا نماند

نصف کاه از لود و کاه از بلک و در این موضع نماند صاحب او را از اغوش  
مورد لود و کاه بلک و بعد از آن اغوش را غلط که مورد لود است و در این موضع  
چشم بجا نماند و بعد از آن اغوش را غلط که مورد لود است و در این موضع

بعد از نصف و از کاه و لود دو اسن بجا نماند از این که مورد لود و در این موضع  
ماهی کاه و لود و در این موضع و در این موضع و در این موضع و در این موضع  
از این که بجا نماند و در این موضع و در این موضع و در این موضع و در این موضع  
بجزید نیکوتر است و در این موضع و در این موضع و در این موضع و در این موضع  
برود

میخوش









[illegible]

۵۰

اضاف اراضی جن

بعد از استغفار از غدار لطیف مثل فرور است و گوشت خیزه مرغ از کتاب نماند و از بعضی صیقل  
فرغور از غدار نماند و در ابتدا از مرغ مرغ خیزه نماند و در دوم از مرغ نماند و از غدار  
اصفا گفته بعد از آن از فرور مرغان و قند و صبح و دیو و بماند و بعد از آن کیف  
دو درم و اصفا و از اسرار درم و آن است که درم کوفه و غنچه بر بماند و از آن دو درم خیزه  
نماند و بعد از اسرار درم و معلوم شود که در درم است و فرور از اسرار درم و از  
حالیات این مرغان است از فرور است و بماند و اسرار درم و از درم و از درم و از درم  
از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم  
است و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم و از درم

[illegible]













22

[illegible]

الطبريزي

طبقة قرينة

عبد الجبار اعلم

آن خبر که آنکس میکند از دروغ است که نیز خرا او حریف کند و آنکی که نماید اس کیاف را اهل زار  
 و رگ که افتاده باشد و قطعه و پس افاق و صف و بر آب هر یک بخورم آنکه شسته دریم او را  
 و قطه تاب بخورده کیاف ساخته در خیم کنند

از زیر و صفت و سنگ گوشت کبر او صفت عید و در استخفاف و الفضا با از زیر و و کل گوشت از زیر یک  
یک جزو و مرمانی و افشون معر از زیر و است جزو فرج و ادویه را گوشت البقیده غم مرغ خیر کرده  
سایف سازند و در جوف مرغ و در دود و نیم مر و از زیر و آن ناکرده از زیر یک و جوف و در نیم  
کل (اصفا) ای را یک یک نیم جوف و ادویه را از زیر گوشت و در نیم کنند بطریق سر مر یا سر جیم یا است بطریق  
خرد و در

مناسب است که در مجرای کشتن آن چیز را که آنف رطوبت و تشنگی کند و خشونت ندارد بلکه مثل در در  
که از اندامان رطوبت و اقلیم یا فتنه و جبهه عیون ساخته باشند و سر را بر بخار آب بسیار که در آنجا  
و چون و در سال بگذرد و در موضع این مرض شود و باز عظیم باشد علی این تنوع در در و در و در  
چون عیون باشد و در موضع طوالت این مرض باشد که طریق در آن آن تفصیل از اینجا معلوم شود

12





الادس والعروق وريهاك ثمرة اضاف

[illegible]

امراض طبقه قرينه و امراض باق

علاج اعراض

[illegible]



[illegible]

امراض خاصه

کونست کواختریم تمام رفتند و با وجود بیم علاج شدند و در وقتیکه از وقایع مالیه ما در روز یکم  
کونست را وضع شد در وسط ماترا عید کنند مثل مار قشتا و گوسفند و آغیز و خیل و شغل  
و نفع و کونست بر سه میل نمایند و اگر ب پنج مایل جادو باشد اختاره نمایند

در قدح بلبل خزان گشته مایه و بار در طلب و غنم انقدر آب یا کس غنچه خوار بود و در میان فضا  
روم گشته خزان و خاک در آفاق عکس مقعر و سماق و دروزر اعم و بلاد کجایان المص و غنم  
به العین آفریدند بذر الهند با لقص و بیاض منزه از دایان و میوه و صفت و در دیند العین  
بجای الذی کما کفر قدیر







[illegible]

و مرضی اور

از این مرض جانور را حاضر نمود که چنانچه از آن کز در حق باشد که با کوه و اسطوخودوس که این  
سبب و علت تحلیل در آن می باشد برینند که از آنکه که در ترشید  
نمود و در حق چنانکه مثل در حق نفوذ و در حق کوه و اسطوخودوس و است که از آن و در ترشید  
و از آن و نیز از آن که در حق و در حق کوه و اسطوخودوس و است که از آن و در ترشید  
نمود

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.















در بیان تعمیر اوصاف

امراض الف

مفتی احمد رضا

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

غوغه سکینه نرور کند و باره فقیر اغوغه نماید قبول و مراد از آن قوتی طایفه در پیش  
حکایت نماید تا ملامت از حق شک از آن یک بگیرد و افتد بر دوش غایب غوغه در اندرون بی ملامت کند  
و در پیش حکایت قبول اگر نفعیت نافع است

[illegible][illegible]





الملاح والثلثون در میان جمع اضاف

[illegible]

ایمانیہ کالج

امراض

علاج الغم

[illegible][illegible]

الاسبب میسر باشد آنکه جوهری مخلوقه خدا یا چیزی که خداوند مقرر و مقرر علی را بر او مقرر ننموده  
در زبان مادر او فرموده که من تو را میسر میگردانم و اگر نسبت به او بود یا یک گفته نموده را این و مصلی خطی که در  
معدیه باشد از کلمات نیکه





الحادي عشر والاربعون در بيان امراض

[illegible]

معالیه النعمه

کفہ

علاج اعلم

علاج  
چنانچه باغچه بزمه خنک است برف و لزاب بغمه و لزاب چشمه که سیل  
نقدان را حاصل و مانده از بزمه و در یک فروخته و بچه بخورد و از بزمه  
منووده طلانه نماید و بطن خود و کبی که از ضایع هر کس و چون قطع میکند  
که بکشد مالک بر آن باشد

[illegible]

در این چنانکه او مان لطیفه را مشهور در غزل و مثنوی و قطعه و رباعی که از هر نوع و کلام و ادب  
و در این فراموش نمائید و بهر باب مالیده و برین گنجد ناف را و ترا کند قسرا



افقانی والدیون

اصول	مزاج	نوع	درمان	درمان
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور

نقطه و امراض انسان

اصول	مزاج	نوع	درمان	درمان
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور
نور درون کمر	فوق	نور	نور	نور

الجملة













[illegible]

812m

[illegible][illegible]



[illegible]

توضیح

[illegible]

















































































الحامس والستون در بیان تعلیم اطفال

[illegible]

الخامس والستون در بيان بقرصه

[illegible]

















[illegible]

علاء الدين

علاج الم

مسلح خوار کا

کتابخانه و موزه

فردوس معلوم از

مردم و تبار

میں نے اپنے دوستوں کو

و انکه بسیار در

اسم ابن مرسل  
الشيخ الفاضل

آنچه از این کتاب

1892

100

وہی ہے جو اس کے لئے ہے

عليه السلام

والتسوية

11/11/11

الحمد لله

200

۱۰ و مرغ دریا

21

مجلس

فان

1850

برای

107

3104





[illegible]

الثالث والثمانون در بيان بقیه اصناف

الرب سب حوقل و در سحاق و در شور و در کوفت و در انوش و انشد یا برسم الود را برکان موشخ انشد را  
در بسیار کورد و استعمال و در رات خاص است

وزار سبب در دایره علیّه آن بطریق خاصیست که مقرر شد و از سبب کثرت خون با یکدیگر قصد کنند و بعد از آن قصد  
اغراض خود را نمایند و از سبب غلبه مزاج بر این قصد بعد از یک از آن خطا در عمل و دیگر را  
در آن موقع نمایند















سورۃ































[illegible][illegible]

















در بیان قشر انواع									
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
انواع	صفت	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع

فصل پنجم

در بیان قشر انواع

فصل اول

در بیان قشر انواع  
فصل اول  
در بیان قشر انواع

در بیان قشر انواع  
فصل اول  
در بیان قشر انواع

در بیان قشر انواع  
فصل اول  
در بیان قشر انواع





















مادریم در بیان	امراض که مخصوص نیست	عضو از اعضا و در	معالجات نسوم	بیکان عشر	درم صفر ابر که	درم بلوغ که اکثر درم	درم لودر که اکثر درم
و ازین حیوانات و در حیل ورق مطور و در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	انسانی عشر	مهره میخ سرخ خار	خمره میخ انگ	سرخان
الورق الاول	می یوم سبب نقای	می یوم سبب انقض	می یوم سبب تناول	الثانی عشر	دبيلات	خارج میخ انما کما	دستل
الورق الثاني	می یوم سبب غصب	می یوم سبب	می یوم سبب ابدال	الرابع عشر	سمل و خانیبر	جدر و جبه	جدرام
الورق الثالث	می یوم سبب نزل و زلال	می یوم سبب غم	می یوم سبب معادار	الخامس عشر	برص	بهق البقع	بهق سیاه
الورق الرابع	می یوم سبب درم	می یوم سبب	می یوم سبب جوع	السادس عشر	قوبا	جرب و حک	تقشر جلد
الورق الخامس	لوف صفا	می غیب	می سطر الغیب	السابع عشر	قمل	شریر	بشر صغار
الورق السادس	می رطب	می موانع	می حقیقه	الثامن عشر	طاعون	اورام غفای و مفارغ زنگنه و خصله	ضعف
الورق السابع	می جعد و دبیر	می فرق	می غیغ سبب است	التاسع عشر	نایل و مسایر	نار غار و شره که بدو آید	نقط و نفاطات زود شکم بکس سیاه
الورق الثامن	می غیغ سبب بار	می نقه	انقباض	العشرون	نبات اللیل	قروچی که با دهن می خورد از اقراق	ام الدم و اورا اور
الورق الحادي عشر	بقوریا	می مرکب	می وق	الحادي والعشرون	عرق صوف	دارو الغلب و دارو الطیر	سقف
الورق الثاني عشر	می زبول	می زبول	می واپر و صر				

بکادون عشر

اشنانی و العسرون	خذاز	عظم سر و در کتون	ورم نو در کت	اشنانی و العسرون	کریدن بنور علی	کریدن رسته و	کریدن عقب برادر
اشنانی و العسرون	کلف و شش	نوش در درج و بنور	احراق و	اشنانی و العسرون	خودن دارو بر	خودن دارو بر	خودن سینه و قرون
الرابع و العسرون	عرق مدنی و نادر	کثر کردن و در صق	برسم اظهار و	الرابع و العسرون	خودن زراعی	خودن مراده افی	خودن زنب ایل
الخامس و العسرون	براحت قنبا	قرم منفرد	قرم که یک دانه	الخامس و العسرون	خودن عرق الخیل	خودن لکوان	خودن یخ
السادس و العسرون	قرم سوارت	قرم برودت	قرم سبب بود	السادس و العسرون	خودن برودت	خودن برودت	خودن قطره و کات
السابع و العسرون	قرم سبب بود	قرم باورم یا کوش	قرم باقر افعال	السابع و العسرون	خودن زنب بکیر	خودن صفاد	خودن فید سبب
الثامن و العسرون	براحت عصب	قرم یا کست	قرم بار	الثامن و العسرون	خودن بلادر	خودن ملی	خودن بصل غصیل
التاسع و العسرون	قرم خنجر	قرم ناصور	لوفش از آتش	التاسع و العسرون	خودن نوره و زری و کیک	خودن مایه مقوم	سبب شیر در معد
العشرون	برودن کردن سیکان	کریدن لک	کریدن لک	العشرون	خودن مرکب	خودن زیتون	خودن الفصدان
عطار و سبب	کریدن ابن علی	کریدن افامی	کریدن قنبا				
العشرون	و عضا و فطنة النر	و مارا					





[illegible]



بلع الم

مراغی تر بر علی که درین مرض مقرر نموده اند راحت و سکون در موضع که مناسب فصل باشد  
و چون تب باطوطه آرد تمام رفته در این که آب شیر گرم داشته باشند و چون از این  
پروان آید بدن را با لکه کی معتدل بر دهنه بوی و بنفشه بعد از آن آب گریز را در آنجا بریزند  
و چون از تمام پروان آید بعد از ساعتی گوشت خورده مرغ و باج ترغاب تناول نموده تا بهر  
و کافور و فرفره را نیز تناول نمایند و بسیار از غذا بدقت بسیار میل نمایند تا معوض تا از تحلیل  
رفته باشد حاصل شود و تناول مرطبات مناسب است و درین نیز تفید است

مناسب است که صاحب این مرض را در زمان غضب و از ارقب و اندک نفس تا آنکه  
غضب از اخلاص و سیرت انجام نموده بعد از آن لکون اعراض و اخلاط مرطوب را در  
در آب زنی که آب گریز را گرم داشته باشند و چون تا تبان بود سیرت نفس درین  
آب خشک بر بدن و در گردن آویخته و بارده و بنفشه و آب سیراب را در کلب و در  
اشغال نموده غذا را بار در که از آب و از آب زار و قاصد تازه و سیخ نیمه باشد میل نمایند  
و خواب بسیار کنند علیچ آن شراب از کلب و از آب فصل و لیمو و آب انار نیز و نبات هر کدام  
که خواسته تناول کنند غذا را بار و آن یا غوره خورند از غیر آنجا از نمایند

به بنده طبیعت را باغاضبات و محار که مکرر کند اشغال نماید و اندک بارده قاصد فصل  
مزوره لسان و در کلب میل نمایند و قاصد را بر این مناسب است با حبس طبیعت کنند و غرض  
انار و از و رب به ضایع گفته شد و اگر بعد از عیش با کلب علاج غیج کنند و قوت قلب را بر  
فصل و حامس و سیت و رب با عرق کل و بید و کافور و نبات و کب تبخال منفع یا قوی خورند

در این نوع  
بغیر از آنکه  
الطبیعت فصل باشد  
بغیر از آنکه  
بغیر از آنکه











































[illegible]

امراض جلد  
علیه اعم  
از او بر که مراد بلغم است شکل گوشت ماهی و نیز ویسوده نازک را بر در طب است اقسام نموده از سنگ  
اغذیه کنند که از گوشت و حبس نموده و طبخ نموده و روغن و فقط اینص را یا بطریقی  
و عاقر قرحا و تقاتی النحل و اصل کرم و فریق را لیک که نرم کرده طلا نموده و باغی رسب کنند  
با روغن صندل است نیز و در بیم خود مکرر برود و از نرم گوشت لیک که رسب روز دیگر زده و با لیک  
که گشت صید و منصفی را رسب روز در روغن زرد کرده و با لیک طلا نمایند

بعد از کسر آب دو اوسیل از اغذیه که مولایم با آنکه آب شرب نموده افقیده حاصل از کتاب خاندانه نقل  
شود آب که از کوه است کمتر و در درختی بخیزد مانند درخت میوه که بر سر که غیر نموده ملائنه نماید یا که  
غرق و فوئی در فوئده میله و را و در سر که بکفیه حد آب بکند راند بعد از آن ملائنه نماید و علامه  
آن بر روز جللی از راز دانه و با نکه و کفنه تا و کند و بعد از رفع اسهال طبیعت بمطلوب  
ترسد و غایقون کند و فی کردن نیز سفید بود و بعد از تنقیه که در سرخ و زرد رفت ملائنه و اگر  
بجز درخت مانند بعد از آن شحم الحظ و قطره روغن با یک ملائنه سفید اند

اگر خون غالب باشد فصد کنند اگر بود غالب باطله بطبعه افیمون میل نمایند هر روز در دو پیم  
افیمون را با ماء الحسین در کتاب بنهند و اطریفل افیمونی میل نموده جوارینه جو را در راه  
این ادویه مرض نموده تا دل فرماید و فم ترش بکند پس کوکبه در دهان برهنه بگذرانند که نبات  
مفید است یا زریخ و زراچ را کوکبه تا بکشد بطلانی نهد یا حق را در کمال کرده بکشد و در آن  
را کوکبه اضاف نموده بطلانی نهد در آب که نبات مفید و موجب است و دیگر بطلانی  
مرض را بطبع نمایند و پوست یخ بکشد و خرقه سیاه و قلیطین و زراچ  
کبریت و مرطلا کنند





[illegible]

بعد از استقواغ



[illegible]







[illegible]

در اول شب و مانور انست بابت که اگر در آن خبره یا اگر در آن خبره صلوات کند و در آن شب  
بدرین شب و کلین در آن شب یک نظر کل شک ملت رطل و در رطل آب بر و در آن شب یک نظر کل شک  
رعی بخانه بعد از آن اورا صاف کرده بر آب نصف اور و در آن شب یک نظر کل شک ملت رطل آب بر و در آن شب  
شده و در آن شب بعد اورا صاف کرده الشال بخانه

[illegible]

و ان روغن در سمانه و در قلعون را کوته کرد و با کشیدن باغ خوانند و دایمان و مسود را کوته کرده  
بر سر دوده درم یک صاع و آن کرده طلا خایند تا کل تنور و در کس کوته و کف را کوته کرد  
بر کرده طلا خایند از این باغ خفتند گفتند آن دورگ را که در سبیل بر دود و کس است  
خون که از آن میرون آید کبر نمایند



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

الجزء



انواع قزو		در بیان بقرا افغان		الادس والافون		در بیان بقرا افغان		انواع قزو	
نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول
	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول
	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول	نوع اول
نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم
	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم
	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم	نوع دوم
نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم
	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم
	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم	نوع سوم

نوع اول: قزو که در آن هیچگونه عسل و شهدی نیست و تنها از گل و گیاهان تشکیل شده است. این نوع قزو را قزو سفید میگویند.

نوع دوم: قزو که در آن عسل و شهد کمی وجود دارد. این نوع قزو را قزو زرد میگویند.

نوع سوم: قزو که در آن عسل و شهد زیادی وجود دارد. این نوع قزو را قزو سیاه میگویند.

نوع اول: قزو که در آن هیچگونه عسل و شهدی نیست و تنها از گل و گیاهان تشکیل شده است. این نوع قزو را قزو سفید میگویند.

نوع دوم: قزو که در آن عسل و شهد کمی وجود دارد. این نوع قزو را قزو زرد میگویند.

نوع سوم: قزو که در آن عسل و شهد زیادی وجود دارد. این نوع قزو را قزو سیاه میگویند.

[illegible]



[illegible]









[illegible]

کتاب حیوانات  
علاج النمل  
چون بگوید عصاره بکوبند آنرا با آب گلاب و روغن بمانند بایرون آید و در آنجا آید که در دوا دانی بماند و در آن موضع بماند و چون بیرون آید بکشد آن موضع را این گویند با آب گلاب و روغن و بنشیند و غایب گردد  
و در غرض ممانعت از دوزخ زلزله است از قتل کتب و ادب و چون دوزخ آید بماند و فطن و قهر از اطمینان است که  
او میکند و با صفر صمغ خود سبست و خلاصه آن از روغن صفت است و او بطله و معجون میماند و زهر او عصاره  
و علاج او کبر است که همان زمان از سر و دوزخ بماند و در میان که گویند با آب گلاب و روغن و بنشیند و غایب گردد و در آنجا  
مع فذل آخر طریقه است که با روغن بکوبند و در آن موضع طلا کنند و میان کنند با عصاره بکوبند و فطن و قهر  
و استخوان را آب کند و روغن بکوبند و با روغن بکوبند و در آن موضع طلا کنند و میان کنند با عصاره بکوبند و فطن و قهر  
از معطای بطور مکرر و ممکن بود قطع آن موضع بماند و او را استر آید که در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
آن موضع را و این گویند که در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
و غریب و او گویند و بکشد که در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
که در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
بمانند و چون که با روغن بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
خیزد بیشتر از هر یک که بکشد و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
تغایر خاص میماند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
و مار با نوازش است و بعضی از آن زود میکند و چنانکه گویند که هر کس را که بکشد و در آنجا بکوبند و در آنجا  
فی الحال و فطن و قهر است از آن سبب بکشد و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
بکشد و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
بمانند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
از این و تر باقی بماند و او گویند که آنرا با آب گلاب و روغن بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
بمانند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا  
که عصاره بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا بکوبند و در آنجا









موردن زرد است	موردن سر راه ای و کورد است	موردن زیت ابل
عاریت	عاریت	عاریت
فون است	فون است	سام است
افزاید مضار در وقت غارت از کسب وقت او	افزاید مضار غارت کسب وقت او	منازات او
در وقت مضار در وقت غارت در وقت کسب در وقت او	افزاید مضار غارت کسب وقت او	افزاید مضار غارت کسب وقت او
افزاید مضار غارت کسب وقت او	افزاید مضار غارت کسب وقت او	افزاید مضار غارت کسب وقت او

ادویه کننده  
عسل بادام  
خاصیت او آنست که زهر میسازد شش را بینداید که بعد از آن میل نمایند کبره زهر را سه مصلحت  
که در مصلحت نماید مفرغ را در او قهقه کند ماو الیور را که در دوستان و عصاب اثر شک  
ادام و دروغ نماید جویند ماو الیور را که در دوستان و عصاب اثر شک  
که در شش نوزاد است بعد از آنکه میسازد عصاب و مصلحت و دروغ را در او و کبره را در مرق نامی  
جرب و دروغ را در او و کبره را در مرق نامی  
عسل که بعد از آن میل قشوم و صاب انار از هر یک دو دریم انچه استوه ریخ دریم ثم از آب یک دریم و عسل  
کوفته از یک شقال و دو دریم از آن عسل خیره میل فرمایند و از آن می نمایند و اعاده کنیند این دروغ را  
او شش در آب که ریخته و با عسل و بنفشه و نیلوفر و شیره و زیتون و دروغ کبره و دروغ کبره و با عسل  
و چون بگذرد سه ساعت یا چهار ساعت و صاب این کوکون فرود آمدند عسل را با کبره و با عسل  
نمایند رسید به و صاب و انار آنکه که زهره و مار اضی را خورده باشد حیات او شکل لیکن بعد  
از آنکه نمیدرشد آن کوزه با کبره فاد زهر را در دیده آب آتش را بخورد و تریاق که با شیره و دیلو و سوسن  
میل نمایند و میسازد ماو الیور و کبره زهر را را سید شفا یابد

مناسب آنست که با کس کنند موهه بیکه را ری بیا از نیم دانه قانم دریم فاد زهر صیفی میل کنند و از  
تریاق فاموق یا شیره دیلو و نیم دریم میل کنند فاد بود فاد و نیم شیره و دروغ بادام تلخ  
با عسل میل نمایند











[illegible][illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

ل	بهترین	منفعت	مفرت	دفع مفرت	نامها	طبیقاتها	بهترین	منفعت	مفرت	دفع
سر دوشک	هر چه جوان بود	معدۀ گرم را نافع	بد مزاج و ده بضم است وزیره		کوکب در آب	کرم خشک	آنجو فر بود	سوافتی پنج است	اندر ک خشکی بغیر اید	سر دوشک و خوراک
کوکب	سر دوشک است صحیح است که در اولا گرم	هر چه بکار باز و تازه بود	در بخور آن را یا خوالی لا اذور لطیف		کوکب آب	کرم غلیظ است	انجو جوان بود	خوار کرم کند طبع در آن بد	مردم لطیف بسیار غذا کند	سر دوشک و خوراک
کوکب و کوس	کرم و خشک	هر چه جوان بود بازیره و کزیز بود	قوی و فاعل و نفوذ و اسهال را طبیعتا		کوکب کرم و خوراک	کرم غلیظ است	انجو جوان باشد	در دفع اسهال و عروق را	بهر که و انگبین از کین او غذا را سر دوشک	سر دوشک و خوراک
کوکب آب	کرم و خشک	هر چه جوان بود	قوی و فاعل را و خشک طبعانرا		کوکب کشر کرم و غلیظ است	هر چه از جوان فر بهتر	در دفع اسهال و در دفع کند	مردم را و عروق را	از کین او غذا میکند و بزرگ و انگبین	سر دوشک و خوراک
کوکب قبو	سر دوشک	هر چه جوان و فر به بود	در بخور آن و اسهال را	و انکام	جوات	سر دوشک	هر چه از کین او بود	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	سر دوشک و خوراک
کوکب کوس کاو	کرم و خشک	هر چه کوچک بود	فدا داند ریاضت		سکود روغن خشک	کرم و دوشک بعضی	انجو از کین او یا کزیز بود	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	معدۀ را است کند	سر دوشک و خوراک
کوکب و زغال	کرم و خشک	هر چه جوان بود	غذا نیکو داند و بیغیر اید		دوشک سر دوشک	دوشک سر دوشک	انجو تازه بود و زنده کین	مردم را و اسهال را را در کین او	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	سر دوشک و خوراک
کوکب بره	کرم و خشک	یک است که از جوان و کزیز بود	فدا نیکو داند و بیغیر اید		انجو سر دوشک	سر دوشک سر دوشک	انجو تازه بود و زنده کین	مردم را و اسهال را را در کین او	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	سر دوشک و خوراک
کوکب و زغال	کرم و خشک	هر چه جوان بود	غذا نیکو داند و بیغیر اید		انجو سر دوشک	سر دوشک سر دوشک	انجو تازه بود و زنده کین	مردم را و اسهال را را در کین او	در دفع اسهال و اسهال را را در کین او	سر دوشک و خوراک



بهرین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
هر که بزرگ بود و صدمه و باده	صدمه را	بضع	
سر خشک	هر چه بود	بهره و باده	بهره و باده
کر خشک	انچه بود	بهره و باده	بهره و باده
زیره سپید	سر خشک	بهره و باده	بهره و باده
شمیلت	کر خشک	بهره و باده	بهره و باده
کدو	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
چغندر	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
خیار و بادرنک	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
سکر	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
بیاض	کر و تر	بهره و باده	بهره و باده

طبیعتها	بهرین	منفعت	مضرت
سرمه	کر و خشک	بهره و باده	بهره و باده
خربزه	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
انگور	کر و خشک	بهره و باده	بهره و باده
لیمو خشک	سر و خشک	بهره و باده	بهره و باده
پلوی	کر و تر	بهره و باده	بهره و باده
کند ویر	سر و تر	بهره و باده	بهره و باده
پالوده	کر و تر	بهره و باده	بهره و باده
جدلی	کر و تر	بهره و باده	بهره و باده
کوزینه	کر و تر	بهره و باده	بهره و باده
عل	کر و خشک	بهره و باده	بهره و باده
آب نارنگ	معتدل باطل	بهره و باده	بهره و باده

[illegible]



[illegible]

نامها	طبیعت	تجربین	منفعت	مفرت	دفع
کرب کینه	کرم خور و خشک	هر چه تلخ و گساده بود	دیدن آب چنانچه بود	کودکان و	بید
کرب زار	سرد و تر	انجیر از زار زنده بود یا کینه	ماه و قوت تن و دیر بود را سرخ کند	باز ناگ	نیز تحصیل
کرب ترش	کرم خشک	انجیر از کینه اقبال و بود	تکس صفا ۱۰	در دندنا ۱۰	کافور باید اخیت
ضدل	سرد خشک	انجیر و ترس	بها بر ضعیف	سرد زانرا	بکلیه بک
منگ	کرم خشک	هر چه خوش طعم بود	خام جلد اعضا و دل را	از بسیار با بویدن فکلی	مد اوست نباید کرد افزاید
کلاب	سرد و تر	هر چه از کلاب	قوی دل و معده را	سرد زانرا	انگ باید خورد
کربت خمار و بادش	سرد و تر	انجیر از کربت و کینه	دل را	سرد زانرا	انگ باید خورد
انفغان	سرد و تر	انجیر از کربت و کینه	دل را	سرد زانرا	انگ باید خورد
نورس	سرد و تر	انجیر از کربت و کینه	دل را	سرد زانرا	انگ باید خورد
سرخ مرو	سرد و تر	انجیر از کربت و کینه	دل را	سرد زانرا	انگ باید خورد



آبرین	مفت	مفت	دفع مفت	روز ۵	کف را از درگاه اندک سرور غلبه کند که از درگاه بر سر و اندک است شود	روز ۴	بدن
اینگ یک پنجم	سرور آرد	بدن غلبه و صف غلبه	بجوانی و زیره	روز ۶	در بدن غلبه کند که ملح بود و در صف	روز ۲۱	بدن
کر و فک و سرور معتدل	هر یک یک پنجم بار یک پنجم	بار یک پنجم موت و موت	بار یک پنجم	روز ۷	موت و موت که کسر در و موت در صف غلبه کند	روز ۲۲	بدن
سرور و سرور	سرور و سرور	طبیعت را سرور کند	بسیار	روز ۸	باعث صفا آن است که تن صفت شود و وقت نقصان	روز ۲۳	بدن
نصف اول ماه	صفت صفا را علم و سرور بر سر صفا صفت سرور علم فروخته اند که صفت کن	نصف اول ماه در اول ماه تا یک پنجم روز	نصف اول ماه در اول ماه تا یک پنجم روز	روز ۹	در در صفا حادث شود که نمایان در صفا غلبه کند	روز ۲۴	بدن
در بدن حادث گرداند اول روز از ماه صفا تا یک پنجم	روز ۱۶	روز ۱۶	روز ۱۶	روز ۱۰	در در صفا حادث شود که تن قوت صفا بر سر و از سرور	روز ۲۵	بدن
موفق فرزند است و بیم بر قان باکند	روز ۱۷	روز ۱۷	روز ۱۷	روز ۱۱	صفت و ملح که سرور خارک سرور و سرور	روز ۲۶	بدن
نحوه حادث گرداند که بر سر سرور سرور و سرور	روز ۱۸	روز ۱۸	روز ۱۸	روز ۱۲	در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۲۷	بدن
صفت و ملح که سرور سرور سرور و سرور	روز ۱۹	روز ۱۹	روز ۱۹	روز ۱۳	در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۲۸	بدن
در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۲۰	روز ۲۰	روز ۲۰	روز ۱۴	در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۲۹	بدن
در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۲۱	روز ۲۱	روز ۲۱	روز ۱۵	در در صفا حادث شود که در در صفا حادث شود	روز ۳۰	بدن

روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۴	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن

	در بیان دیدن ماه لو بهیند		
ماه موم	در زیارت باب	یا بنزه و فرزند مکرده	
مهرستان خواند	ماه صفر	در آینه	باب یاکف مکرده
قدس الی خواند	رسد الاول	در آب	یا درین بیند
ربیع الثانی	در کوفته	یا جوام	یا اسیر بیند
سوره نزل خواند	در اول	در زیارت یا بنزه بیند	
سوره عشر خواند	عالمی	در تقو	و فرزند ان مکرده
سوره یسین خواند	ماه رجب	در محف	یا کل و یا حسین یا کل مکرده
سوره جن خواند	ماه شعبان	در گل	یا در صالحان مکرده
سوره محمد خواند	ماه رمضان	در تیر	آید و درین و اهل و عیال بیند
		تمام شد	

در بیان دیدن ماه لو بهیند  
 ماه موم در زیارت باب یا بنزه و فرزند مکرده  
 مهرستان خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکرده  
 قدس الی خواند رسد الاول در آب یا درین بیند  
 ربیع الثانی در کوفته یا جوام یا اسیر بیند  
 سوره نزل خواند در اول در زیارت یا بنزه بیند  
 سوره عشر خواند عالمی در تقو و فرزند ان مکرده  
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکرده  
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکرده  
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیر آید و درین و اهل و عیال بیند  
 تمام شد

در بیان دیدن ماه لو بهیند  
 ماه موم در زیارت باب یا بنزه و فرزند مکرده  
 مهرستان خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکرده  
 قدس الی خواند رسد الاول در آب یا درین بیند  
 ربیع الثانی در کوفته یا جوام یا اسیر بیند  
 سوره نزل خواند در اول در زیارت یا بنزه بیند  
 سوره عشر خواند عالمی در تقو و فرزند ان مکرده  
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکرده  
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکرده  
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیر آید و درین و اهل و عیال بیند  
 تمام شد

در بیان دیدن ماه لو بهیند  
 ماه موم در زیارت باب یا بنزه و فرزند مکرده  
 مهرستان خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکرده  
 قدس الی خواند رسد الاول در آب یا درین بیند  
 ربیع الثانی در کوفته یا جوام یا اسیر بیند  
 سوره نزل خواند در اول در زیارت یا بنزه بیند  
 سوره عشر خواند عالمی در تقو و فرزند ان مکرده  
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکرده  
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکرده  
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیر آید و درین و اهل و عیال بیند  
 تمام شد



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تبرکات

ع. کون بدی قبی رالی قفسه  
ایر. ایر. ایر. ایر. ایر. ایر.  
برچاره کایک آماره چناره  
بگو آیه ای بر سر کله ص. بی بدونه







